گنجینهٔ نوشته های ایرانی

۲۰

رسایل جوانمردان

مشتمل بر هفت فتوت نامه

با تصحیحات و مقدمهٔ

مرتضی صراف
کارشناس علمی وزارت علوم و آموزش عالی

با مقدمه و خلاصهٔ فرانسوی

از

هنری کربین
پرفسور در سُربن

تهران
قسمت ایرانشناسی
انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران
صندوق پستی ۶۱۷۳-۸
۱۹۷۳/۱۳۵۲

vol. 12. Rûzbehân Baqlî Shîrâzî. (522/1128-606/1209). *Commentaire sur les Paradoxes des Soufis* (Sharh-e Shathîyât). Texte persan publié avec une introduction en français et un index par H. Corbin. Gr. in-8°, 46+740 pages.–1966.

vol. 13. Gilbert Lazard. *Les premiers poètes persans.* Tome I : Introduction et traduction française. Tome II : Textes persans. 2 vol. gr. in-8°.—1964.

vol. 14. Hajj Ne'matollah Mojrem Mokri. *Shâh-Nâma-ye Haqîqat* (*Le Livre des Rois de Vérité*). Histoire traditionnelle des Ahl-e Haqq. Texte publié avec commentaires par Mohammad Mokri. Tome I : Texte du Shâh-Nâma. Gr.in-8°, 20+584 pages.—1966.

vol. 15. *Shâh-Nâma-ye Haqîqat* . . . Texte publié par Mohammad Mokri. Tome II, fascicule Ier Quadruple Index. Gr. in-8°, 206 pages.–1971.

vol. 16. Sayyed Haydar Amolî. *La philosophie shî'ite*: 1. Somme des doctrines ésotériques (*Jâmi'al-asrâr*). 2. Traité de la connaissance de l'être (*Fî ma'rifat al-wojûd*), éd. par Henry Corbin et Osman Yahyâ. Gr. in 8°, 76+832 + 68 pages. — 1969.

vol. 17. Shihâbaddîn Yahya Sohrawardî. *Œuvres philosophiques et mystiques*, vol. II: *Œuvres en persan* (*Opera metaphysica et mystica III*), éd. par S. H. Nasr. Prolég. par H. Corbin. Gr. in 8°, 155 + 494 + 80 pages, quatre planches hors - texte. — 1970.

vol. 17a. Tirage à part de la partie française.

vol. 18. *Anthologie des philosophes iraniens depuis le XVIIe siècle jusqu'à nos jours.* Tome Ier. Textes choisis et présentés par Sayyed Jalâloddîn Ashtiyânî. Introduction analytique par Henry Corbin. Gr. in-8°, 216+522 pages.–1972.

vol. 18a . Tirage à part de la partie française.

vol. 21. *Correspondance spirituelle* échangée entre Nûroddîn Esfarayenî (ob.717/1317) et son disciple Alâoddawleh Semnânî. (ob. 736/1336). Publié par Hermann Landolt. Gr. in 8°, 135 + 55 pagss.—1972.

Sous presse:

vol. 19. *Anthologie des philosophes iraniens* depuis le XVIIe siècle jusqu'a nos jours. Tome II.

vol. 22. Sayyed Haydar Amolî. *Le texte des textes* (*Nass al-Nosûs*), commentaire sur les *Fosûs* d'Ibn 'Arabî.

گنجینهٔ نوشته های ایرانی

۲۰

رسایل جوانمردان

مشتمل بر هفت فتوت نامه

با تصحیحات و مقدمهٔ

مرتضی صراف

کارشناس علمی وزارت علوم وآموزش عالی

با مقدمه و خلاصهٔ فرانسوی

از

هنری کربین

پرفسور در سُربن

تهران

قسمت ایرانشناسی

انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران

صندوق پستی ۶۱۷۳-۸

۱۹۷۳/۱۳۵۲

زیر نظر هنری کربین

از همین سلسله انتشارات قبلاً منتشر شده :

۱ ـ کشف المحجوب ، رساله در آئین اسماعیلی از قرن چهارم هجری ، تصنیف **ابو یعقوب سجستانی** با مقدمه بزبان فرانسوی بقلم هنری کربین . ـ ۱۹۴۹/۱۳۲۷

۲ـ مجموعهٔ دوم مصنفات شیخ اشراق **شهاب الدین یحیی سهروردی** مشتمل بر: ۱ ـ حکمة الاشراق (متن عربی) . ـ ۲ـ رساله فی اعتقاد الحکماء (متن عربی) . ـ ۳ـ قصة الغربة الغربیة (متن عربی با ترجمه وشرح فارسی) با تصحیحات ومقدمه بزبان فرانسوی بقلم هنری کربین ـ ۱۹۵۲/۱۳۳۱

۳ـ کتاب جامع الحکمتین، تصنیف **ناصرخسرو** قبادیانی‌مروزی یمگانی،مؤلف بسال ۴۶۲ هجری قمری ، بتصحیح ومقدمهٔ فارسی وفرانسوی هنری کربین ومحمد معین .ـ ۱۹۵۳/۱۳۳۲

۴ و۵ ـ **ابن سینا** وتمثیل عرفانی ، بقلم هنری کربین ـ .۱۹۵۴/۱۳۳۳

۶ـ شرح قصیدهٔ فارسی **خواجه ابو الهیثم احمد بن حسن جرجانی** منسوب به محمد بن سرخ نیشاپوری (قرن چهارم وپنجم هجری) بتصحیح ومقدمهٔ فارسی وفرانسوی هنری کربین ومحمد معین . ـ ۱۹۵۵/۱۳۳۴ .

۷ـ مجموعه در ترجمهٔ احوال **شاه نعمت الله ولی کرمانی** مشتمل بر : ۱ـ رسالهٔ عبد الرزاق کرمانی . ـ ۲ـ فصلی از جامع مفیدی . ـ۳ رسالهٔ عبد العزیز واعظی ، بتصحیح ومقدمهٔ ژان اوبن . ـ ۱۹۵۶/۱۳۳۵ .

۸ـ کتاب عبهر العاشقین ، تصنیف **شیخ روزبهان بقلی شیرازی** (۵۲۲ـ۶۰۶ هـ) بحث در تصوف بفارسی، بتصحیح ومقدمهٔ فارسی وفرانسوی وترجمهٔ فصل اول بزبان فرانسوی هنری کربین ومحمد معین . ـ ۱۹۵۸/۱۳۳۷

۹ـ ایران ویمن یعنی سه رسالهٔ اسماعیلی مشتمل بر: ۱ـ کتاب الینابیع از ابویعقوب سجستانی . ـ ۲ـ رسالة المبداء والمعاد از سیدنا الحسین بن علی . ـ ۳ ـ بعضی از تأویلات گلشن راز . بتصحیح وترجمه وشرح فرانسوی هنری کربین . ـ ۱۹۶۱/۱۳۴۰

۱۰ ـ کتاب المشاعر صدر الدین محمد شیرازی **(ملا صدرا)** ، متن عربی با ترجمهٔ فارسی بدیع الملک میرز اعماد الدوله وترجمه‌ومقدمهٔ‌فرانسوی‌هنری کربین. ۱۹۶۴/۱۳۴۲

۱۱ ـ مجموعهٔ رسائل مشهور به کتاب الانسان الکامل ، تصنیف **عزیز الدین نسفی** بتصحیح ومقدمهٔ ماریژان موله . ـ۱۹۶۲/۱۳۴۱

۱۲ ـ شرح شطحیات **شیخ روزبهان بقلی شیرازی** (۶۰۶/۵۲۲ هـ .) ، متن فارسی بتصحیح ومقدمهٔ فرانسوی هنری کربین . ـ۱۹۶۶/۱۳۴۴

۱۳ ـ اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان با تصحیح ومقابله وترجمه ومقدمه بزبان فارسی بکوشش ژیلبر لازار . ـ ۱۹۶۴/۱۳۴۲

۱۴ـ شاهنامهٔ حقیقت (تاریخ منظوم پیران اهل حق) از **حاج نعمة الله مجرم مکری** جیحون آبادی با مقدمه وتصحیحات ویادداشتها وتفاسیر دکتر محمد مکری بخش اول : متن شاهنامه . ـ ۱۹۶۶/۱۳۴۴

۱۵ ـ شاهنامهٔ حقیقت ... بخش دوم ، جلد اول : فهرست‌ها. ـ ۱۳۵۰/۱۹۷۱

۱۶ ـ جامع الاسرار ومنبع الانوار به انضمام رسالهٔ نقد النقود فی معرفة الوجود ، از تصنیفات شیخ **سید حیدر آملی** ، با تصحیحات ودو مقدمه هنری کربین وعثمان یحیی.ـ ۱۳۴۷/۱۹۶۹

۱۷ ـ مجموعهٔ سوم مصنفات سهروردی : مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق شهاب‌الدین یحیی **سهروردی** ، به تصحیح وتحشیه ومقدمهٔ دکتر سید حسین نصر ومقدمه وتجزیه تحلیل فرانسوی هنری کربین. ۱۳۴۸/۱۹۷۰

۱۸ ـ منتخباتی از آثار حکمای ایران از زمان میر داماد ومیر فندرسکی تا زمان حاضر ، باهتمام سید جلال‌الدین آشتیانی با مقدمهٔ فرانسوی هنری کربین: جلد اول.ـ ۱۳۵۰/۱۹۷۱.

۲۰ ـ رسائل جوانمردان یعنی شش فتوت نامه باهتمام مرتضی صراف با مقدمه وخلاصهٔ فرانسوی هانری کربین

۲۱ ـ مرشد ومرید : مکاتبات نورالدین اسفراینی با علاءالدولهٔ سمنانی بتصحیح ومقدمهٔ هرمان لندلت . ـ ۱۳۵۱/۱۹۷۲

زیر چاپ

۱۹ ـ منتخباتی از آثار حکمای ایران از زمان میرداماد ومیر فندرسکی تا زمان حاضر. جلد دوم.

۲۳ ـ نص‌النصوص سید حیدر آملی یعنی مقدمات بر شرح فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی .

پایان چاپ

قسمت فارسی در چاپخانهٔ پیکان

وقسمت فرانسوی درچاپخانهٔ تابان

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۵۵۵ — ۵۲/۴/۵

مقدمهٔ مصحح

ازمطالعاتی که ازرسایل جوانمردان بدست میآید ،توجه ژرف و عمیق آنهاست درتمام شئون اجتماعی وایجاد روابط وبرقراری ضوابط اصولی وانسانی دربین آنها، کسانیکه درگذشته دربارهٔ فتیان وجوانمردان رسائلی فراهم آورده‌اند بعضی کوشش زیاد کرده‌اند تاعرفان ایرانی را باتصوّف اسلامی یکی کنند ، دراین خصوص بروانی و آسانی نمیتوان قضاوت کرد مگر هنگامی که عرفان ایرانی باز شناخته شود و تفکیک گردد .

بسیاری از عرفان شناسان جهان معتقدند که تنها راه رسیدن بصلح حقیقی درپرتو تجلّیات و شناخت وپیاده‌کردن عرفان ایرانی میسر و مقدور است .

یکی از مشکلات پرخطر و عمده‌ای که امروز جوامع پیشرفته جهان را بخود مشغول داشته و تهدید میکند وازدگی انسانها است از گرایش های اجتماعی و اجتماع پذیری ، گوشه‌گیری و زاویه نشینی ، و بخصوص تك گرائی دلیل ضعف و نابسامانی اجتماع است و مبیّن ناهنجاریهای ناشی از آشفتگی و بویژه تبعیضات معمول و مرسوم ، واین علامت و حتمی انحطاط یك جامعه تواند بود .

وقتی‌که سخن ازاجتماع بمیان میآید ، منظوراجتماعی است مدون‌وپیشرفته و مترقی، بشهادت دوست ودشمن کشورایران زمین یکی از ممالکی بوده که‌درجهان باستان دارای تشکیلات و سازمانهای مرتب و حساب شده بوده و درکتاب مقدس سخن از «قانون پارس و ماد» آمده است و همین قانون پارس و ماد درزبان هلندی اصطلاحی شده است و مقصود استواری و محکمی این قانون است . وقتیکه قانون -

ایران درگذشته دارای چنین قدرتی بوده که زبان زد خاص وعام گردیده ومثلی در زبان آنها بوجود آورده بآسانی قادر خواهیم بود که پی به تمدن وترقی ایران آن روز ببریم ، این نفوذ قانونی حتماً متکی به عدالت اجتماعی بوده و عدالت استکه پایه و اساس وجدان اجتماعی را تشکیل میدهد . وجدان اجتماعی موقعی شناخته میشود که نظم و ترتیب قانونی حاکم مطلق اجتماع باشد ، و ارزش واقعی انسانهارا وقعی نهد . درموضوعات تعلیم و تربیت و سیاست مدن وکشور داری وجهانگیری و کشتی رانی و ارسال پیك و آنچه از لوازم مؤثر پیشرفت بوده امارهها و نشانه هائی از آن بمارسیدهاست . آثارمکشوفه هرروز تاریخ تمدنمارا عقبتر میبرد وروشنتر میسازد وبرزمان آن میافزاید ، این آثارکشف شدهکه نمونه هنر وذوق سلیمایرانی است مارا براز مهم پیشرفت پدران و نیاکان خود واقف میسازد .

فلسفهٔ ایران باستان فلسفهٔ مبارزان است ، اهورامزدا و اهریمن دوقطب این فلسفه راتشکیلمیدهد ، نور و ظلمت ازکهنترین اندیشه های آریائی است ، توجه باین دوعاملمشیاجتماعیایرانیان بوده ، درکلیهآثار بازماندهگرایش بسوینیکوئی وخیرومخالفت باشیطان واهریمن بوضوحدیده میشود . خود واژهٔ ایران ،که بمعنی آزادگان ، اشراف و بزرگان و کریمان است دلیل روشن و آشکاری است درشناخت قوم وملت ایران ، گفتم ایران بمعنی آزادگان واشراف و بزرگان وکریمان است ؛ همهٔ اینها صفات وخصائل جوانمرداناست ، درلغت عرب آزادگان رااحرار گویند؛ پس کشوری که جایگاه آزادگان واحرار است باید مدینهٔ حریت باشد یا مدینهٔ فاضله یا جهان حقیقت ، این مدینه محل اقامت وکوشش آزاد مردان وجوانمردان است ، شاهنامه بسیاری ازحقایق را برایما میگشاید واسناد ملی را بدست میدهد و درعرصهٔ دید جهانیان قرار میدهد ، تاریخ پهلوانی و جوانمرد پیشگی ایرانی سراسر آنرا پرساخته است ؛ ونیز بمعرفی طبقات مختلف پرداخته است . شگفت اینجاست که ایران باستان باداشتن طبقات متعدد ومتشکل و غیر قابل نفوذ بآن همه پیروزیهای مهم وقابل توجه نایل آمده بود .

گویند: « جمشید طوایف انام را برچهار قسم کرده ، یکی را کاتوزی (یا ، کاتوزی) نام نهاد و فرمود : که بروند درکوهها و مغاره‌ها جای سازند وبعبادت‌خدای تعالی وکست علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری و گفت که سپاهیگری کنند وجمعی رانسودی‌لقب‌دادوبکشت وزراعت‌کردن‌امر فرمرد و طبقه‌ای را اهنوخوشی خواند وگفت که بانواع حرفتها بپردازند . » (نقل از برهان قاطع ـ م . معین) .

اینها طبقات اولیه بودند و هرچند پیشرفتهای دیگر رونق میگرفت‌تفرعات وشعب دیگر بآن افزوده میشد ، اگر ادبیات اجتماعی شاهنامه را بیرون بکشیم آنوقت‌بآسانی میتوان دیدکه چه‌تشکیلات وسازمانهای مهمّی دراین کشوربخدمت اشتغال داشته است . کار این دستگاهها خدمت صمیمانه و ایجاد تفاهم کامل جهت ترقی و اعتلای انسانها بود ونیز شناخت حقیقی آنها درامر بالا بردن سطح‌اجتماع و مملکت که از جمله وظایف اولیه جامعه داران بوده است ،

پس از این مقدمه مختصر توجه شمارا به باب چهل و چهارم ـ قابوس نامه تالیف امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن قابوس بن وشمگیر زیای با مقدمه دکتر امین عبدالمجید بدوی ـ درجوانمردی و طریق اهل تصوف و اهل صنعت جلب میکنم ، درصفحات (۴ ـ ۲۲۳) چنین میخوانیم : «پس‌این جوانمردی‌که درعیاران یادکردم، اگر از سپاهیان جوئی روا بود که سپاهیان را هم براین رسم بودن شرط است ، که تمامت عیاری درسپاهی‌گری بود » .

«امّا جوانمردی بازاری راهم شرطی است ولیکن این فصل درباب پیشه‌وری یادکردم بتکرار آن حاجت نباشد » .

درص ۱۴۷ باب سی‌ودوم ـ درتجارت‌کردن ـ چنین‌آورده‌است : « ... .وبایدکه با سه گروه مردم صبحت دارد : با مردم جوانمرد و عیار پیشه و بامردم توانگر و با مروت وبا مردم راهبان و بوم شناس ... » . از این جمله چنین مستفاد میگرددکه در زمان او این سه‌گروه در هرشهر و دیاری از برگزیدگان و معاریف بوده‌اند وبا قدرت ونفوذ بوده و انسان دوستی ویژه‌ای داشته و بحقیقت چشم و چراغ وحامی و

پشتیبان بار افتادگان وازره رسیدگان می‌بوده‌اند وهادی وراهنمای نابلدان .

در صفحه ۲۲۴ «امّا آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن وجان‌رسید گفتم که خداوندان معرفت ودین وفقرای تصوّف‌اند ، که مردمی ایشان را معرفت وورع خواندیم ، واین قوم را جوانمردی بیش از همه قوم است . . . که خداوندان معرفت دین‌اند چون علماء ... و فتوی های بد وسست ندهد تا خلق بدان فتاوی او درسوگند دلیر نشوند ... و درتعصب مذهب هیچ کس را کافر نخوانند که کفر خلاف دین‌است نه خلاف مذهب وبرکتابی وعلمی غریب انکار نکنند ،که نه هرچه اونداند کفر بود ، وعام را برگناه دلیر نکنند وهیچ‌کس را از رحمت خدای عزّوجل نومید نکنند ، و هرفقیهی و متعبّدی که براین صفت باشد هم‌مردم بوده و هم جوانمرد ».

بااین مختصر اشارات ملاحظه میشود که همان چهار طبقهٔ انام را مدّ نظر داشته است وبرای آنها درجاتی از جوانمردی قائل شده است . بااینکه بعقیدهٔ من کتاب قابوس نامه خودرا از لحاظ مطالب اجتماعی وانسانی وتصحیح امور وقرارداد آنها درنسبت وتعدیل وپیشرفت خود کاملاً فتوّت نامه کاملی است .

درصفحه ۲۲۵ همان‌کتاب « امّا آداب مردمی وجوانمردی درطریق تصوّف ، دررسایل خود یادکرده‌اند استادان قدیم ، خاصه استادما ابوالقاسم قشیری رحمه الله ، که اندر کتاب رسایل‌آداب تصوّف یادکرده است وشیخ امام ابوالحسن مقدسی در بیان‌الصفا ... » در صفحه۱۱۷رسایل جوانمردان درفتوت نامه شیخ شهاب الدین‌عمر سهروردی س۱۱ تا۱۶دربارهٔ فتوّت چنین‌آمده است :«فتوّت‌ازفتوی‌گرفته‌اند وفتوی بمعنی پسندیدگی‌است .

فتوی چهارحرف‌است وفتوّت نیز چهار حرف است . امّا فتوی« ف » و «ت » و « واو » و « یا » است وفتوی را « یا » در حساب نیارند ، زیراکه این « ی » یاءِ عطف است نه « یای » است ونه حرفی‌که به حرف ماند . همزه باشد که در حساب نیارند ؛ وفتوّت چهارحرف است « ف » و« تا » و « واو » و « ت » . امّا یك « ت » درحساب نیارند ، که عطف است . هریك سه حرف باشد » .گفتارفوق تأئید نظرقبلی

است . ازاینجا میتوان بصراحت بیان‌کردکه علاوه برکتبی‌که بنام فتوّت نامه‌مسمی است بلاشك فتوی نامه‌ها را هم باید در ردیف رسایل جوانمردان محسوب داشت . از آثاراصناف‌که تاکنون بدست مارسیده است وضوح این نظریه‌کاملاً آشکارامیشود.

برای آگاهی بیشتر توجه شما را به باب‌ششم‌فتوّت‌نامه‌سلطانی [1] ازصفحه۲۷۶ تا آخر کتاب معطوف میدارد .

« باب ششم : درشرح حال ارباب معرکه وسخنانی‌که بر آن مترتب باشد و آداب اهل سخن واین مشتمل برچهار فصل است .

فصل اول : درمعنی معرکه وما یتعلق به .

فصل دویم : شرح اهل سخن از معرکه‌گیران .

این فصل‌خود بسه‌قسمت‌منقسم‌است . قسمت‌اول : درذکرمداحان‌وغراخوانان وسقایان .

قسمت دویم : درشرع خواص‌گویان وبساط اندازان .

قسمت سیم : دربیان قصه‌خوانان وافسانه‌گویان .

فصل سیم : درشرح اهل زور ازمعرکه‌گیران وایشان هشت طایفه اند ،کشتی‌گیران وسنگ‌گیران وناوه‌کشان وسلّه‌کشان وحمّالان و مغیرگیران ورسن بازان و زورگران .

فصل چهارم : درصفت اهل بازی از معرکه‌گیران وایشان سه طایفه‌اند : طاس بازان ولعبت بازان وحقه بازان .

باب هفتم : دربیان اهل قبضه وحالات ایشان واین مشتمل است برپنج فصل :

فصل اول : درمعنی قبضه وشرح آن‌که قبضه چند است .

فصل دوم : درقبضه تیغ .

فصل سیم : درقبضه سپر .

---

۱ ـ فتوت نامه سلطانی تألیف ملاحسین واعظ کاشفی بتصحیح و مقدمه محمد جعفر محجوب ، چاپ بنیاد فرهنگ ایران تهران ، ۱۳۵۰ .

فصل چهارم : درقبضهٔ گرز .

فصل پنجم : درقبضهٔ کمان حرب و آنچه بدان تعلق دارد .

فصل ششم : در بیان قبضهٔ طغماق .

فصل هفتم : در بیان قبضه کارد وساطور وکارد مال وتبر ، تا آخر کتاب .

این بخش از فتوت نامه سلطانی در حقیقت مشمون است از فتوّت نامه‌های فشرده شده‌ای‌که تا زمان تألیف این اثردرجریانات اجتماعی نقش فعالانه‌ای داشته‌اند .

وباید اذعان کرد که قسمت بسیار مهمّ وارزندهٔ این کتاب در واقع ازباب ششم آغاز میشود ، چه آنچه ما قبل آن آمده تالیفی است متاثر ازسایرفتوت نامه‌های موجود ، که خود در ابتدای‌کتاب بذکرمنابع آن پرداخته است .

اگر قسمت اوّل این کتاب ازدست رفته بود امکان آگاهی وترمیم آن ساده وسهل می‌بود ولی متأسفانه آنچه‌که ازاین فتوت نامه‌سقط شده ازبخش مهم وبسیارارزندهٔ آنست که امکان دست یافتن بآن منابع کارساده‌ای بنظر نمیرسد .

با اینکه شنیده‌ام یك نسخهٔ کامل ازاین‌کتاب نزد مرحوم سلطانی بهبهانی بوده ولی هنوزآنرا ندیده‌ام واطلاع کاملی دراین مورد بدست نیاورده‌ام . امیداست علاقمندان به اینگونه موضوعات سعی‌بلیغ مصروف‌دارند تا شاید نسخهٔ کامل وسالم آن باردیگر روشنگراوضاع اجتماعی گذشته این مملکت‌گردد . آنچه تا کنون بآن اشاره شده است مبین اینستکه روش اجتماعی و سازمان اداری و صنفی در ایران از دیرباز تحت تسلط وسیطرهٔ فتوی وفتوّت بوده‌وکارها ازروی پسندیدگی‌وشایستگی انجام می‌شده است .

غرض ازتدوین رسایل جوانمردان نشان دادن صفات وخصائل انسانی آنها و نیزتجدید آشنائی بعمل‌آوردن با این آئین کهن ایرانی است ، امید است شناخت آن درتعدیل اجتماع وافرادآن مؤثر واقع گردد ، توجه و رعایت خصائص مردمی بهترین وسیلهٔ نجات ورفاه وأمن حقیقی است .که متأسفانه دراین روزگارمثل‌سائره

است ودرك آن عامل مؤثروجدی درتسلیح اخلاق وبرقراری صلح واقعی تواند بود .
چون درگذشته دربارهٔ جوانمردان یك سلسلهمقالاتی نوشتهام[1] بتکرارآنها حاجت نیست ،کوشش من دراین مجموعه بیشترمصروف معرفی رسایل جوانمردان است .
این مقدمه باختصاربرگزارمیشود بدلیل‌اینکه اگربنا باشد تمام یادداشتهای موجود را منضم‌کنم حجم‌کتاب دوچندان ازآنچه هست‌خواهد شد ، سخن دربارهٔ تمام‌منابع وآثارجوانمردان بطور انتقادی مجال وسیع‌تری لازم دارد .

خوشبختانه دراین روزگار توجه باین آئین درفزونی است و اگرباین سرعت که شروع شده است ادامه یابد دراندك زمانی تمام آثارفتیان را در اختیار خواهیم داشت ، نگارنده از دوازده سال پیش که برای باردوم موفق بخواندن قابوس نامه‌شد وآن بعلت سروصداهائی بود که در آن هنگام درمحافل ادبی وجراید و مطبوعات نسبت بجعلی بودن آن راه یافته بود ، متوجه این آئین شدم و آنرا موضوع قابل مطالعه و مستقلی تلقی کردم ، ازآن تاریخ سخت مشغول تهیه وگرد آوری منابع و مطالب دراین رشته شدم . در تابستان سال ۱۹۶۴ که از طرف مرکز ایرانشناسی دانشگاه اوترخت هلند مأمور مطالعه و تحقیق ادبیات فارسی در قرن هیجدهم شده بودم درضمن کاردرکتابخانه‌های انگلستان فتوت نامهٔ سلطانی‌راخواندم ویادداشتهائی از روی آن استنساخ‌کردم بعدکه بمحل کارم برگشتم از کتابخانه مرکزی دانشگاه اوترخت درخواست میکروفیلمی ازآن نسخه را کردم ، دراندك فرصتی تهیه و یك نسخهٔ عکسی آنرا دراختیارم گذاشتند ؛ کار را شروع کردم ، پس از گذاشت زمان کوتاهی میکرد فیلم دیگری ازآن توسط آقای دکترشهیدی استاد محترم دانشگاه تهران دریافت داشتم ، بادردست داشتن این دونسخه کار را بپایان رساندم درسال ۱۳۴۶ که بایران مراجعت‌کردم مشغول تهیه مقدمات چاپ آن شدم ، تااینکه خبر زیرچاپ بودن آنرا ازطرف بنیاد فرهنگ ایران خواندم واینکار واین خبرپس از گذاشت چهارسال تمام بوقوع پیوست .

۱ ـ جوانمردان ـ مجلهٔ ارمغان ـ دورهٔ چهلم سال ۱۳۵۰ ش ۲ و ۴ و ۵ و۶ و۷ .

هرچند افتخار چاپ اول این کتاب نصیب من نشد، بااین وجود هنوز که هنوز است ازچاپ آن منصرف نشده‌ام، درهرصورت از محبت کسانی‌که دراین راه مرا یاری کرده بودند سپاس فراوان دارم.

دراین‌رسایل هفت رساله چاپ شده‌است که‌هرکدام راجداگانه معرفی‌کرده‌ام، بغیرازاین رسایل فتوّت نامه های دیگری هم آمادهٔ چاپ است‌که آنهارا ان شاءالله در جلد دوم رسایل جوانمردان معرفی خواهم کرد. این مجموعه دوسال پیش بچاپخانه داده شد، پس از گذاشت یکسال فقط ۴۸ صفحهٔ آن چاپ شد، بالاخره مجبورشدیم تاچاپخانهٔ دیگری پیداکنیم وبقیه متن را باآن مجدداًقرارداد به‌بندیم با اینکه چاپ خانه دوم قول داد که درظرف چهل روزکتاب را تحویل دهد، چهل روز اوهم ازیکسال گذاشت. باوجودی که در تصحیح نمونه‌های چاپی سعی بلیغ داشتم بازهم‌خطاهائی‌درآن‌راه یافته است. بااین‌همه ببذل توجه وعنایت دانشمندان ایرانی و ایران شناسان خارجی امید واثق دارم تابا راهنمائی و ارشاد خود در رفع نقائص آن مرا یاری دهند و درتوسعه و تکمیل این رشته مددکارم باشند درپایان وظیفهٔ خود میدانم‌که ازقسمت ایران شناسی انستیتو ایران وفرانسه‌که در امرچاپ این رسایل جدیّت بخرج داده و کمال همکاری‌را نموده است ونیز رئیس محترم‌آن پرفسور هانری کربین اظهار امتنان وسپاس نمایم.

بتاریخ‌پنجم شهریورماه یکهزاروسیصد و
پنجاه ویك خورشیدی ـ تهران
مرتضی صراف



۱

عبدالرزاق کاشانی

تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان

اولین رسایل جوانمردان « تحفة الاخوان في خصائص الفتيان » نام دارد ، از نویسنده دانشمند وپرکاری بنام « عبدالرزّاق جمال الدین کمال‌الدین ابن‌ابی‌الغنائم کاشانی » .

« وی مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی است ، جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی .» (۱)

شرح حال اورا میتوان درکتب رجال وتذکره‌های عرفا ونیز درفرهنگ‌اعلام استاد فقید شادروان دکتر محمّد معین مطالعه کرد . سال درگذشت اورا ۷۳۰ و برخی ۷۳۱ ویا ۷۳۵ نوشته‌اند . اما نوشتهٔ مجمل فصیحی که وفات اورا درسوم محرم۷۳۶ بدست داده است ازهمه صحیح تراست این تاریخ ها باتاریخی که در فرهنگ اعلام آمده است اختلاف فاحش دارد .

تصانیف اوعبارتند از :

۱) اصطلاحات الصوفیه .

۲) تأویلات القرآن .

۳) رسالة في القضاء والقدر .

۴) السراج الوهاج في تفسير القرآن .

۵) رشح الزلال في شرح الفاظ المتداولة بين الاذواق والاحوال .

۶) شرح فصوص الحكم للشيخ الاكبر .

---

۱ ــ صفحات ۴۸۲ تا ۴۹۱ نفحات‌الانس جامی ، چاپ‌تهران ، انتشارات کتابفروشی محمودی .

۷) شرح منازل السائرین .

۸) کشف وجوه الغرلمعانی نظم الدرفی شرح التائیة لابن الفارض[۱] .

۹) لطائف الاعلام فی اشارات اهل الافهام فی اصطلاحات الصوفیه (رك . ص ۵۶۷ هدیة العارفین) درفهرست تصانیفی که درهدیة العارفین آمده ذکری از کتاب تحفةالاخوان او نیست . اما در«فهرست نسخه‌های‌خطی‌فارسی»[۲]صورت‌آثار اوبدین ترتیب آمده است .

۱) آغاز وانجام = مبدأد معاد .

۲) اسرار الصلاة .

۳) اشرفیت جانب یمین برجانب شمال .

۵) تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان .

۴) اصطلاحات صوفیان .

۶) تشریقات .

۷) رسالهٔ عرفانی .

۸) شرح حدیث مهلکات و منجیات .

۹) شرح کتاب عرفانی .

۱۰) شرح منازل السائرین .

۱۱) قضاء و قدر .

۱۲) کمیلیه .

---

۱ ـ این شرح بسال ۱۳۱۹ هجری قمری درتهران چاپ شده ، اما باشتباه آنرا بکمال الدین عبدالرزاق‌کاشانی‌نسبت داده‌اند . درمقدمهٔ‌کتاب مصباح الهدایة ومفتاح‌الکفایة آنرا ازعزالدین‌محمود بن علی‌کاشانی‌دانسته‌اند . رك . بمقدمهٔ کتاب بقلم جلال‌الدین‌همائی استاد دانشگاه تهران .

۲ ـ فهرست نسخه های خطی فارسی ، چاپ سازمان عمران منطقه‌ای ـ تالیف احمد منزوی .

۱۳) مشکاة العارفین .

۱۴) نامه‌ها .

کتاب تحفة الاخوان في خصائص الفتیان دراصل بعربی نوشته شده است ازمتن عربی این رساله تاکنون فهرست نویسان سه نسخه بدست داده‌اند .

یکی در کتابخانه ملك (بشماره ۱۴ ر ۸۲۹) ضبط است . دیگری در نجف است ومتعلق بکتابخانه شوشتریها است تاریخ آن ذکر نشده [رك . ذریعه ۳ :۴۱۵].
سومی متعلق بکتابخانه مجلس سنااست ویکی ازرسایل مجموعهٔ رسایل الحکماء است .

رسایل الحکماء خود مجموعه‌ایست مشتمل بر بیست رساله و شماره ثبت آن (۱۴۱۹۹) میباشد (فهرست چاپی جلد دوم ص ۱۵۰) رساله ای که در فتوّت است دارای مقدمه و سه فصل و بخط نستعلیق با تاریخ ۱۰۸۳ ـ ۱۰۸۵ بهمین خامه ـ در دفتر [نسخه ها ۶ : ۵۷۶] رسالهٔ مورد بحث از ص ۲۰۵ تا ۲۱۵ مجموعه رسائل الحکماء را دربر دارد .

این رساله را عبدالرّزاق کاشی بخواهش « الشیخ العالم العارف الکامل الموحّد المحقق مقدم الطایفة الصوفیه . مقتدی الملّة المحمدّیة وارث الفتوّة والولایة قدوة اهل البدایة و النهایة بقیة السیف نقاوة الخلف رضی الملّة والدّین عماد الاسلام و المسلمین علی بن یحیی بن الشیخ الکبیر شهاب الحق والدین عمر السّهروردی قدس الله الماضین وادام برکة الباقین » [1] تألیف کرده است .

ازاین رساله نسخه‌ای توسط دوست فاضل وگرامیم آقای سیدابوالقاسم سرّی استنساخ شده که در تصحیح متن فارسی از آن بهره‌های زیاد بردم و بدینوسیلة از محبت ایشان بی نهایت سپاسگزارم .

متن عربی رساله گویا وبدون تکلّف است وبسیار روشن و مفهوم مختصر مقایسه‌ای بین متن عربی و فارسی نشان میدهدکه مؤلف درترجمهٔ فارسی اثرخود، پای بند اصول ترجمه نبوده ومیدان را برای بیان مطلب خود وسیع‌تر تشخیص داده

۱ ـ نقل از مقدمهٔ متن عربی کتابخا مجلس سنا .

بشرح و تفصیل و ایضاح بیشتر پرداخته وحتی ابواب و فصول را نیز درهم ریخته و باتکاء متن اصلی رسالهٔ دیگری بفارسی تدوین کرده است .

اما متن فارسی آن که برای اولین بار برای تصحیح مورد استفاده قرار گرفت از روی نسخه‌ای بود که عکس آن درکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است ، از روی این نسخه بازحمات زیاد موفق شدم که عکسی تهیه نمایم و بنظر میرسد که تنها متن فارسی استکه از آن فهرست نویسان‌مشخصات بدست داده‌اند . دراصل نسخه بدون عیب است . اما موقع تهیه فیلم دقت لازم بعمل نیامده است . ازاین رو با اشکالات فراوان وصرف‌وقت زیادآنرا استنساخ کردم ویکبار هم‌نسخهٔ رونویس شده را با نسخهٔ عکسی مقابله کردم دراینکار دوست بزرگوارم دکتر سیف‌الدین‌نجم‌آبادی استاد محترم دانشگاه تهران‌مرا مخلصانه یاری‌کردند که ازایشان نیز صمیمانه سپاسگزارم . این‌نسخه درضمن مجموعه وجنگی آمده که متعلق‌است بکتابخانه‌حمیدیه بشمارهٔ ۱۴۴۷ مورخ ۸۵۰ ـ ۸۱۱ (فیلم ۱۹۵ ص ۴۲۶ فهرست) قبلاً این نسخه درفرهنگ ایران زمین (۱۱ : ۹۳) باسم‌دیگری معرفی شده بود.

روزی دربارهٔ جوانمردان ورسایل آنها بادوست فاضل ارجمندم آقای دکتر هرمان‌لندلت استاد دانشگاه مك‌گیل‌کادانا صحبت میکردم ایشان مرا متوجه‌فتوّت نامهٔ علاء الدوله سمنانی و تحفة الاخوان کردند . مژدهٔ مسرت بخشی بود ، زیرا سالها بود که درجستجوی آن‌ها کنجکاوی میکردم بخصوص فتوّت نامهٔ علاءالدوله سمنانی ، پس‌از مدت‌کوتاهی بلطف وهمت ایشان عسکهائی که از روی عکس‌گرفته بودند تهیه وارسال شد . با دریافت آن دوباره کاررا ازنو آغازکردم . نسخهٔ عکسی تحفةالاخوان‌همان بودکه قبلاً دراختیار داشتم بااین تفاوت‌که از حواشی آن‌عکس برداری نشده و متن آن بزرگتر وبادقت کافی وفنی تهیه شده بود که بدون اشکال و زحمت قرائت میشد . بدین مشخصات .

استانبول‌مراد ملاّ عبدالحمید شمارهٔ ۱۴۴۷ تحفةالاخوان عبدالرّزاق . بیست و یك صفحه دارد و هرصفحه شامل سي و هفت سطر است ، بخط نستعلیق .

باید دانست که یکی از منابع مهم تألیف فتوت‌نامهٔ سلطانی همین رساله است که درسلسله مآخذ آن کتاب هم معرفی شده واز همین منبع است که بوجود این رساله رهنمون شدم . مرحوم ملك‌الشعراء بهار در جلد سوم سبك شناسی ص۱۹۸ در بارهٔ فتوت‌نامه سلطانی که اخیراً بدست آمده است وبهار نسخهٔ ناقصی از آنرا در اختیار داشته‌است مختصر بحثی در خصوص جوانمردان کرده است واز کتب ومنابعی که پیش از مولانا کمال‌الدین حسین‌الواعظ کاشفی ذکری از فتوت و جوانمردی شده باختصار آورده است . سپس از «فتوت‌نامهٔ» بفارسي نام‌میبرد ومینویسد که مؤلف وزمان آن نامعلوم است . در حاشیهٔ همان صفحه آورده است : (از این کتاب نسخهٔ بخط جناب آقای علی اصغر حکمت در تصرف بنده است . وظاهراً تألیف بهاءالدین ـ نامی است) از فحوای نوشته‌های مرحوم معلوم‌میشودکه این‌دوکتاب یعنی‌فتوت‌نامهٔ‌سلطانی وفتوت نامهٔ بفارسی‌را نخوانده‌اند واگر مطالعه‌کرده بودند بقصد مقایسه وتحقیق نبوده‌است سپس نوشته‌اند که : « واین کتاب کاشفی کلید آنهمه است ، خاصه‌که « بافتوت نامهٔ نامبرده ضم‌گردد . » البته مقصود آن مرحوم همین رسالهٔ تحفة‌الاخوان‌است .

مرحوم سعید نفیسی در ص ۱۳۷ سرچشمهٔ تصوف در ایران « بذکر شش فتوت‌ـ نامهٔ منثور پرداخته است که ششمی آن فتوت‌نامهٔ سلطانی است وتحفة‌الاخوان دومین آنست که از تألیفات کمال‌الدین عبد الرزاق کاشانی عارف مشهور درگذشته درسوم محرم ۷۳۶ وروایت دیگر آن بفارسی . احمد ناجی‌القیسی از دانشمندان عراق درحواشی که بر کتاب‌الفتوة تألیف ابن معمار چاپ بغداد (ص۳۱۰) نوشته نادانسته این گفتهٔ مرا رد کرده و نوشته است که مرحوم بهاردر کتاب سبك‌شناسی‌خود (ج۳ص۱۹۸) يك فتوت نامه‌را که بخط آقای علی اصغر حکمت نزد او بوده است از بهاءالدین نامی میداند . » [1]

«آقای احمدگلچین معانی درشمارهٔ اخیر فرهنگ ایران‌زمین «ج۱۱ : ص۹۴)

---

۱ ــ ص ۱۳۷ سرچشمهٔ تصوف در ایران

همین گفته‌را مکرر کرده است . » (۱)

سپس مینویسد : «این کتاب که بخط آقای حکمت نزد او بوده است اینک دردست منست وبدقت سراسر آنرا خوانده‌ام ، نه تنها از بهاءالدین کسی در آن نامی برده نشده بلکه در سرتاسر این کتاب کلمهٔ بها هم نیست . » (۲)

بعد از این مقدمات مرحوم نفیسی بمقایسه تحفةالاخوان وفتوت‌نامهٔ سلطانی پرداخته‌است وچندمنبع‌مشترك‌را بدست‌داده‌که‌مسلم‌است ملاحسین‌واعظ‌همانطوریکه در منابع خود تصریح کرده است ازعبدالرزاق گرفته است .

مرحوم نفیسی بازاضافه میکند : «گذشته از آن در مجموعه‌ای خطی که‌دارم قسمتی در تعریف‌فتوت نوشته شده است ودرآغاز آن نوشته‌اند : فایدةللمحقق‌العالم الربانی کمال‌الدین عبدالرزاق القاسانی و آنچه در آنجا هست حرف بحرف دربن نسخه هست .» (۳)

باآوردن این مقدمات مختصر معلوم شدکه از این رساله دو نسخه تاکنون معرفی وشناخته شده است ولی نسخه‌ایکه در این رسایل آمده‌است همان نسخهٔ‌مراد ملا عبدالحمید است . برای یافتن نسخهٔ دوم جستجوی زیاد وتفحص فراوان‌کردم ، شاید بعضی‌ها از محل‌آن‌آگاه بودند ودر نشان دادن‌آن امساك‌کردند .

تحفةالاخوان فی‌خصائص‌الفتیان رساله‌ایست مشتمل بریك مقدمه‌که در چهار فصل است وده باب ویك خاتمه درسه فصل ، در پیشگفتار نویسنده‌که در اینجا نقش مترجم‌را هم دارد .

دربارهٔ رسالهٔ مزبور چنین آمده است : « بعدما مسوّد این بیاض و محرر این سواد بالتماس بعضی از اکابر عصر رساله‌ای درفتوت‌نوشته بود ومعانی‌آن بلغت‌عربی

---

۱ ـ ص ۲۱۴سرچشمهٔ تصوف در ایران

۲ ـ ص ۲۱۵ همان‌کتاب

۳ ـ ص ۲۱۶ س ۸ تا ۱۱ همان‌کتاب

تعلیق کرده آنرا تحفة‌الاخوان نام نهاده وچون اکثر اخوان صفا وارباب‌وفا ازطلاب این خطه وفتیان این خطه در فهم زبان تازی نه استوار بودند ودر میدان لغت دری چابك‌سوار ، فوایدآن سخن در میان ایشان غنیمتی ضایع بود و بدایع آن بضاعتی کاسد . پس باقتراح بعضی ازاصدقا ترجمهٔ آن نوشته وکسوت آن از شیوهٔ اهل‌عرب بحیلهٔ اهل عجم مبدل گشت . » (۱)

از مطالب مقدمهٔ عربی چنین نتیجه میشود که این رساله‌را در اواخر عمر باضعف بنیه وناتوانی چشم نوشته وظاهراً نباید بین متن عربی و ترجمه فارسی آن فاصلهٔ محسوسی وجود داشته باشد ، ونیز بنظر میرسد که این رساله باید آخرین اثر او باشد . او در زمان خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد در زمرهٔ علمای آنها بوده وخواجه غیاث‌الدین محمد منظور نظر کیمیا أثر او وسایر دوستان او بوده است . چنانکه در روضات‌الجنان آمده است : « . . . وآن خواجهٔ صاحب دولت همیشه منظور نظر کیمیااثر حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی و شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی وشیخ عبدالرزاق کاشی وشیخ‌صدرالدین ابراهیم جمویی وسایر مشایخ وعلماء که درآن زمان بوده‌اند قدس‌الله اسرارهم بودند . » (۲)

۲

شمس الدین محمدبن محمود آملی

فتوت نامه مستخرج از نفائس الفنون

دومین رساله از رسایل جوانمردان «فن پنجم از علوم متصوّفه ، علم فتوّت» است‌که ازکتاب نفائس الفنون فی عرایس العیون ، اثرشمس الدین‌یا عزّالدین‌محمد‌بن محمود آملی در گذشته بسال ثلاث و خمسین و سبعمائة ۷۵۳ استخراج شده است . او غیر از نفائس الفنون کلیات قانون ابن سینارا نیز شرح کرده است . (رك . هدیة العارفین) .

---

۱ ــ ص ۳ رسایل جوانمردان

۲ ــ رك . ص ۵۱۵ روضهٔ پنجم ، کتاب روضات‌الجنان .

شمس الدین محمد فیلسوف ودانشمند شیعئی ایرانی در دورهٔ سلطنت او لجایتو (جل ۷۰۳ ف ۷۱۶) مدرس مدرسه سلطانیه بود ، وباعلمای اهل تسنن (ازجمله قاضی عضدالدین ایجی) مباحثه ومناظره داشت . مدتها بعد ازاولجایتو وابوسعید(جل ۷۱۶ ه ق . ف ۷۳۶ ه ق) میزیست ، وپس ازمدتیسیاحت درعهد سلطنت ابواسحاقاینجو (جل ۷۴۴ ـ مقتـ ۷۵۸ ه ق) به فارس رفت . و کتاب معروف خود نفائس الفنون فی عرایس العیون‌را بنام اوکه فرمانروای سپاهان وشیراز بودکرد .

شمس الدین درسال ۷۳۶ کتاب‌را آغازکرده ودرسال ۷۴۲ در دو بخش بانجام رسانده است .[۱]

۱ ـ قدیم ترین نسخهٔ موجود وشناخته شدهٔ این کتاب در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی شمارهٔ قفسه ۵۲۲۰ وشمارهٔ ثبت کتاب ۶۶۷۶۸ ضبط است . فن پنجم از ورق ۱۸۰ تا ۱۸۵ آن استنساخ شده ، تاریخ‌کتابت آن در «یوم الاحد سابع وعشرین شوال من شهور سنه ۸۰۹ » میباشد که باعلامت اختصاری (M) معرفی شده است ونسخهٔ اساس وپایه دراین رسایل است .

۲ ـ کتاب چاپ سنگی است‌که‌درزمان ناصرالدین شاه قاجار ، بسعی واهتمام آقا میرزا احمدخلف مرحمت وغفران پناه خیرالحاج ملاباقرکتابفروش خوانساری بخط محمد مهدی گلپایگانی درتاریخ بیست‌وهفتم شهرجمادی الاول سنه ۱۳۰۹ بحلیهٔ طبع درآمده است ونشانه اش دراین تصحیح (N) است .

۳ ـ متن چاپ سربی است‌که بفاصلهٔ سالهای جمادی الثانی ۱۳۷۷ جلد اول وذیقعدة الحرام ۱۳۷۹ جلد سوم ـ وشهر صفر المظفّر ۱۳۷۹ جلد دوم‌آن بسرمایه کتابفروشی اسلامیهٔ تهران زیرنظر آیت الله ابو الحسن شعرانی چاپ ومنتشر شده است . دراینجا چند سطر ازنوشته آقای‌شعرانی‌که درآخر جلدسوم‌آمده است‌رامحض

---

(۱) رك . هدیة العارفین ـ ودایرة المعارف فارسی جلد اول ـ وفرهنگ فارسی معین اعلام ـ ولغت نامهٔ دهخدا ـ وفهرست نسخه های خطی فارسی ، احمد منزوی .

اطلاع و آگاهی میآورم : « . . . چنانکه معلوم است هندسهٔ آن ترجمه واقتباس از تحریر اقلیدس است .

ونجوم آن ازتحریر مجسطی وصور فلکی ازعبدالرحمن صوفی وامثال آن از میدانی ... نسبت بعلوم ادبی وشرعی وریاضی وحکمی وطب که بصیرت داشتم وخبر آنرا تصحیح کردم ...

واز اول علم تصوّف تا علم استقسات که مشتمل بر تاریخ وسیر وغزوات ومنطق وعلوم متداوله است جناب ادیب فاضل ثقة الاسلام آقا سید ابراهیم میانجی تصحیح کرده اند . . . حرره الاحقر ابو الحسن المدعو بالشعرانی فی الیوم الثالث من شعبان ۱۳۸۰ » . این چاپ‌را باعلامت(F) مشخص کرده ام .

۴ ـ هذه رسالة فی‌الفتّوة ،استانبول . بایزید ولی الدین افندی بشماره ۱۷۹۶ از علاء الدوله این رساله دارای‌هفت صفحهٔ ۳۱ سطری باضافه چند سطر است وبخط نستعلیق میباشد .

علامت اختصاری آن (V) است ، علت اینکه آنرا پس از تحفة الاخوان آورده ام تنها بمنظور نشان دادن تأثیری است‌که از آن پذیرفته است . برخی بعلت تشابه وتأثیر پذیری آن گمان کنند که علامه شمس الدین محمد درموقع تألیف به‌تحفة‌ـ الاخوان نظرداشته است . چنانکه درپیش گذشت آغاز تدوین نفایس الفنون درسال ۷۳۶ بوده واین سالی است‌که وفات عبدالرزاق کاشی ودوستش علاء الدوله سمنانی درآن اتفاق افتاده است .

تاریخ نگارش شش فتوّت نامهٔ اوّل این رسایل تقریباً یکیست ومیتوان این دوره را دورهٔ رواج ورونق آئین جوانمردی دانست ، وشمس الدین محمد را یکی از علمای‌خوش بخت واقبال‌روزگارخودمعرفی کرد واورا وارث‌فرهنگ وتمدن‌درخشانی دانست که بدست وهمّت خواجه رشید الدین فضل الله همدانی ویاران او در ایران وحوزه های نفوذ این فرهنگ بشکوفائی ودرخشانی رسیده بود .

چنانکه مشخصات این رساله نشان میدهد آنرا بنام علاء الدوله سمنانی ثبت

کرده اند . اگر چنین ثبتی را مقرون بصحت انگادیم که چندان بعیدهم بنظر نمی رسد باید ازاین پس بدون هیچ دغدغه ونگرانی خاطرآنرا در ردیف آثار علاء الدوله محسوب داریم . البته تا زمانی که خلاف این نظریه ثابت نشده است ، با این وجود هنوز درپی یافتن مدارك واسناد دیگری برای اثبات و توضیحات بیشتر در خصوص این نظریه هستم .

۳ و ۴

دوفتوّت نامه

از

شهاب الدین عمر سهروردی

سومین وچهارمین رسایل این مجموعه دوفتوّت نامه است . ازشیخ‌الاسلام ابو حفص شهاب الدین عمر بن عبد اللّٰه بن محمّد بن عمویهٔ سهروردی ؛ وی از مشاهیر عرفاء ومتصوّفه قرن هفتم هجری است ودر تصوّف شاگرد ودست پروردهٔ عمویش شیخ ابو النجیب سهروردی وشیخ عبدالقادر گیلانی (متوفی۵۶۰) بوده و در بغداد خانقاهی معروف ومجلس وعظی گرم وگیرا داشته ، ولادتش اواخر رجب یا اوائل شعبان ۵۳۹ درسهرورد زنجان ووفاتش غرّهٔ محرم ۶۳۲ دربغداد اتفاق افتاده است . برای مطالعه ترجمهٔ احوال او بمقدمهٔ مصباح الهدایة رجوع شود .(۱)

در این مقدمه دو رباعی فارسی آورده اند وآن دورا منسوب باو میدانند . (۲)

ازجمله تألیفات او این کتابهارا بدست داده اند .

۱ ـ عوارف المعارف .

۲ ـ جذب القلوب إلی موآصلة المحبوب .

---

(۱) ر ك . کتاب مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة تألیف ، عز الدین محمود بن علی کاشانی متوفی سنه ۷۳۵ ، باتصحیح ومقدمه وتعلیقات جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه تهران، انتشارات کتابخانه سنائی چاپ دوم افست .

(۲) همان کتاب ص ۱۹ .

۳ ـ رشف النصایح .
۴ ـ اعلام التقی .
۵ ـ اعلام الهدی .

علاوه بر آنچه ذکر شد آثار دیگری بنام او آورده اند که بیشتر آنها عربی است واکثرش بفارسی برگردانده شده است . [۱] ولی کسانی که دربارهٔ آثار واحوال او در ایران تحقیق کرده اند ، درخصوص این دوفتوّت نامه فارسی که یکی انشاء ودیگری که مفصل تر است واملاءِ اوست سخنی نگفته اند . برای نخستین بارمرحوم فرانتس تشنر دربارهٔ فتوت نامه ای که بانشاءِ شهاب الدین است در مجله مطالعات شرقی [۲] توضیحاتی بدست داده است . این مقاله‌را بکمك سرکار علیه خانم پروفسوردکتر ه . کلبروخه رئیس بخش ایران شناسی دانشگاه اوترخت هلند ترجمه کردم . ولی چون متن کامل رساله دراین رسایل آمده است،بنظرم خود رساله معرف خودتواند بود . مرحوم تشنر دراین معرفی اظهارداشته است که این دوفتوّت نامه را استاد هلموت ریتر (H. Ritter) باو معرفی کرده است . واوآن دورا درمجلهٔ اسلامیکا شمارهٔ ۵ سال ۱۹۳۲ ص ۱۹ ـ ۳۱۳ باختصار معرفی کرده است .

این دو رسالهٔ فارسی چنانکه درابتدای آن تصریح شده از شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمّد السهروردی (۶۳۲ ـ ۵۳۹ هـ ۱۲۳۴ـ۱۱۴۵ م) است . تشنر درجزو مآخذ خود بمقاله ای که ه . ریتر درمجلهٔ اسلام(**der Islam**) شمارهٔ ۲۵ سال ۱۹۳۹ ص ۴۶ ـ ۳۶ نوشته نیز ارجاع داده است .

این دو فتوّت نامه در مجموعه ای بنام اوصاف الاشراف آمده و اصل نسخه متعلق بکتابخانه ایاصوفیه بشمارهٔ (۲۰۴۹) است ، که دنبال هم قرار گرفته اند ، از این مجموعه عکسی بشمارهٔ ۳۷۵ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در سه کتاب

(۱) ر ك . فهرست نسخ خطی فارسی .

2) Franz Taeschner , Orins . Vol . 15 ، 31 . 12 . 1962 Leiden ' PP .277 — 280 .

عکسی بشماره های ۷۰۳ ، ۷۰۴ ، ۷۰۵ موجود است . بدون ذکر تاریخ کتابت وتحریر ، محرر نسخه یکنفر بوده وخط آن نسخ است احتمالاً باید متعلق بقرن هشتم باشد .

۵

فتوت نامهٔ نجم‌الدین زرکوب

رسالهٔ پنجم از رسایل جوانمردان فتوت نامه تصنیف نجم‌الدین ابوبکر محمّد ابن مودود طاهری تبریزی معروف بنجم‌الدین زرکوب است . تذکره‌نویسان شرح حال اورا باختصار برگذار کرده‌اند ودربارهٔ او بسیاراندك نوشته‌اند ، نخستین مرتبه که نامی از فتوت‌نامهٔ او دیدم در کتاب روضات‌الجنان وجنات‌الجنان بود [۱]

حکایتی در این کتاب آمده است که در ذیل بنقل آن مبادرت میشود :
«شیخ نجم‌الدین‌ابوبکر زرکوب رحمه‌الله‌درکتاب فتوت‌نامه آورده‌که حضرت خواجه فقیه زاهد تبریزی قدس‌سره برسر آمدهٔ روزگار بود : روزی شیخ شرف‌الدین‌عنتری تبریزی رحمه‌الله‌که ازاهل‌دل وذوق بود وازمریدان حضرت‌خواجه ، بخدمت‌حضرت خواجه‌آمد خواجه در باغچهٔ زاویه در ممر متوّضأ بود ابریق نهاده و پیش ابریق دست بردست نهاده ایستاده لحظهٔ توقف‌کرده تاشیخ از آن‌حالت بازآمد ؛ ازخدمتش پرسید بحکم فایده وطریق ادب‌که ای‌یگانهٔ روزگار وای پسندیدهٔ‌کامگار سبب‌این غرامت ومراد از ندامت چیست ؟ فرمودکه ای فرزند شایسته وای درویش بایسته خواستم‌که بتجدید وضو قیام نمایم وطهارت سازم دست‌کردم وگردن ابریق‌راگرفتم، ابریق بزبان حال ازمن بازخواست کردکه ازبهر گرفتن من‌دسته معین است گردنم را چرامی‌گیری ؟ حرکت این ضعیف خطا وماجرای ابریق برصواب بود ، از این

---

۱ ــ روضات الجنان وجنات الجنان ، تالیف حافظ حسین کربلائی تبریزی معروف به ابن الکربلائی جزء اول ، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، بتصحیح وحواشی وتعلیقات جعفرسلطان القرأئی ، تهران ۱۳۴۴ .

معنی دست بردست سرپیش انداخته پیش ابریق بپای ماچان رفتم . »[1]

این روایت مبین آنست که صاحب روضات الجنان فتوت نامه نجم الدین زرکوب را دیده است ودرجای جای کتاب خود نوشته‌های او را شاهد آورده است . از فحوای مطالب این کتاب معلوم میشود که علاوه بر فتوت نامه کتابها ورسایل دیگری نیز داشته که بیشتر متوجه مشایخ وعرفای زمان خود بود است . فتوّت نامه‌ای که از اودرضمن این رسایل آمده است .

باید خلاصه شده‌ای باشد از فتوت نامهٔ اصلی او ، بدلیل اینکه داستان حضرت خواجه فقیه زاهد تبریزی در آن نیامده است . گذشته از اینها نجم الدین زرکوب در این فتوت نامه از اثر منظوم خود « صحبت نامه[2] » نام می برد . فتوت نامهٔ موجود ازصفحهٔ ۱۶۸ رسایل شروع میشود که مشتمل است بر یك مثال ودوحکایت وسه فصل مستقل ویك باب درمروّت ، بعد فصل دوم قرار دارد ، وبازفصلی درطعام خوردن و هفت ادب آنرا شرح میدهد فصل آخر آن درآداب وضوگاه است . این فتوت نامه نیز درمجموعهٔ اوصاف الاشراف آمده است واصل آن چنانکه گذشت متعلق بکتابخانه ایاصوفیه شماره (۲۰۴۹) میباشد . در این فتوّت نامه اوابیاتی ازصحبت نامه را نقل میکند وخود را پیرو « شجرهٔ شیخ المشایخ قدوة الاقطاب مربی السالکین شیخ محترم شهاب الملّة والدین سهروردی[3] » معرفی میکند .

تاریخ تولد او بروشنی معلوم نیست ولی ازروی تخمین میتوان حدودآنرا معین کرد ، واین استنباط از روی خبری است که در روضهٔ چهارم ، روضات الجنان دیده میشود : « حضرت شیخ سعدالدین حموی رحمه‌الله درشهور سنهٔ اربعین وستمائه ببلدهٔ تبریز تشریف آورده‌اند ونه‌ماه درتبریز ساکن بوده در آن اوان حضرت شیخ نجم الدین زرکوب را نظر کرده‌اند وآنچنان بوده که روزی حضرت شیخ سعدالدین قدس‌الله سره ازکوچهٔ می گذشته‌اند ، شیخ نجم الدین درجمع اطفال با ایشان بملاعبه مشغول بوده در حین

۱ ـ روضات الجنان ص ۳۹۲ .
۲ ـ رك . ص ۱۷۵ رسایل جوانمردان .
۳ ـ ص ۱۹۱ همان کتاب .

طفلی ، پس شیخ سعدالدین نظر تند ساخته‌اند بجانب شیخ نجم‌الدین وفرموده‌اندکه حاضرسازید آن‌کودك را چون وی را بخدمت حاضرساخته‌اند حضرت شیخ دست مبارك برسرشیخ نجم‌الدین مالیده‌اند وفرموده‌اندکه این ازما است عن قریب است که مردم ازوی نفع‌کلی گیرند وباعث راحت واستیناس خلق‌گردد وآخر چنان شدکه حضرت شیخ فرموده بودند ، درزمان‌خود ملاذوملجأ علما وفقرا بود شأن عظیم‌یافته صاحب دیوان ممالك عرب وعجم خواجه رشید طاب ثراه بوی مکاتیب نوشته درکمال ادب ووی را تصانیف است ازجمله رسالهٔ دربیان فتوّت درکمال لطافت و دقت[۱] » .

تخلص شعری او « نجما » و « زرکوب » است .

میدانیم‌که درسال ۶۴۰ که شیخ سعدالدین حموی در تبریز بوده نجم‌الدین زرکوب طفل است وبملاعبه با شیخ مشغول بوده در حین طفلی ، اگر سن تقریبی او را نه سال ویا درهمین‌حدود بدانیم‌تاریخ تولد اوبا تقریب اضافی ونقصانی در حوالی سال ۶۳۱ دورخواهد زد .

« مرقد ومزار آن طالبان‌را مطلوب‌وراغبان‌را مرغوب ،آن مجذوب محبوب، شیخ نجم‌الدین ابی‌بکرزرکوب، قدس الله تعالی سره هم‌درآن حوالی (گجیل) مزار معین است . وی عالم بوده بعلوم ظاهری وباطنی ازکمل اولّیا است ، بطریقت دانی وی درآذربایجان بزرگی نبوده نظراز حضرت شیخ سعدالدین حموی قدس‌الله سره یافته[۱] » .

« برلوح مزار وی، القابش را چنین نوشته‌اند : هذه روضة الشیخ‌العالم الزاهد العابد ، البارع‌الورع‌المحقق، السالك‌الناسك ، قدوة‌المحققین ، زین الحاج والحرمین مفخرالعلماء ، برهان الطریقة ، صاحب النظم والنثر ، بقیة الاولیاء . قطب‌العالم ، نجم الدین ، الواصل الی جوار رحمة رب العالمین ، أبی‌بکربن‌محمّد ابن مردودالطاهری المشتهر بنجم‌الدین زرکوب طیب‌الله ثراه ، انتقل من دارالفناء الی دارالبقاء فی‌خامس عشررجب سنة اثنتی عشرة وسبعمائة » .

---

۱ ـ روضات الجنان ، روضهٔ چهارم ص ۴۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ .

٦

فتوت نامهٔ

باب ششم از کتاب

زبدة الطریق الی الله

ششمین رساله باب ششم کتاب خطی زبدة الطریق الی الله از درویش علی بن یوسف کرکری است . این کتاب در شانزده باب است و نسخه ای که مورد استفاده قرارگرفته است ، نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران میباشد سال تألیف آن ۸۰۵ است درپایان کتاب سال تحریر آنرا ۸۴۴ آورده است . انشاء آن شیرین و خوش خط است ، علاوه برکتاب فوق الذکر دوکتاب دیگر بنامهای شرح لمعات و محکمی العاشقین را از او دانسته‌اند ، متأسفانه تاکنون ترجمهٔ احوال او بدست نیامده است [۱] .

۷

فتوت نامهٔ

چیت سازان

هفتمین رسالهٔ این مجموعه ، فتوت نامه چیت سازان است که بروش پرسش و پاسخ تدوین شده است ، دربخش اوّل آداب و اصطلاحات و مقدمات چیت سازی را شرح میدهد ، قسمت دوم « دربیان رساله چیت سازی و برگرفتن قالب و پختن رنگ و شستن کار و غیره » است ؛ بعداز این باب ، باب دیگری است « در بیابان ذکر افزاروارکان‌وطریقت اولیاء» . باب‌آخر این‌رساله « دربیان شیله رنگ‌کردن» است در صفحه ۲۳۹ این رسایل در باره اهمیت و ارزش این کار چنین میخوانیم : « امّا بدانکه این کار سرور کارهای جهانست · استادان باید که بهرکس نیاموزند ، الاّ کسی که باادب باشد وخدمت کرده باشد وباهمکار خصومت نکند و از کار خود

---

۱ ـ رك . روز بهان نامه ج۱ ص ۱۶ ـ سلسله انتشارات انجمن آثار ملی ، محمد تقی دانش پژوه و فهرست نسخه های خطی فارسی .

شکایت نکند». درپایان رساله آورده است: «این چند کلمه از جهت استاد محمد مشهدی درسلخ ربیع الاول ... نوشته شد درحالت ناچاقی نوشته شد اگر سوئی شده است توانند بخشید». مؤلف خود اظهار داشته درحالت بیماری و ناچاقی بتألیف این این رساله پرداخته است. از فحوای مطالب وبعضی ترکیبات و اصطلاحات معلوم میشود که این رساله دراصفهان تدوین شده است.

ازاین رساله یك نسخهٔ عکسی توسط پروفسور کربین استاد دانشگاه سوربن همراه بااستنساخی بخط آقای اکبر تجویدی دراختیار من گذاشته شد و درحاشیهٔ آن نوشتهٔ بودند متعلق بکتابخانه آقای محیط طباطبائی، در هنگام کار برروی این نسخه باشکالاتی برخورد کردم، از جمله آشفتگی دربعضی از مطالب و ناخوانابودن خط وبخصوص حواشی آن که معلوم نمیکرد درچه محلی از متن باید قرار بگیرد، برسر این کار مدتی وقت صرف شد تاآنها را درجای صحیح خود بنشانم، ابتداء بنظر رسیدکه اصل نسخه باید متأخر باشد؟ از روی این تخمین خواستم تاجائی که ممکن باشد مطالعات بیشتری دراین باره کسب کنم، درچند سفری که باصفهان کردم وبا برخی از استادان چیت ساز فعلی تماس گرفتم معلوم شد که چندان هم رسالهٔ نوئی نیست، من باب مثال دربیان شیله رنگ کردن، آنچه که دررساله آمده است رابخاطر سپردم و با دردست داشتن مقداری معلومات قبلی بتحقیق و بررسی پرداختم؛ و یادداشهای مفصلی دراین بخش بخصوص فراهم کردم، که مجموعهٔ آنهاخود رسالهٔ مستقلی تواند بود. ازمقایسهٔ این مطالب باین نتیجه رسیدم که متن حاضر باید با آنچه که امروز مرسوم و معمول است تفاوت داشته باشد. پس ازاین مقدمات با فاضل محترم آقای محمد محیط طباطبائی دربارهٔ این رساله صحبت کردم، وایشان را درجریان کاری که برسر آن بودم گذاشتم، بی نهایت لطف ومرحمت کردندو آنچه را که درخاطر بیاد داشتند افاضه فرمودند؛ سرانجام باین نتیجه رسیدم که این رساله درمجموعه ایست که متعلق بکتابخانه ایشان است و ظاهراً باید درقرن دهم تحریر وتدوین آن صورت پذیرفته باشد.

رسایل جوانمردان

(۱)

تحفة الاخوان

فی

خصائص الفتیان

از

عبدالرزاق کاشی سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱) سپاس فراوان مبدعی‌را که خلاصهٔ جوهر انسان در عالم جان بر احسن وجوه
3 ابداع کرد ، و آنرا بطی اطوار نشأت بر خوب‌تر صورتی در حیّز اکوان آورد و در
ظاهر خلقت و باطن فطرت او انواع عجایب و اصناف غرایب بنموده و اسرار
دو کون در نهاد او ایداع فرمود ، و ستایش بی پایان منعمی را که صفاوهٔ
6 این نوع را بنعم جلیل اخلاق جمیل مخصوص گردانید ، وبعد از منن
« و اسبغ علیکم نعمة ظاهرة و باطنة » ایشان را بنهج توفیق و هدایت
بکمال رسانید و نقوش علوم و مراسم حکم و رقوم آداب و محاسن شیم بر
9 الواح نفوس ایشان نگاشت و موهبت و خصال و نعوت جوانمردی و سیر و
صفات آزاد مردی ارزانی داشت ، تا با ظاهر آن کمالات او را بزبان حال
بستودند و بقدم فتوّت از اهل عالم قصب السبق ربودند ، و درود بی‌کران بر
12 مقدّم طوایف اصحاب فضایل و متمم مکارم شمایل پیشواء سابقان و مقتداء
مقرّبان محمّد مصطفی و بر آل و اصحاب او خصوصاً سرور فتیان کریم هر دو
جهان اسدالله الغالب علی ابن‌ابی‌طالب ـعلیه‌السلام ـ . بعد ما مسوّد این بیاض و
15 محرر این سواد بالتماس بعضی از اکابر عصر رساله‌ای در فتوّت نوشته بود و
معانی آن بلغت عربی تعلیق کرده آنرا « تحفة‌الاخوان » نام نهاده و چون اکثر

---

7 سورهٔ ۳۱ (لقمان) آیهٔ ۲۰

اخوان صفا و ارباب وفا از طلاّب این خُطّه و فتیان این خِطّه در فهم‌زبان تازی نه استوار بودند و در میدان لغت دری چابك سوار ، فواید آن سخن در میان ایشان غنیمتی ضایع بود و بدایع آن بضاعتی کاسد . پس باقتراح 3 بعضی از اصدقا ترجمهٔ آن نوشته آمد و کسوت آن از شیوهٔ اهل عرب بحلیه اهل عجم مبدل گشت .

(۲) و در تفسیر بر حقایق و اصول اختصار افتاد و از زواید و فروع اجتناب 6 نموده شد ، تا چنانکه از عبارات و استعارات کرانه جُسته باشد و از لباس پادشاهانه بزّی درویشانه قناعت کرده ، بر قدر ضرورت و مالابُد اقتصار نماید و مهمّ و مایعنی از فضول مالا یعنی اکتفا باید . و رساله بر مقدمهٔ 9 و ده باب و خاتمهٔ مبنیست ، والیه الهادی والله منتهی المبادی .

مقدمه

مشتمل بر چند فصل است.

3

فصل اول

در بیان حقیقت فتوّت

(۳) بدانك فتوّت عبارت است از ظهور نور فطرت و استیلاء آن بر
6 ظلمت نشأت تا تمامت فضایل در نفس ظاهر شود و رذایل منتفی گردد. چه
فطرت انسانی هرگاه که از آفات و عوارض صفات و دواعی نفسانی سلامت
یابد، و از حُجب غواشی طبیعی و قیود علایق جسمانی رهائی پذیرد، صافی
9 و منوّر گردد، و مستعد و مشتاق کمال شود و از مقاصد دنی و مطالب
خسیس استنکاف نماید و از رذایل اوصاف و ذمائم اخلاق اعراض لازم شمرد
و از حقاءِ حطام دنیوی و ملابس قویٰء عصبی و شهوتی کناره گیرد، و
12 به همت عالي از امور فانی ترقّی کند و سوی معالی و مکارم متوجه شود،
و بر اظهار آنچه در طبع اوست از فضائل وکمالات حریص و مشعوف
گردد. و این حال‌را مروّت خوانند. وچون مواظبت برین امور بغایت
15 رسد، تا کسر سورت نفس وقهر قوت و شرّت او و قمع و ثبات بر ذات او
ملکه گرداند، و بر صفاء و اشراق و نورانیّت و لطافت خود ثابت ماند،
تمامت انواع عفت و شجاعت درو راسخ شود و جمیع اصناف حکمت و عدالت
18 بالفعل ازو ظاهر گردد و آنرا فتوّت خوانند.

---

9 مقاصد دنی: مقاصد ذی A بدی (یا ردی ؟) ‖ 12 بههمت: و همت A ‖
15 و بزوت A

(۴) پس مروّت سلامت و صفاء فطرت است ، وفتوّت نوریّت و بهاء آن .
وچنانکه مروّت مبنی و اساس فتوّت است ، فتوّت مبنی و اساس ولایت باشد ، وهر
که مروّت ندارد فتوّت اورا محال تواند بود . و هرکه فتوّت ندارد هرگز 3
بولایت نرسد ، چه مروّت نشانهٔ اتصال بنده است بحق بواسطهٔ صحت فطرت ،
و از این جهت امیرالمؤمنین علی ــ علیه‌السلام ــ فرمود : « أقیلوا ذوی المروءات
عثراتهم ، فما یعثر منهم عاثر إلّا و یده بید الله یرفعه » یعنی از خطاهاءِ 6
اصحاب مروّت در گذرید ، که هیچ صاحب مروّت بسر در نیاید الا دستش
بدست حق تعالی باشد ، و در حال ادبار اورا دست گیرد و مدار مروّت
عفاف است . 9

(۵) چون عفاف تمام شد مروّت تمام باشد . و فتوت نشانهٔ قرب حق است . و
نه هر که باحق پیوندی دارد ازمقرّبان باشد ، چنانکه در بستگان وپیوستگان سلطان
نه همه از نزدیکان باشند . پس نه هر صاحب مروّتی صاحب فتوّت باشد و مدار 12
فتوّت شجاعت است . چون شجاعت بکمال رسید فتوّت تمام باشد ، و کمال شجاعت
نبود الا بحصول یقین که موجب أمن حقیقی است ، چه شال را جبن وخوف لازم باشد
واز این‌جهت حق تعالی وصف ارباب فتوّت بهدایت و أمن ایمان کرد و فرمود : 15
« إنّهم فتیة آمنوا بربّهم و وزدناهم هُدىً و ربطنا علی قلوبهم إذ قاموا فقالوا
ربّنا ربّ السّموات والارض لن ندعوا من دونه إلهاً لقد قلنا إذا شططاً » یعنی
ایشانند جوانمردی که بمقتضاءِ صفاءِ استعداد ازلی و سلامت فطرت اوّلی و 18
نور هدایت اصلی که لازم صحّت فطرت است ایمان آورند ، و ما بتوفیق
طلب یقین و تأئید نور انفاق هدایت ایشان بیفزودیم و بأمن حقیقی که

6-5 اقیلوا . . . فانه لم منهم : نهج البلاغهٔ فیض الاسلام ص ۱۰۸۵ چاپ
تهران ‖ 8 ودر حال... گیرد : و درحال‌او را با راست گیرد A ‖ 17-16 سورهٔ ۱۸
(الکهف) آیهٔ ۱۲ و ۱۳

مستفادست از نور یقینی تقویت و تشجیع دلهاءِ ایشان کردیم ، تا بر اظهار کلمهٔ توحید نزد جبّاران وقت خویش جرأت و جسارت یافتند ، و بمردی
3 وشجاعت در حضور ایشان بحقایق ایمان قیام نمودند ، و بتهدید ایشان مبالات نکردند و گفتند : « ربّنا ربّ السموات والارض » و بر مفارقت اوطان و اخوان و مهاجرت اسباب نعیم و لذات جسیم مصابرت نمودند و تحمل شاق و
6 شدائد سفر بر راحت حضر اختیار کردند .

(۶) روایت است که اهل انجیل طریق فسق و کفران پیش گرفتند و ملوك ایشان در طغیان مبالغت نمودند ، و از دین حق بیرون آمدند و
9 بت پرستی ملت و کیش خویش ساختند ، و مردم‌را به کره و اجبار بر آن داشتند . و از جملهٔ ایشان دقیانوس در آن باب تشدد بیشتر نمود و دعوت عام گردانیده و از اشراف قوّام او جوانمردانی چند نیکو رأی بودند .
12 خواست تا ایشان‌را نیز بر بت پرستی دارد و دعوت کرد و تهدید و وعید بانواع قتل وتعذیب بجای آورد . ایشان ابا نمودند و ایمان و توحید آشکارا کردند ، و در اظهار آن بیفزودند و از میان قوم خویش هجرت گزیدند
15 و پناه با بعضی از غارها دادند چنانکه قصهٔ ایشان در تواریخ مشهورست .

(۷) و امّا ولایت فناءِ بشریّت و استغراق در عین احدیّت و ظهورسلطان محبت و خلوص جوهر او از زنگار ثنویت و تحقیق تفسیر این آیت باعتبار
18 مرتبهٔ ولایت چنان باشد که « آمنوا بربّهم » عبارت از علم الیقین بود بر سبیل مکاشفه ، « وزدناهم هدیً » مرتبهٔ عین الیقین و مقام مشاهده ، « و ربطنا علی قلوبهم » تقویت دلهاءِ ایشان بصبر بر مجاهده و هجر مألوفات و
21 لذّات حسی در مقام حضور و مراقبه و ترك حظوظ و اوطار و قطع نظر از

3 و شجاعت : شجاعت A ‖ 6–7 کردند ... روایت است : باندازهٔ یك کلمه سفید است میتواند « چنانکه » باشد ‖ 11 از اشراف قوم او . . . (متن عربی) . ‖ و تعذیب بجای آورد : تعذیب آورد A

اغیار و أمن از اهل آسمان و زمین تا مقام حق الیقین . و تشجیع ایشان بر
محاربت شیطان و مخالفت هوی نفس تا در حضرت جبّار نفس امّاره باظهار
کلمهٔ توحید و تکرار آن قیام نماید و دعوت اورا با عبادت صنم جسم 3
و الهٔ هوی نفس بانکار مقابله کنند ، و لذّات فانیرا پشت پای زنند ، و
بایعاد و تخویف او بموت و فوت التفات ننمایند .

(۸) و از مقتضاءِ اخلاص و توحید نگذرند که : « لن ندعوا من 6
دونه إلهاً لقد قلنا إذاً شططاً » یعنی اگر از حکم توحید اعراض کنیم و
بغیر حق نگران شویم و نسبت تأثیر بما عداء او جائز داریم ، قولی دور از
حق گفته باشیم ، و از جادهٔ صواب بر گشته و از صراط مستقیم کرانه جسته 9
و در تظلم و جور مبالغت نموده که : « إنّ الشّرك لظلم عظیم » .

6-7 لن ندعوا . . : سورهٔ ۱۸ (الکهف) آیهٔ ۱۴ || 10 سورهٔ ۳۱ (لقمان)
آیهٔ ۱۳

فصل دوم

در بیان منبع ومظهر آن

3 (۹) چون مقرر شد که فتوّت مبنی و اساس ولایت و مبدأ و قاعدهٔ آن ، پس هر کجا ولایت ظاهر شود ، فتوّت کمال یافته چه نهایت فتوّت بدایت ولایت تواند بود ، چنانکه نهایت مروّت بدایت فتوّت است ، از بهر آنك طریق 6 ولایت اخلاق ومعاملات و احوال و مکاشفات و علوم و مشاهداتست ، و منتهی شود بفناءِ خلیقت در عین حقیقت ، و طریق فتوّت مجرد اخلاق و معاملات ، و منتهی شود بخلاص فطرت از قید جبلّت . و چون فطرت از شوائب نشأت 9 خالص گشت ، مقصود بحصول پیوست چه فضائل همه لوازم ذاتی فطرت انسانی‌اند، و رذایل امور چند غریب عارضی بواسطهٔ غواشی طبیعی طاری گشته ، واز این جهت فرمود : « لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت » .

12 (۱۰) چه فرق میان کسب و اکتساب آنست که اکتساب تحصیل چیزی بود بقصد و نیّت جهت خود ، و کسب تحصیل آن بهر طریق که اتفاق افتد ، واز آن روی که خیرات و کمالات مقتضیات و لوازم این فطرتند ، بهر طریق که 15 بعضی از آن حاصل شود ، ثواب و نفع آن ویرا باشد . چه در او پنهان بود ظاهر شد ، هر آینه اثر آن با او باشد و شرور عوارضی چند غریبند ازو ، بعید از عالم او ، چون مباعدت میان نور و ظلمت از عالم نفس و معدن رجس بدو 18 متصاعد گشته ، پس وبال وتبعهٔ آن لاحق او نشود مادام تا راسخ و متراکم نگشته باشد ، و رسوخ وتراکم وقتی بثبوت رسد که بقصد و نیت متوجه آن گشته باشد،

---

11 سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۱۳۴

و بر آن اصرار نموده ، والا بثبوت واستغفار و ترك استعمال آلات بدی در آن
اعمال پاك شود ، و بطبع وصفاءِ خود باز گردد ، مانند آب که طبیعت آن مقتضی
سردیست ، هرچند آنرا گرم کنند چون از مجاورت آتش دور گردد و آنرا 3
بخود باز گذارند سرد شود ، بطبع خود باز گردد .

(۱۱) امّا بعد از رسوخ متعذر باشد ، مانند آب چشمهٔ گوگردی که
کیفیت گوگرد از او ازالت بتوان کرد . ونقطهٔ اول ولایت ومفتّح آن که‌معنی 6
وحدت ازو منتشر شد وفتوّت وولایت بدو ظاهر گشت ، نفس مقدّس ابراهیم
بود ـ صلی الله‌علیه ـ وآله ، چه اول کسی که قدم در راه تجرید نهاد واز دنیا ولذّات
آن کناره گرفت و از زینت و شهوات آن دوری گزید ، و از پدر و مادر وقوم 9
و قبیله خویش مفارقت جست و از اهل و عزیزان و مألوفات لذیذ واوطان
هجرت کرد ، و در محبت حق انواع بلا و مشقت برخود گرفت ، وبر غربت
و مجاهدت مصابرت نمود و بر شکستن اصنام ، و مخالفت جبارّان دلیری یافت 12
تا دشمنان بفتوّت او گواهی دادند ، ابراهیم بود ـ علیه الصلوة و السلام ـ چنانکه
حق‌تعالی ازیشان باز می‌گوید : « قالوا سمعنا فتی یذکرهم و یقال له ابراهیم »[14]
والفضل ماشهدت به الاعداء . 15

(۱۲) پس منبع فتوّت و مظهر آن ذات او باشد بحسب ظاهر و باطن ـ
صلی الله علیه و سلم ـ و ازین جهت قاعدهٔ ضیافت او نهاد . واساس مروّت او
فکند و نذر کرد که طعام تنها نخورد ، وبر ذبح فرزند او قوّت فتوّت مباشرت 18
نمود وقربان‌را سنّت فرمود . وچون وقتش بسماع ذکر محبوب خوش گشت
از جمیع اموال بگذشت و تکرار آن درخواست ، و مال‌را هرچند بسیار بود
در جنب طیب وقت تعظیم اسم حق حقیر شمرد . آورده‌اند که جبرئیل ـ علیه السلام ـ 21

---

14 سورهٔ ۲۱ (الانبیاء) آیهٔ ۶۱

از حضرت عزّت سؤال‌کرد :«یارب ! ابراهیم‌را با وجود کثرت اموال واسباب درجهٔ خلّت واحتبار از کجاست ؟» خطاب آمد که « اورا دل با ماست نه با مال . اگر 3 خواهی امتحان کن » . جبرئیل بصورت مردی در آن کُه که ابراهیم بود بر پشتهٔ ظاهر شد و با آوازی هرچه خوش تر گفت : « سبوح قدوس رب الملایکة والروح » . ابراهیم‌را وقت خوش شد و نزد او آمد و کلمات‌را استعادت 6 کرد . جبرئیل گفت : « ثلثی از مال خویش بر من ایثار کن تا باز خوانم » . گفت : « کردم » جبرئیل اعادت کرد ، ابراهیم گفت : « ثلثی دیگر بستان و یکبار دیگر باز خوان » . جبرئیل باز خواند . گفت : « همه ترا یکبار دیگر مکرر گردان » .

9 **بیت**

کرّر حدیثك یا مهیّج لوعتی ان الحدیث من الحبیب تلاق

(۱۳) و قطب آن بود که بدو طریق فتوّت و جوانمردی مستقیم‌گشت. 12 و اصول آن ثابت شد و فروع آن قوّت گرفت و درجهٔ آن علوّ وارتفاع یافت . امیرالمؤمنین علی ـ علیه الصلوة والسلام ـ که از ورع و زهادت بدان پایه رسید که رسید و از مردی و شجاعت آن مرتبه یافت که یافت تا بعد از 15 جوع سه روزه بقوت وقت و سد رمق ایثار کرد ، لاجرم در شأن او نازل شد که : « و یطعمون الطّعام علی حبّه مسکیناً و یتیماً و اسیراً » .

(۱۴) و جان عزیز در محاربت اعداء دین از قوت ایمان و کمال‌یقین 18 مبذول داشت . و شب هجرت نفس خودرا فداء رسول گردانید و برجای او بخفت و خودرا دست بسته بطالب خون خویش تسلیم کرد ، تا بصفت « لا فتی إلا علی » در میان خاص و عام مشهور شد . در آخر زمان اعنی مهدی 21 ـعلیه السلام‌ـ چنانکه نقطهٔ اول نبوّت آدم است و قطب آن ابراهیم و خاتم آن محمّد

3 که : ـ A || 16 سورة ۷۶ (الدهر) آیهٔ ۸

ـ علیهم الصلوة والسلم ـ و القاب هریك چون صفی‌الله و خلیل الله و حبیب الله بر آن دال است ، ومحمّد وسائر انبیاء متابعت إبراهیم فرمودن بر قطبیّت او گواه : قال الله تعالی : « اتّبع ملّة إبراهیم حنیفاً » پس نسبت فتوّت امیر المؤمنین ـ علی ـ علیه السلام ـ با فتوّت إبراهیم ـ صلوات الله علیه ـ چون نسبت نبوّت إبراهیم باشد با نبوّت آدم ـ علیه السلام ـ .

(۱۵) و هرکه در طریق فتوّت قدمی دارد ، یا داعیهٔ آن برو غالب آید رشحی از فیض او یافته باشد ، وپرتوی از نور او برو تافته ، و بر وی متابعت، او واقتداء بهدای وسیرت او واجب ، و استمداد از نفس مقدّس و استفاضت از روح مطهّر او لازم ، تا بقوّت محبت و ارادت و برکت پی‌روی و متابعت ، مناسبتی نفس او پیدا کند . و بدان مناسبت مستعد قبول فیض کمال او و محل عروض بعضی از احوال او شود ، و بحسب رسوخ محبت و وداد و وفور طاعت و انقیاد بقدر سعت استعداد کمال یابد ، ان شاء الله والله الموفق .

---

3 سورهٔ ۴ (النساء) آیهٔ ۱۲۴ || 8 بهدای وسیرت او : ندای (یا بندای) وسیرت او A

فصل سیم

در بیان مأخذ فتوّت ومبداء این طریقت

3 (۱۶) در خبرست که پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلم ـ روزی با جمعی نشسته
بود ، شخصی در آمد و گفت : « یا رسول الله ! در فلان خانه مردی و زنی بفساد
مشغولند » . فرمود : « ایشانرا طلب باید داشت و تفحص کردن» . چندکس ازصحابه
6 در احضار ایشان دستوری خواستند ، هیچیك را اجازت نداد . امیرالمؤمنین علی
ـعلیه السلام ـ در آمد . فرمود : « یاعلی تو برو ببین تا این حال راست است
یا نه » . امیر المؤمنین علی بیامد . چون بدر خانه رسید چشم بر هم نهاد و در
9 اندرون رفت و دست بر دیوار می‌کشید تا گرد خانه ، برگردید و بیرون آمد .
چون پیش پیغامبر رسید گفت : « یا رسول الله گرد آن خانه بر آمدم ، هیچ
کس‌را در آنجا ندیدم » . پیغامبر ـعلیه الصلوةوالسلم ـ بنور نبوّت بیافت ، فرمود
12 که « یا علی انت فتی هذه الامة » یعنی تو جوانمرد این امتی . بعد از آن
قدحی آب و قدری نمك خواست ، سلمان فارسی آنرا حاضر کرد ، رسول ـ علیه
الصلوة والسلم ـ کفی نمك برداشت و گفت : « هذه الشریعة » و در قدح افکند ،
15 و کفی دیگر بر داشت و گفت : « هذه الطّریقة » و در وی افکند ، و کفی دیگر
بر داشت و گفت : « هذه الحقیقة » و درو انداخت و بعلی داد تا قدری
باز خورد و گفت : « انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله
18 تعالی » . بعد از آن سلمان را فرمود تا رفیق علی شد و قدح از دست او
باز خورد . و حذیفه را فرمود تا رفیق سلمان شد و قدح از دست سلمان

9 اندرون : اندون A ‖ 16 و گفت —A ‖ 17 و جبرئیل : —A

باز خورد . بعد از آن زیر جامهٔ خود در علی پوشانید و میان او در بست و
فرمود که « اُکمّلُكَ یا علی » یعنی ترا تکمیل می‌کنم . و مأخذ فتوّت و اصل
این طریقت این حدیث است ، و شرب قدح و لبس ازار و بستن میان که 3
اکنون میان جوانمردان متعارفست و قاعدهٔ فتوّت بر آن مؤسّس و اساس طریق
رفاقت و اخوّت بر آن می‌نهند و تصحیح نسبت و شجرهٔ خویش بدان می‌کنند ،
از اینجاست . و در هریك ازین اوضاع سرّی لطیف و اشارت بمعنی‌شریفست ، 6
که آن وضع صورت و لباس آن معنی‌است .

(۱۷) اولاً شرب قدح اشارتست بدانکه مبداء این طریق علم و خلق‌است
و استفاضت و استفادت هر دو از نفسی کامل واجب ، چه آب اشارتست بعلم و 9
حکمت‌کی بحسب صفاء استعداد اوّلی وسابقهٔ عنایت ازلی شخصی‌را بخشیده باشند،
و قوّت قبول آن در وجود او نهاده تابواسطهٔ فیض نفسی کامل برو ظاهر گردد
و از قوّت بفعل آید وسبب حیوة حقیقی او شود ، چه حیوة قلوب بعلم‌است 12
چنانکه حیوة اجساد بآب « و من الماء کل شیء حیّ »[13] . و تا این معنی در نهاد
او مرکوز نبود ، هیچ کامل درو انجاد نتواند کرد ، چنانکه آب آهن و سنگ‌را
احیا نکند وازین جهت فرمود که « الحکمة ضالة کل مؤمن » لکن چون 15
در نهاد او مُدرّج بود ، کاملی مکمل باید تا بفیض نور او بفعل آید ،
و بدین سبب این شربت از دست پیش قدمی عالم بدین طریق باید خورد ،
که شجره و نسبت وی متصل بود به نبی ــ علیه‌الصلوة والسلم ــ چه حیوة جمیع 18
قلوب و علم تمامت علماء ازوست . و نمك اشارتی است بصفت عدالت که
کمال فضایل اخلاق است چه صحت و قوّت نفس انسانی نبود الا بفضایل
اخلاق و هیچ خلق استقامت نپذیرد و بصلاح نینجامد و کمال نیابد الا بعدالت 21

13 سورهٔ ۲۱ (الانبیاء) آیهٔ ۳۱

چنانکه صحت و قوّت بدن نبود الا بانواع اطعمه و اغذیه و هیچ طعام بصلاح نیاید و خوش طعم و گوارنده نگردد الا بنمك .

3 (۱۸) و اخلاق بعد از استعداد مستفاد نبود الا از کاملی که طریق‌متابعت رسول درست دارد ، چه او برای آن مبعوث است چنانکه فرموده : « بعثت لاتمّم مکارم الاخلاق » . وحق جل و علا در وصف او گفته : « وانّك لعلی
6 خلق عظیم » . و اصل مقامات سه‌گانه که رسول ـ علیه الصلوة والسلم ـ بدان اشارت فرموده عدالتست ، چه شریعت نیست الّا صورت عدالت در معاملات حق و خلق ، و طریقت نیست الّا از خیانت امانت الهی تبرّا نمودن ، و
9 فطرت‌را از استیلاء صفات نفسانی و جور و تعدی قوی بدنی خلاص دادن و بمقام اصلی باز آوردن ، تا وضع الشيء في غیر موضعه نبود ، و ظلومی لازم نیاید . وتمامت قوی وملکات‌را از طرف افراط وتفریط بحد اعتدال باز
12 آوردن ، تا بطغیان و عدوان منسوب نگردد ، و در تقصیر و انظلام نیفتد ، و نهایت طریقت وصول بحقیقت باشد ، بلکه عدالت نیست الا صورت حقیقت وحدت در عالم کثرت . پس شریعت صورت و ظاهر عدالت باشد و طریقت
15 سیرت عدالت و سریان اصل او در وجود و حرکت او از بطون بظهور . وحقیقت معنی وباطن آن . و چنانکه سلامت و ترقی و کمال قلوب نبود ، جز بمقامات سه‌گانه که مدار آن بر عدالت است ، صحت و نما و قوّت
18 اجساد نبود ، جز بمطعومات غذا دهند ، که صلاح آن بنمك است . وامّا شلوار پوشانیدن اشارتست بفضیلت عفاف ، چه صورت ستر عورت و منع فرج از شهوتست و اصل الباب عفاف آنست ، و استحسان متأخران فتیان چنانست
21 که چون اعتماد بر قدم طالب فتوّت ندارند اولا ازاری در میان او بندند .

5-6 و انك ... : سورهٔ ۶۸ (القلم) آیهٔ ٤

بعد از آن چون بحقوق قیام نماید بر وجهی که اعتمادرا بشاید ، شلوار در
پوشانند . و امّا میان بستن اشارتست بفضیلت شجاعت ، وصورت قیام
نمودن به خدمت ، و غایت تواضع که اساس شجاعت است در آن مدرّج ، 3
و آنرا تکمیل جهت آن خوانند که کمال علم عمل است وارباب فتوّت
علم بی عمل‌را وزنی ننهند و عمل‌را قدم خوانند و علم‌را نظر و صاحب
قدم‌را معتبر دانند ، وصاحب نظررا ازو نازل شناسند . 6

(۱۹) پس معلوم شد که این اوضاع رموزیست که بدان اشارت می‌کنند
باموری که فتوّت بدان تمام شود و صلاحیّت ولایت حاصل آید . و بدین
سبب جامهٔ فتوّت شلوارست و خرقهٔ تصوّف کلاه ، چه اوّل قدمی در فتوّت 9
تعفف است که تعلق باسافل دارد . ابتداءِ کار تصوّف ترقی که تعلق
با عالی دارد . و در تصوّف حلق سر سنّت است . و در فتوّت ، نیست چه حلق
اشارتست بازالت موانع ترقی وبدایت فنا که در تصوّف‌مقصدست ،وتفتّی اقتناء فضایل 12
واکتساب مکارم است که اقتضاء محلی وجود می‌کند ، پس محتاج به‌افنا وازالت نباشد ،
وازینجا روشن شود که نهایت فتوّت بدایت ولایت باشد ، چنانچه ذکر رفت و
فتوّت جزوی بود از تصوّف ، چنانکه ولایت جزوی باشد از نبوّت والله اعلم . 15

13 محلي وجود مي كند : محلي وجودي كند A

فصل چهارم

در مبادی ومبانی آن

(۲۰) چون روشن شد که فتوّت ظهور نور فطرتست و خروج آن‌سوی
حیّز فعل از ممکّن قوّت ، پس مبادی آن اسباب تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل تواند
بود ، چون آداب جمیله و اعمال صالحه و عادات ستوده و شمایل پسندیده و نیات
صادقه و افکار صائبه و آراءِ صحیحه و افعال حمیده و دواعی خیرات وشغف
بر وجوه برّ و ابواب حسنات ، و هرچه مردم را از رذائل و ذمایم بپرهیزاند،
و از افعال سباع و بهایم دور گرداند ، و موجب رفع حجُب ظلمانی وکشف
حقایق نورانی گردد ، و مقتضی قمع صفات نفسانی و اشراق انوار روحانی
شود ، چه حصول مقصود بر آن موقوف است و سلوك طریق آن بدان
مشروط . واصل الباب این اسباب وملاك این امور حیاست که عنوان نامه صفاءِ استعداد،
و دلیل نجابت جوهر نفس و سلامت فطرت واصل است ، و علامت قوّت تمیز
میان حسن و قبح و استنکاف از مقابح و انبعاث سوی محاسن . چه حیا
انحصار نفس است از خوف صدور قبایح ازو تا در طینت او شعور برذیلت نقصان
و فضیلت کمال ، و وجوب هرب از آن و طلب این مرکوز نباشد ، این
معنی درو پیدا نگردد . و از این‌جهت پیغامبر -علیه السلام- فرمود که « الحیآء
من الایمان » . و امیر المؤمنین علی -علیه السلام- گفت : « من کساه الحیاء
ثوبه لم یر الناس عیبه » یعنی هر که بصفت حیاء موصوف باشد ، هیچ عیب
ازو ظاهر نگردد . و منشاءِ فضیلت عفت که اساس و قاعده است ، در باب
مروّت حیاست . و امّا مبانی و اصولی که فتوّت بر آن مبتنی است و

---

12 واصل : در اصل (در متن عربی) .

بنیاد آن بر آن مؤسس هشت قاعده است ، که قرب این طریقت ومدار
این فضیلت امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ اشارت بدان فرموده و گفته : « اصل
الفتوّة الوفاء والصدق و الامن و السخاء والتواضع والنصیحة والهدایة والتوبة 3
ولا یستأهل الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال » یعنی اصل فتوت این هشت
خصلتست وهرکه مستعمل این خصال نباشد مستحق اسم فتوّت نبود .

(۲۱) وعلامت کمال آن آنچه در جواب سؤال پسرش حسن ـ علیه‌السلام ـ از 6
فتوّت فرموده که « هی العفو عند القدرة والتواضع عند الدولة والسخاء عند القلة
والعطیّة بغیر منّة » یعنی عفو در وقت قدرت و تواضع در زمان دولت وسخا
هنگام فقر وفاقت وعطاء بی‌منت . پس حاصل آن باتصاف بجمیع فضایل اخلاق آید 9
چه فضایل بیکبار در چهار جنس منحصرند : عفت وشجاعت وحکمت
وعدالت . و اصول هشتگانهٔ هردو خصلت از جنسی ازین چهارگانه‌اند : توبت وسخا
از باب عفت ، تواضع وأمن از باب شجاعت ، صدق وهدایت از باب حکمت ، 12
وفا ونصیحت از باب عدالت . وگوئیا از هر جنسی آنچه بمثابت اصل
ومبداء جمیع انواع آن جنس است وآنچه بمنزلت غایت ونهایت همه اختیار
فرموده است ، و مخصوص بذکر گردانیده ، چه اول مستتبع همه باشد و ثانی 15
مستجمع جمله ، تا از وجود هردو وجود سایر انواع لازم آید . وما بیان
هر یك ازین خصال در بابی مفرد یاد کنیم إن شاء الله .

باب اول

در توبه

3 (۲۲) توبت‌را جهت آن مقدم داشتیم که اصل واساس است در باب عفت ومبداء وفاتحهٔ احسان ومروّت ، وعفّت صرف قوّت شهوتست از متابعت هوی با مقتضاءِ رأی عقلی وامر شرعی ، وترك تعبّد آن تا حریّت وعزّت حاصل
6 آید ، ودناءت ومذلت زایل شود ، وآن کمال واعتدال قوّت بهیمی است . ووقوف آن بر حدود علمی تا از تقصیر وتعدّی خلاص یابد واز طرفین افراط وتفریط اجتناب نماید، نه بحرص وشره مبتلا شود ومردم‌را در ظهور بهایم باز دارد،ونه بخمود وجمود
9 باز ماند ، وانسان‌را بمرتبهٔ جمادات بازآرد . واوّل قوتی از قوتها نفس این قوّتست که چون غالب گردد مردم‌را بقوّت هوا سوءِ هاویه کشد ، ودواعی حرص وطمع وبخل وحسد بروی گمارد ، وعزیمت مردان‌را سست‌گرداند ، وبوهن وفتور دررساند،
12 وایشان‌را بر جای مخانیث ونسوان نشاند ، ولباس عار وشنار در پوشاند ، وحمیّت وغیرت ببرد ، وبا کلهٔ آرزو آب روی‌را بخورد . وتوبت تشویر قلبست در وقت رؤیت قبائح نفسی به لمعان لوائح قدسی ، تا از مخالفات ومناهی الهی‌قولاً وفعلاً
15 وقصداً رجوع لازم شمرد واز هرچه عقلاً وشرعاً قادح بود در مروّت اجتناب واجب شناسد ، وبظاهروباطن‌ازآن اعراض‌نماید ، چنانچه ابن عباس ـ رضی‌الله عنه ـ در تفسیر « توبوا الی‌الله توبةً نصوحاً » فرموده است : که توبت نصوح توبتی صادق
18 بود صادر از قلوب مستجمع ندامت قلبی ، واستغفار لسانی ، واقلاع بدنی ، وجزم نیّت بر آنکه هرگز با مثل آن نگردد . وتوبت اول قدمیست از اقدام فتوّت ومبداءِ طریقت . واساس امر طالب آن .

---

17 توبوا... نصوحاً : سورهٔ ۶۶ (التحریم) آیهٔ ۸

(۲۳) وصاحب فتوّت کسی تواند بود که چون نیّت رجوع از چیزی جزم کرد ، وروی دلرا از آن بگردانید ، هرگز با آن معاودت ننماید ، وخاطر امکان عود ، اورا در دل نگذرد ، چه از ضرورت ولوازم فتوّت عزمة الرجال 3 وقوّت مصابرت برامور وثباتست ، وهیچ مقام از فتوّت بل هیچ قدم بی آن ممکن نگردد ودرست نیاید ، وتوبت نصوح مستلزم صبرست ، از لذات ومشهیّاتی که از آن اعراض کرده باشد ، ومرغوبات ومحبوباتی که پیش از توبت بحکم هوای رفته ، 6 وصبر در این مقام ترك طاعت هوا و منع نفس ازمتابعت آن ومقاومت با دواعی آن باشد .

قال امیرالمؤمنین علي ـ علیه السلام ـ : 9

بیت

انی رایت وفي الایام تجربة   للصبر عاقبة محمودة الأثر

(۲۴) و آن از امهات خصال جوانمردانست ، ومؤدی بخصلت دعت و وقار 12 ودعت وثبات وسکون نفس‌است ، دروقت هیجان شهوات وآرام وقرار آن ازطیش و سبکساری در طلب لذات ، ووقار تأنی در تحصیل مطالب و مراعات اجمال در مکاسب ، قال النبی ـ علیه السلام ـ : « من تأنّی أصاب او کاد و من عجّل أخطاء 15 اوکاد . » وازین دو خصلت حسن سمت و ورع در نفس پیدا گردد ، چه حسن سمت محبت اموری است ، که موجب کمال نفس وعلوّ قدر بود ، وورع اجتناب از امور قبیح وملازمت اعمال جمیل . وچون نفس‌را دعت وجمعیت‌ملکه شد وتفرقه 18 وپریشانی از وی زایل گشت ، هرآینه در باطن او صفا پیدا گردد ، وکدورت برخیزد ، ودیدهٔ بصیرت بگشاید ، ومحاسن از مقابح بشناسد ، وبقدر صفا محبت کمالات درو پدید آید ، وبر تحصیل آن اقدام واز قبائح وموجبات نقصان گریزان 21

6 بحکم هوای رفته : بحکم هوای‌آرفته A ؟شاید «بحکم هوای آزرفته » باشد ||
15-16 نهج الفصاحه ص ۵۷۹ شماره ۲۷۰۴ بتصحیح ابوالقاسم پاینده

شود ، وجهت عدم تناسب نور وظلمت از آن نفرت گیرد . واز ورع قناعت وتحمّل
لازم آید ، وقناعت تساهلست دراسباب معاش ، واقتصار از آن بر قدر کفاف ،
3 وتجمل استغنا نمودن واحتیاج پوشانیدن واظهار فاقة ناکردن ، چه کفاف حدّی
معین است درتحصیل معاش ، که چون از آن بگذرد نهایت‌ندارد ، وآنگاه حرص
مستولی گردد ، وورع باطل کند ، واگر بخُلق افتقار نماید هیچ کس بی‌اذن وتقدیر
6 حق بآزمند نگردد ، واو بآزمندی منسوب شود ، وچون تحمل نمایدقسم مقدّر بدو
رسد وآسوده ومحمود و نیکو نام بماند ، ودر قناعت از انتظام ناگزیر بود ، وآن
تقدیر امور وترتیب اسباب بحسب مصالح .

9 (۲۵) قال امیرالمؤمنین علي ـ علیه السلم ـ : « وکن مقدّراً ولا تکن‌مقتّراً »
یعنی خرج باندازه کن ولکن تنگ بآز مگیر . ونهایت قناعت حُریّت باشد ،
وآن اکتساب مالست بی مهابت ومذلّت وانفاق آن در مصارف جمیل بی ریا
12 ومنّت . وحُریّت سرمایه فتوّت وعنوان مروّتست ، وشمسهٔ منطقهٔ خدمت ، وواسطهٔ
قلادهٔ خصال عفت ، وفصّ خاتم اخوّت واساس بنیان این طریقت . وجوانمرد
آنست که شهوت‌را تعبّد روا ندارد ، ودر طلب لذّت هیچ کس‌را مذلّل ننماید ،
15 ونفس شریف‌را بطعمه ولقمه نفروشد ، وجامهٔ دنأت وخساست نپوشد ، ودر طلب
حُطام دنیا بجان نکوشد ، ودر قیدوبند هوا اسیر نباشد ، وجهت آرزوی نفس
وقوی حقیر نگردد ، وبدادهٔ حق خُرسندی گزینند ، وبجستن چیزی که نصیبهٔ
18 او نیست آب‌روی خود نریزد ، وبر حظوظ دیگران حسد نبرد وبلذّت بطن
وفرج گرفتار نشود ، وبجمع ومنع مال در وبال نیفتد ، ومطیع ومُنقاد هیچ نفس
نگردد،چه پرستندهٔ نفس از رجولیّت بغایت دور باشد ، وبه خنوثت وانوثت منسوب،
21 وحُریّت بمروّت منتهی شود . واز لوازم مروّت ترک لذّتست واستغناء نفس ازخلق،

9 وکن .. مقتراً : ص ۱۰۹۳ شرح نهج البلاغة فیض الاسلام ، چاپ تهران ||

ویأس از هرچه دردست ایشانست ، ومحافظت آب روی ، وبذل آنچه در ترك بدل آن شئی لاحق گردد ، ودر انقباض از آن عاری لازم آید . حق جلّ وعلا داود نبی ـ علیه السلام ـ را وحی فرستاد که « داود ! صحبت مدار حز باکسی که در دین 3 ومروّت بکمال باشد » . وکمال مروّت درسخاست که نهایت صفت عفت وغایت آنست وحق موافق ویار جوانمردان است والله اعلم .

6 وحق موافق : وحق موفق A

باب دوم
در سخا

3 (۲۶) سخا افادت چیزیست که بباید داد کسی را که شاید داد، بروجهی که باید داد بی زحمت منتی یا توقع غرض وعوضی ، وگر همه ثنا و مدح باشد ، وآن برترین درجات عفت وبلندترین مراتب مروّتست ، وآخر قدمی
6 از اقدام جوانمردان واشرف مقامات ایشان در منزل پارسائی ، وهرکه بدان موصوف شود وحق آن چنانکه باید بجای آرد جمیع انواع عفترا در زیر قدم آورده باشد ، ومستحق تقدم بر اهل آن گشته و سزاوار مدح وتعظیم بدان
9 خصلت شده . قال النبی ـ علیه السلام ـ : « لجاهل سخی احب الی من عابد بخیل » و کمترین درجات سخا مسامحت است وآن ترك حقی مالی بود که ترك آن لازم نباشد بر سبیل تبرع . قال الله تعالی : « وان کان ذوعسرة فنظرة
12 الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون . »

(۲۷) بعداز آن سماحت وآن بذل چیزیست که دادن آن واجب نباشد بر سبیل تفضیل .

15 قال امیر المؤمنین ـ علیه السلام ـ : « کن سمحا ولا تکن مبذّرا . » واز شدت‌اختصاص این صفت به جوانمردان واستحالت وجود فتوّت بی‌آن بعضی آنرا نفس جوانمردی خوانند ، واکثر خصال ایشان درآن منحصر دانند . بدان معنی
18 که درین طریق ازین قدر سخا گریز نیست ، واز عدم آن ناجوانمردی لازم آید . نه بدان معنی که از وجود آن وجود فتوّت ، یا کمال آن لازم آید .

(۲۸) مرتبه سیئوم مواساتست وآن بذل مال بود در معاونت یاران ودوستان ،
21 وشرکت دادن ایشان در هرچه بدو مخصوص بود ، از اموال بر وجهی که جانب

11-12 وان . . یعلمون : سورة ۲ (البقره) آیة ۲۸

خودرا در اختصاص بدان هیچ رجحان ننهد . پس کرم وآن انفاق مالست بسهولت وطیب نفس در امور عظام ومقاصد عالی .

قال امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ : « بالافضال یعظّم الاقدار . » بعد از آن 3 میل وآن سرور نفس است ، باعطاء مال واشراف این خصال واعزّ این انواع ایثارست .

و آن بذل مال بود با وجود احتیاج بدان .

قال الله تعالی « یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصةٌ . » وقال : 6 « ویطعمون الطعام علی حبّه مسکیناً ویتیماً واسیراً . »

واین خصلت نزد اهل فتوّت برترین مراتب سخاست ، وذروهٔ علیا واحسن الحسنی که بدان تفاضل اقدار وتفاوت اقدام ایشان پیدا گردد ، وتقدم وتفوّق 9 ایشان بریکدیگر بدان بود ، ومحك جوانمردان در وقت امتحان ومعیار جوهر وقدر ایشانست ، که بدان مدّعی از صادق ، ومحق ومبطل ممتاز گردد .

وهیچ دلیل بر تجرد نفس از آن قوی‌تر نبود چه با وجود تعلق ومحبت 12 مال ایثار ممکن نگردد ، وازین جهت تمامت خصائص‌را در جنب آن حقیر شمرند ، وهمه برای آن زیادت وزنی ننهند ، وآنرا برهمه راجح دانند وصاحب آنرا عزیز ومکرّم وبر اخوان مقدم دارند ، وسلف آنرا نیکو ورزیده‌اند وقدر 15 آن عظیم دانسته .

(۲۹) از حذیفه عدوی روایت است‌که « مرا ابن عمی بود ، روز حرب یرموك ویرا نیافتم ، قدری آب برداشتم ، وبطلب او برخاستم . گفتم : اگر اندك رمقی 18 از وی باقی باشد ، آبی در حلق او ریزم و قدری بر روی او زنم . چون بدو رسیدم هنوز رمقی از وی مانده بود . گفتم : آبت دهم ؟ بدست اشارت کردکه بلی . در آن حال آواز شخصی بگوش او رسید ، که می‌گفت : آه ! اشارت‌کرد 21

7 یؤثرون ... خصاصة : سورهٔ ۵۹ (الحشر) آیهٔ ۹ || 8 ویطعمون ... اسیراً : سورهٔ ۷۶ (الدهر) آیهٔ ۸ || 12 وقدر ایشانست : وقدر انسانست A

که اول بدو بر . نزد وی رفتم . هشام ابن عاص بود . خواستم که آبش دهم .
او نیز آوازی دیگری شنید ، که می‌گفت : آه ! گفت : اول او را ده .
3 چون بدو رسیدم درگذشته بود ، با نزدیك هشام آمدم ، او نیز فرو رفته بود .
به پیش ابن عم خویش آمدم ، او نیز روح تسلیم کرده بود » .

بیت

6 چنین است آئین مردان دین کسی کو ز یزدان بود بر یقین

و کمال ایثار . در باب خیرات باقی و سعادات آخروی باشد ، چه نزد
جوانمرد صاحب همّت خیرات فانی باعراض زوال پذیر آن قدر ووقع ندارد
9 که ایثاررا بشاید .

(۳۰) روایت است که امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیهم ـ تا چهل سال در
سلام مسابقت نمودی ونگذاشتی که هیچ‌کس پیشتر بروی سلام کردندی واو جواب
12 باز دادی . سبب آن از وی سؤال کردند فرمود که « از پیغامبر ـ صلوات الله
علیهم ـ شنیدم که مسابقت در سلام ثوابی عظیم دارد . پیش از این احراز آن
ثوابرا در سلام مبادرت می‌نمودم ، اکنون آن ثواب بر مردم ایثار می‌کنم . »

15 وهمچنین روایت است‌که روزی میان حسن وحسین ـعلیهما السلامـ ماجرای
سخت پیدا شد ، چنانکه به خشم از یکدیگر اعراض نمودند ، حسین در استعتاب
استبطا نمود ، تا حسن بیامد واورا درکنار گرفت ، وخشنود کرد ، حسین گفت :
18 « دانی چرا تأخیر کردم ، با وجود آنك تو مهتر و بهتری . گفت : چرا ؟
گفت : جهت آنك از جد خود محمد رسول الله ـ صلی الله علیه ـ شنیده بودم
چون دو کس بر یکدیگر خشم گیرند ، آنرا که تقدم نماید بصلح واسترضا
21 چند ثوابست ، خواستم تا آن ثواب ترا باشد ، والا پیشتر من از تو خشنودی
جستمی » والله الموفّق .

باب سیئوم
در تواضع

(۳۱) وآن اول مرتبهٔیست از مراتب شجاعت ، وشجاعت مطیع گردانیدن 3
قوّت عصبی است مر عقل صریح ورأی صحیحرا در وقت اقدام برمخاوف ووقوع
شداید ومصایب ، وآن کمال واعتدال قوّت سبعیست ، که گاه بافراط باعث بود
بر طلب جاه وغلبه وقهر وسلطنت ، وداعی باکبر وعجب وحقد وتهوّر ، وگاه به تفریط 6
حامل بر جبن وبذدلی وخوف وسستی ، تا شکوه وجمال وفرّ وبهآء مردم ببرد،
وقدر ووقع اورا بکاهاند ، ودر نظر عقلا حقیر گرداند ، وبسخافت عقل ورکاکت رأی
منسوب کند . 9

(۳۲) وتواضع ، اکرام واستعظام اصحاب فضایل ودوستان ویاران است ، واعزاز
وتعظیم کسانی ، که بمال وجاه فروتر ازو باشند ، وبفضیلت وشرف مساوی یا برتر،
وبذل جاه مر هر کس را بحسب قدر ومرتبت او ، هرچند فرو تر ازو باشند در 12
فضیلت ، مادام تا منکر نباشند .

قال الله تعالی : « واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنین .»

(۳۳) واین خصلت تمام نشود الا بقلت اعتناء نفس در حق خویش ، 15
وعدم التفات او بخطر وقدر خود واز آن حلم لازم آید ، وآن ظلمانیست
وآرام نفس است ، وترك شغب در وقت سورت غضب ، ودماثت و نرم خوئی ورفق
ومدارا وتأنی در حروب ومخاصمات همه از نتائج آن باشد ، تا درشتی وفظاظت 18
وغلظت که منافی آنند از نفس بیرون رود ، وتسرّع وشتاب زدگی وطیش وعجلت
زایل گردد ، وخصلت ثبات وقوّت مقاومت آلام وبلیّات ملکه شود ، وثبات درین
باب صبر بر مکروهات باشد ، ودر باب عفت ، صبر از مرغوبات و ازین حیث 21

14 واخفض : المؤمنین : سورة ۲۶ (الشعراء) آیة ۲۱۵

امیر المؤمنین علی ـ علیه السلام ـ فرمود : « الصبر صبران صبر علی ما تکره
وصبر عمّا تحب » . وازین ثبات خصلت احتمال کدّ پیدا شود ، یعنی تحمّل متاعب
3 ومشقّات بدنی وعوارض وزحمات اتفاقی ورنجانیدن وفرسودن اعضاء وجوارح
در اکتساب خیرات وحسنات و ادّخار باقیات صالحات .

قال الله تعالی : « والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا » .

6 (۳۴) وبر مقتضاء این آیت ازین خصلت شهامت لازم آید ، وآن حرص
وشعف نفس است ، بر امور عظام و صنوف مجد و معالی که موجب ذکر جمیل
وثواب جزیل باشند ، چه قلبرا بقدر صفائی که از ریاضت نفس استفادت کند
9 مناسبتی با عالم قدسی پیدا شود ، وبدان مناسبت جویای امور شریف
ومقاصد عالی گردد ، و ازین سبب پیغامبر ـ علیه الصلوة والسلام ـ فرمود :
« ان الله یحب معالی الامور و اشرافها ویبغض سفسافها » چه طلب معالی ونفایس
12 نباشد الا با صفاء و نوریّت قلب ، وطلب خسائس ومحقّرات نباشد الا با ظلمت
وکدورت نفس ، واز لوازم شهامت کبر نفس وعلوّ همّت است واز کبر نفس
فضیلت عفو لازم آید ، چه کبر نفس عبارتست از استحقار بسیار وقدرت بر
15 تحمّل کرامت وصغار با وجود این صفت زلّت وجنایت کس در نفس مؤثّر
نیاید و از ایذاء دیگران نرنجد . پس با وجود قدرت انتقام نکشد وصفح
وغفران بروی دشوار وگران نباشد ، وعفو از امهات خصال ارباب فتوّت ومعضمات
18 صفات ایشانست ، که بدان بریکدیگر مسابقت نمایند ، ومقدار صفاء جوهر اخوان
بدان آزمایند .

(۳۵) وحدود ونهایات قدم مردان بدان شناسند وآنرا رقت لازم است .
21 یعنی تأثر وتأدی نفس ، باذیتی که بابناء جنس او رسد ، بی جزع واضطراب

5 و الذین ... سبلنا : سورهٔ ۲۹ (العنکبوت آیهٔ ۶۹ || 16 واز ایذاء دیگران
نرنجد : و از ایذآء دیگران برنجد A

تا از ایذآءِ ایشان محترز باشد ، وجنایات ایشانرا قصاص نخواهد ، وخطیئات
درگذارد ، وهرچه میسّر شود دفع رنج وبلا وکشف ضرّ وعنا از ایشان واجب 3
شمارد .

ورقّت چون باعتدال بود قرین حمیّت باشد ، وحمیّت محافظت ملّت
وحرمت خود واخوانست ، از تهمت وحمایت اهل وعشیرت از مظلومیّت ومذلّت . 6

قال النبی ـ علیه الصلوة و السّلام ـ : « اتّقوا مواضع التّهم » و آن از
اخصّ سیر و عادات ،واعزّ اخلاق واوصاف ایشانست ، که در آن باب آلام
واهوال تحمل کنند ، ومرتکب مهالك واخطار شوند ، و در محامات اعراض 9
بذل اسباب واموال آسان یابند ، وبفوات و فقدان آن مبالات ننمایند ، ونهایت
آن عظم همّت باشد ، و عظم همّت ؛ عدم مبالات است بسعادت وشقاوت دنیوی
در جنب سعادت اخروی ، واستنکاءِ وانفت از حقارت مطالب جزوی وایثار 12
حیوة ابدی بر حیوة حسی ، تامهلکات را زیادت وزنی ننهند ودر طریق تحصیل
مقاصد جلیل از آن بیندیشند ، و چون مطالب کلی جویند جان وتن‌را درپی
آن ترك گویند ، وفوات آن سهل گیرند . « قالوا لاضیر انّا الی ربّنا منقلبون » 15
واین معنی دست ندهد الا در مقام أمن حقیقی ، که فضیلت شجاعت بدان منتهی
شود . و کمال آن جز بحصول این ممکن نگردد والله المستعان .

---

14 قالوا . منقلبون : سورهٔ ۲۶ (الشعراء) آیهٔ ۵۰

باب چهارم
در أمن

3 (۳۶) وآن ثقت وطمأنینت نفس است ، بآنکه در مخاوف ومصائب جزع نکند ، ودر وقایع و مهالك بد دل نگردد . قال الله تعالی « اُولئك لهم الامن وهم مهتدون » وآنرا نجدت نیز خوانند ، ودرجهٔ قُصو است در
6 شجاعت ، واز حدود آن غایت ونهایت ، ومستفادست از یقین تام ، که جز بوقوف بر سرّ قدر ووثوق بحسن کلاّت وحمایت حق جلّ وعلا دست ندهد ، وتا قوّت یقین بحدّی نرسد که تمامت قدرتهارا در قدرت حق محو یابد ، وخلق‌را چون
9 خشب مسنده مشاهده کند ، فضیلت شجاعت بکمال نرسد ، چه مادام تا غیر حق‌را تأثیر وقدرتی بیند ، وخلق‌را با وجود او عین واثری یابد ، وشك کند در آنك با حفظ او هیچ مخلوق مکروهی بدو نتواند رسانید ، وهیچ آفت بدو لاحق نتواند
12 گشت ، خوف واضطراب لازم باشد ، و أمن و اطمینان محال ، وهر که دل او بنور یقین منوّر نشد ، واز ظلمات شك وجهالت خلاص نیافت ، همواره مستوحش وترسان وبد دل وپریشان باشد ، چه ترس از خواص تاریکی وتیرگیست ، و أمن ازخواص
15 روشنی ، وثبات قدم در مواطن شدّت وقوّت بازو هنگام جلادت جز بقوّت یقین در عقیدت نتواند بود ، والا از هر ضعیفی بترسد ، وهر خاری تیغیَ پندارد ، وهر دیواری مردی ، واگر در باب تعیین اجل وتقدیر امتداد عمر تأمل نماید ،
18 وبتحقیق معلوم گرداند ،که هرکس‌را اجلی معیّن وامدی مقدّر هست ، وهرحادثی مسبوق بقضای سابق ، وقدَری جازم ، از هیچ دشمن نترسد ، هرچند بقوّت وعدّت ازو زیادت باشد .
21 (۳۷) امیر المؤمنن علی ـ صلوات الله علیه ـ هنوز در ابتداء جوانی

4-5 اولئك ... مهتدون : سورهٔ ۶ (الانعام) آیهٔ ۸۲

بود ، که روز خندق عمروعبدود بمیدان آمد ، وتعریف خویش بکرد ، ونام شجاعان
عرب که بر دست او هلاك شده بودند یك یك بگفت ، ومردم از جرأت و فصاحت
او بترسیدند ، وگفتند : « هذا لسانه فکیف سنانه » واو بدان هیچ مبالات ننمود، 3
واز آن تهدید اوجز قوّت دل نفزود ، تا برو حمله آورد واورا هلاك کرد .

پرسیدند ؟ که ازو نترسیدی فرمود که « اوئی که جز از حق نترسد ،
هرکس از وی بترسد واو از هیچ کس نترسد وهر که از حق نترسد هیچ کس 6
از وی نترسد . »

حکایت

(۳۸) از حاتم اصم ــ رحمة الله علیه ــ روایت است ، که گفت : « من 9
با شقیق بلخی در بعضی از وقایع وحروب خراسان بغزا رفته بودم ، در میان
معرکه بر شقیق رسیدم ، گفت : دل خودرا چگونه می یابی ؟ گفتم : چنانکه در
شب زفاف هیچ فرق نمی یابم . گفت : من با این حد ایمنم . وسپر بیفکند 12
وسلاح بازکرد ، وسر برسپر نهاد ، وبخواب باز رفت ، چنانکه آواز غطیطاو بشنیدند
واینست أمن و ظلمانیّت حقیقی وانکشاف غطآء نور یقینی که باوجود آن ترس
وبد دلی ممکن و صاحبش از هیچ چیز هراسان نگردد ، ومعنی « لن یصیبنا 15
الا ماکتب الله لنا » عیان بیند . و در آنچه نصیبه او باشد حذررا اثر نیاید ،
والله القادر علی ما یشآء .

1 وتعریف خویش بکرد : و تعریف خویش نکرد A || 4 و اورا هلاك کرد : واو هلاك
کرد A || 6–7 هیچ کس از وی نترسد : وهیچ کس ازوی نترسد : A || 15–16 لن...
لنا : سورهٔ ۹ (التوبة) آیهٔ ۵۲

باب پنجم
در صدق

3 (۳۹) صدق مبنی و اساس حکمتست و اول درجات آن ، وحکمت فضیلت وکمال قوّت نطقست وخاصیت وفایدهٔ نطق اخبار غیرست از چیزی که او را معلوم نبود ، و مردم بدین خاصیّت از دیگر حیوانات ممتازست و بر 6 همه راجح ومفضّل وبمزید عنایت حق مشرّف ، وچون اخبار مطابق واقع نیفتد ، خاصیّت او بظهور نپیوسته مقصود از آن حاصل ناگشته .

پس از این روی مساوی بهایم باشد . «اولئك کالأنعام» واز آن روی 9 که اعتقادی غیر مطابق درو پیدا کرده وچیزی بخلاف واقع در نفس اونشانده خسیس تر و کمتر از ایشان بوده باشد بل هم أفعل وبی شك اورا بحقیقت مردم نتوان شمرد .

12 (۴۰) واز این جهت امیرالمؤمنین علی ـ علیه السلام ـ فرموده است، که : «لامرّوة لکذوب» یعنی دروغزن‌را مردمی محالست . ومراد از حکمت درین مقام تعرّف اشیأست بر آن وجه که باشد ، واستخراج وجه صواب در افعال 15 چنانکه باید کرد ، تا درست گفتاری ودرست کرداری ملکه گردد . و صدق یا در نیّت بود یا در قول یا در فعل .

صدق در نیّت استقامت قصدست در توجه بجناب او تعالی به هر کار 18 که در آن شروع کند چنانکه فرمود « فاستقیموا الله » بر وجهی که هیچ غرضی از ما سوی الله بدان مشوّب نباشد وهر چه کند خالصاً مخلصاً خدای‌را کند بی ریاء ونفاق واستجلاء نظر خلق وطلب ثواب وعوض یاغرض صیّت وشهوت 21 یا توقع ثناء ومدحت .

چه هریك ازینها سبب عیب وفساد مروّت وشین فتوّت باشد . بل باید

که در مبداء هر عمل که مباشر آن گردد یا هر حرکت که بر آن اقدام نماید تأمّلی بصواب بجای آرد وباز جوید تا باری تعالی‌را در آن کار برو چه حق است آن‌را نصب العین خویش گرداند ودر آن کار جز قصد آن‌نکند 3 تا خدائیرا کرده باشد .

ویقین داند که هیچ کار نباشد که نه خدای تعالی‌را در آن کار بر بنده حقّی باشد و قیام آن کار بدان حق بود ، چون قیام تن بجان ، 6 پس اگر مراعات آن حقّ نکند آن کار مردار باشد وپلید وحرام .

(۴۱) وامّا صدق در قرآن آن بود که سخن مطابق واقع گوید ، چنانکه اگر مؤدی بتلف مال یا تلف نفس خواهد بود البته جز راست نگوید، 9 خصوصاً در آنچه تعلّق بحقوق شرعی دارد . چه بدترین انواع دروغ افترا بر خدا ورسول است . وهیچ چیز در طریق جوانمردی بتر از دروغ نیست‌تا گویند « مردی » راستیست ، ودروغ‌را حیض الرجال خوانند وهیچ عیب 12 ونا جوانمردی . قبیح‌تر از آن ندانند إلّا تعریضاتی یا تصریح بکذب در جزئیاتی چند که مصلحتی کلی یا امری دینی بدان منوط بود ، مثل آنچه از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در فصل بیان مأخذ فتوّت منقول است ، یا آنچه 15 ابراهیم ـ علیه السلام ـ جهت مصلحت شکستن اصنام فرمود که « إنّی سقیم » وهمچنین « بل فعله کبیرهم هذا » وامثال آن . وامّا در فعل آن باشد که حقوق هر صاحب حقی برو مؤفّر دارند . 18

(۴۲) واز انواع خیانت وجنایت وهر چه شرعاً یا عرفاً مکروه بود احتراز واجب شمارند . وصاحب فتوّت کسی تواند بود که هیچ چیز درنهان ازو صادر نشود ، که چون آشکارا کنند اورا از آن شرم باید داشت ، و 21 ظاهرش بهیچ وجه مخالف باطن نباشد ، بل غیب وشهادت او چنان متساوی باشند که اگر تمامت افعال واقوال وافکار ونیات او بر طبقی نهند وبر عالمیان عرض کنند ، اورا از هیچ چیز استنکاف نباید نمود ، واخفاء هیچ خردهٔ ی از

آن آرزو نکند ، وفی الجمله صدق درین باب اصلی مُعظم وبابی کبیر و قدمی شریفست .

3 وهر که نه صادق بود هیچ حظ از فتوّت بل هیچ نصیب از مروّت ندارد .

وهرکه صدقرا شعارخود ساخت وبدان معوّد گشت استفتاح ابواب جمیع‌خیرات

6 کرد . وطرق جمیع شرور برخود بست ، ومستعد قبول تمامت سعادات وکمالات شد . واز تمامت انواع نقصان وشقاوت محفوظ ماند ، چه خمیر مایهٔ خیرات وسعادات اوست . واز صدق صفا لازم آید ، وآن بنور صدر وانشراح قلبست

9 مرقبول صورت غیب را . قال الله تعالی : «افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی من ربّه »

(۴۳) وصفا مستلزم جودت فهم وذکاء وفراست ولبّ وفطنت است . ولب

12 خلاصهٔ عقل است مجرّد گشته از غواشی وشوایب وهم وخیال ، وآن مستلزم تذکر عهد الست واحوال عالم قدس باشد .

قال الله تعالی : « وما یذکّر إلّا اوُلوا الالباب » . واز تذکر حفظ و

15 وعی لازم آید وسمع دل بگشاید واسرار ازل وابد نگاه دارد چنانکه فرمود: « وتعیها اُذُن واعیة » .

از عبدالله بن الحسن روایت است که چون این آیت نازل شد ، رسول

18 ـ علیه الصلوة والسلام ـ امیر المؤمنین علی ـ علیه السلام ـ را فرمود : « سالت الله أن یجعلها اُذنك یا علی » وامیر المؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود « من بعد از آن هیچ فراموش نکردم ونتواند بود که چیزی فراموش کنم . » وازلب وحفظ هدایت لازم

21 آید ، که نهایت حکمت است والله یهدی من یشآء .

9-10 سورهٔ ۳۹ (الزمر) آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۶۹ (الحاقة) آیهٔ ۱۲ ‖ 14سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۲۶۹ ‖ 18 علیه السلام : A

باب ششم
در هدایت

(۴۵) هدایت عبارت است از انفتاح عین بصیرت بمدد توفیق واکتحال آن 3
بنور تأیید تا مطلوب‌را عیان مشاهده کند. قال‌الله تعالی: «أولئك كتب فی قلوبهم
الایمان وایّدهم بروح منه». ومراد از هدایت ومشاهدت درین مقام علم‌الیقین
ورویت قلبی است، که از فرط صفا بطریق نظر و استدلال یا بر سبیل کشف 6
حجاب، بنده‌را روی نماید، نه عین‌الیقین ومشاهدهٔ روحی که بتجلّی جمال
وشهود معبود حاصل آید. چه غایت حکمت از حد آن در نگذرد وبمرتبهٔ
عین‌الیقین وحق‌الیقین نرسد، از آنك دو مرتبه وقت استغراق در عین جمع 9
احدیّت وفناء کلّیت تواند بود وجز صاحب ولایت بدان نرسد و گرد آن نگردد.

(۴۶) واین هدایت بر دو قسم است، اول راه یافتن بمعرفت حق جلّ وعلا
وتصدیق بوجود او وعلم توحید واخلاص ومعرفت صفات وافعال او ومعرفت 12
انبیاء واولیاء وخواص واصفیاء. دوم اهتداء باحکام الهی وتمیز میان واجبات
ومندوبات ومباحات ومکروهات ومخطورات ومعرفت مکرّمات وفضایل ومحاسن
شیم وشمایل ومقابلات آن. وفی‌الجمله شناختن هرچه قادح بود در دین ومروّت 15
وشائن اصحاب فتوّت از سیر مذموم وافعال قبیح ومکروه وعادات شنیع ومردود
وآنچه زینت وجمال وشرف وکمال جوانمردان باشد از عادات پسندیده وسیر
مرضیّه وخصال حمیده واوصاف جمیله وآداب‌گزیده ومعالی شریفه وآنرا اصابت 18
فکر وثقابت رأی وسداد قول وصلاح عمل لازم باشد. ومجموع این امور قسطی
وافر است از آن استقامت که پیغامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ بدان مأمور بود ودر
قرآن اورا فرمود: که «واستقم کما امرت». چه او ـ علیه السلام ـ مأمور بود. 21

5-4 سورهٔ ۵۸ (المجادلة) آیهٔ ۲۲ || 14 ومندوبات : و مندبات والمندوبات (در متن عربی) || 21 سورهٔ ۴۲ (الشوری) آیهٔ ۵۱

بجمیع این امور با زیاداتی چند از باب احوال ومشاهدات که تعلق بمقام ولایت دارد . چنانك حق جلّ وعلا وصف او باستقامت در آن باب کرده و فرموده که :

3 « ما زاغ البصر وماطغی» .

وزوایدی چند دیگر از باب تشریع وتقنین که تعلق بمقام نبوّت دارد، چنانکه فرمود : «فاحکم بینهم بالقسط انّ الله یحبّ المقسطین» .

6 (۴۷) پس صاحب فتوّت مأمورست باستقامت در عمل لله وفی‌الله ، وصاحب ولایت مأمور باستقامت در عمل‌لله وفی‌الله وبالله ، وصاحب نبوّت باوجود این همه مأمورست باستقامت در عمل من‌الله وعن‌الله والی‌الله که از حق رجوع کند باخلق

9 وبترتیب سیاسات وتقنین شرایع مشغول گردد وتبلیغ رسات کند از حق ، وخلق‌را دعوت کند با او ، وازینجا معلوم گردد که استقامت در باب فتوّت ثلثی باشد از استقامت در باب نبوّت ودو ثلث از استقامت در باب ولایت .

12 واگر حق جل وعلا بنعمت هدایت براهل فتوّت انعام نکردی وبمدد توفیق وعنایت ایشانرا مخصوص نگردانیدی هیچ‌کس از زمرهٔ فتیان بریك خصلت از خصال جوانمردان پیروز نگشتی ، وبرشجاعت وعفّت ، قدرت نیاقتی وبرناصیهٔ

15 سماحت مالك نشدی . چه بنآء این خصال براعتقاد صحیح ویقین صریحست واگر اعتقاد مشوّش گردد قدم از جای بلغزد ، بلك یقین روح عملست وچنانك جسد بی‌روح حیوة وحرکت وبقا نیابد عمل بی‌یقین قبول وصحت واستقامت‌نپذیرد،

18 واین هدایت موهبتی است از حضرت هادی مطلق وکرامتی از جود حق که هرکه‌را خواهد بحسب عنایت ومشیّت خویش بدان مخصوص گرداند . و ودیعتی‌که وقت میثاق در ذوات خواص عباد استبداع‌کرده وهنگام لقاء استردادّ نماید واو

21 در میان هردوحال بدان مطالب باشد تابحق پیوندد . قال النبی ـ علیه السلام ـ : « انّ الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثمّ رشّ علیهم من نوره فمن اصابة من ذلك النور اهتدی ومن أخطاه ضلّ . » والله الموفق .

---

3 سورهٔ ۵۳ (النجم) آیهٔ ۱۷ || 5 سورهٔ ۵ (المائده) آیهٔ ۴۲

باب هفتم

در نصیحت

(۴۸) وآن مبداء ظهور نور عدالت ومبنی واساس صداقت است . و عدالت 3
صورت اجتماعیست مر جمیع فضایل‌را وهیئتی وحدانی که نفس‌را حاصل شود بسبب
مسالمت وموافقت قوی با یکدیگر ، پس اشرف فضایل خلقی وافضل خصال
جوانمردی باشد . وازین جهت چون امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را پرسیدند 6
که از جود وعدل کدام فاضل‌تر فرمود : که « العدل یضع الاشیاء مواضعها ،
والجود یخرجها عارض خاص فالعدل اشرفهما وافضلهما . » یعنی عدل اشیاءرا
باطناً که قوی وکمالات نفسانی‌اند ، وظاهراً که احوال وامور جسمانیند 9
همه بر جای خود بدارد . و جود از جهات خویش بیرون برد چه جهت
هر یك غایت کمال او باشد وآن سیر اوست بر سنن استقامت ودخول او
در ظل وحدت و سایه وحدت نبود جز عدالت . و جود ترجیح کمال واعتدال 12
قوت بهیمی می‌نهد بر کمالات قوتهاء دیگر وتعلیت وفضیلت این قوت اعنی
عفت می‌کند برسایر فضایل تانفس وقوی آنرا سایهٔ وحدت بیرون برد وعدل
مدبّری عامست . که جمیع قوی‌را برجای خود ندارد وبوجه احسن سیاست‌کند 15
وفایدهٔ آن همهٔ خلق‌را شامل بود . و جود کمالیست عارض یك قوت‌گشته‌که‌فایدهٔ
آن مخصوص بود ببعضی دون‌البعض .

(۴۹) پس عدل شریفتر وفاضل‌تر باشد وچون پیغابر ـعلیه الصلوة والسّلم‌ـرا 18
از بهر اتمام مکارم اخلاق بخلق فرستادند برو القاء کردند که : « وقل آمنت بما
انزل‌الله من‌کتاب‌وامرت لاعدل بینکم» ونصیحت : نیکخواهی خلق خدا باشد وتنبیه

8–7 العد (. . . : شرح نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۱۲۸۰ (چاپ تهران) ‖
20–19 وقل آمنت . . . : ص ۱۴۱ نهج الفصاحه (ابوالقاسم پاینده) چاپ تهران.

ایشان برطریق برّ وصلاح ، وترغیب ایشان درخیرات دنی وعقبی وتحریضشان بر امور
نافع ، در معاش و معاد در جزاء امور ضـّار ، وآنرا امانت ودیانت وشفقت لازم بود
3 وامانت : حفظ ودایع مردمست وردّ آن با ارباب وصون اسرار خلق از اغیار ،
ودیانت : مراعات حقوق حق وخلق وتغییر ناکردن امور جمهور از وجه صلاح
وشفقت همت مصروف گردانیدن باازالت مکاره از مردم ، ودفع زحمات وبلیّات
6 از ایشان . ورأفت ورحمت از لوازم شفقت باشد وآن خیر وراحت خواستن
است بمردم وسعی کردن در رسانیدن مبرّات ومسرّات بدیشان وتحصیل سعادات
وکمالات مرایشان‌را . واز رأفت ورحمت : صلت رحم لازم آید یعنی شرکت
9 دادن اقارب در خیرات دنیوی که بدو مخصوص بود ومواسات با ایشان درآن
باب . وآیات واحادیث در فضیلت صلت رحم و تحریض مردم برآن بسیار
آمده است .

12 (۵۰) واصلاح ذات‌البین یعنی میانجی مردم در مخاصمات وحروب وصلح
افکندن میان ایشان بروجهی که صلاح طرفین در آن باشد ووحشت وعداوت
زایل گردد واز اخص خصائص اصحاب فتوّت اصلاح ذات‌البین است وآنرا از اهمّ
15 مهمات دانید وایشانرا در آن باب قدمی راسخ وعرقی ثابت است تاحدی که
دیات وجنایات بسیار جهت استرضاء وارضاء خصوم برخود گرفته‌اند وغرامات
فراوان تحمل نموده ، ومتقبل اموال بی‌کران گشته ، وهرچه داشته از متملّکات
18 در آن باب ، انفاق کرده ودرباخته وآنچه ناداشته بقرض بستده تاوحشت وعداوت
از میان مردم برداشته والفت ومحبت پیدا کرده چه دانسته‌اندکه مبغضت وعداوت
از صفات شیطنت است وغایت بُعد از حضرت احدیت واصلاح ذات‌البین موقوف
21 بود برسه خصلت که تابدان خصال موصوف نباشند وبحق آن قیام ننمایند
قدرت براصلاح ذات البین نیابند وسخن ایشان در آن باب مؤثر نباشدوسعی
منجح نیاید چه هر قول که فعل مصدق آن نباشد بیهده است وهر فعلی‌که

8 مرایشان‌را مریشان‌را A ‖ 10 وتحریض مردم : وتحریص‌مردم A

نه از سرحالی بود هرزه .

(۵۱) اول حسن شرکت وآن مراعات تعادل است در معاملات بروجهی
که سود خود در زیان دیگری نخواهد وجانب خود برجانب حریف رجحان 3
ننهد وچنانچه ازطرف خویش احتیاط کند از طرف او نیز محتاط باشد .

دوم انصاف از خود بدادن در توفیت حقوق مالی وجاهی وقولی وفعلی
مستحق آنرا . 6

سوم انتصاف یعنی انصاف ستدن در استیفاء حقوق از هر که بروحق مستحقی
لازم بود . اما جهت نفس خود هر چند شاید که بستاند واز انظلام اجتناب نماید
ودر فتوّت قادح نیست لکن عفو واغماض وصفح وغفران بجوانمردان لایق‌تر 9
واین خصال سه‌گانه‌را دو خصلت لازم بود اول مکافات وآن مقابلهٔ احسانست
بمثل یا زیادت واگر دست ندهد بهر چه تواند از مدح وثناء وذکر جمیل
ودعاء واظهار نعمت وعطا ، قال النبی ـ علیه السلام ـ : « التحدّث بالنعم من شکر . » 12

(۵۲) دوم حسن قضاء وآن ترك منت وندامت است در مکافات ، وخودرا
قاصر ومقصر دانستن وبدان اهتزاز وفرحت نمودن . واین هر دو خصلت
مودّی باشد بتودّد وتودّد طلب مودّتست از اکفاء واقران واهل فضیلت ومستعدان 15
واصحاب رشد . ونجابت جوهر نفس بهر اقتضاء محبت کند چون طلاقت
وبشاشت بحضور ایشان ، واستبشار واستیناس بوجود شان ، ومواکات ومحادثت
باایشان ، وارسال تحف وهدایا بدیشان . قال النبی ـ علیه السلم ـ : «تهادوا اتحابّوا» 18
وآن مقتضی بود بالفت . والفت اتفاق آراست . درمعاونت یکدیگر بر تدبیر معاش
ومعاد وانضمام ابدان جهت اتحاد اهواء در توجه سوی مقصد . قال النبی ـ علیه
الصلوة والسلام ـ : « المؤمن آلف مالوف » والفت مورّث صداقت باشد وصداقت 21
محبتی حقیقی است مبتنی برتعارف ازلی وتناسب ذاتی میان ارواح اهل صفاء
وآنرا ، اخوّت نیز خوانند . واخوّت معظم ابواب فتوّت وقاعده واساس این

19 در معاونت یکدیگر : ودر معاونت یکدیگر A

طریقت است . وبدین سبب پیش قدم را «اخی» خوانند . وجز بمواخات اصول
آن منعقد نشود ، وامور آن منتظم نگردد وامام ائمهٔ فیتان وقطب اقطات
3 جوانمردان امیر مؤمنان علی ــ علیه السلام ــ فرموده است : « اعجز الناس من
عجز عن اکتساب الاخوان وأعجز منه من ضیّع من ظفربه منهم » ودرین معنی
گفته‌اند :

6 **بیت**

بد کسی دان که دوست کم‌دارد زوبتر آنکه داشت و بگذارد

(۵۳) وبحقیقت بهترین طرق مردم طریق اخوانیّت است . چه مصالح
9 دین و دنیا بدان مضبوط گردد ، ومناحج کلّی وجزوی بدان منوط بود ، ومقاصد
همگنان بدان بحصول پیوندد ، وسعادت هر دو سرای بدان میسّرشود وهر مقصد
شریف ومطلب جلیل که قصد آن کند بمعاونت اخوان یك دل وموافقت دوستان
12 موافق دست‌دهد ، وهرخطب عظیم وامر شدیدکه پیش آید بمظاهرت وممانعت ایشان
دفع‌شود . ، وهر صعوبتی بآسانی مبدّل گردد ، وهردشواری بسهولت‌گراید . والحق
هیچ لذت ونعیم در عالم خوشتر ازلقاء اخوان صفا ومشاهده طلعت ارباب وفانیست،
15 وشرف‌قدر وخطر وقع آن‌را ین معنی که در حدیث الهی آمده است : « وجبت
محبّتی للمتحابین فی ووجبت محبّتی للمتواصلین فی » کفایت است . وغایت‌نهایت
اقسام عدالت ، وفاست ، که بدان ارکان مواخات تمام شود ومعنی « یدالله علی
18 الجماعة » محقق گردد ، وتا نوروحدت از روزن اخوّت درست نتابد والفت حقیقی
صورت نبندد ، واخوّت بحقیقت نعمت کبری وموهبت حسنی است . قال الله
تعالی : « واذکروا نعمت الله علیکم اذکنتم اعداء فالّف بین قلوبکم فاصبحتم
21 بنعمته اخواناً .»

---

13 بآسانی مبدل گردد : بآسانی مبدول (یا مبذول) گردد A ‖ 20–21 سورهٔ ۳
(آل عمران) آیهٔ ۱۰۳

باب هشتم
در وفا

(۵۴) وفا نهایت اقدام فتوّت است وغایت کمال قوّت فطرت ، چه فتوّت ممکن نباشد الابصفآءِ فطرت وزکاءِ نفس از لوث طبیعت . وفطرت از ظلمت جبلّت صافی نگردد واز آلایش طبیعت پاك نشود تا بنده بعهده قدیم وفانماید ، وچون وفا نمود صفا تمام گشت ، وحجاب مرتفع شد ، وتمامت سجایا وفضایل شریفه وخصال وشمایل کریمه که فتوّت بر آن موقوفست بحصول پیوست ،وصفا لطافت ونوریت‌جوهر انسانی است . وقابلیت آن در ازل بحسب استعداد اول و زکاءِ خلاص یافتن آن جوهر از مقتضیات نشأت وصیقل پذیرفتن آن از زنگار خلقت وعادت ، وآن‌را صفآءِ ثانی خوانند . ومادام تا بعضی از کمالات انسانی وفضایل روحانی که فطرت بحسب صفاءِ استعداد اول اقتضآء آن کند در صفاءِ ثانی بقوّت مانده باشد ، وبفعل ناآمده .

(۵۵) وفا بعهد الوهیّت که میثاق آن بربندگان مأخوذست بنموده باشد وتوفیت حقوق ربوبیّت که اداءِ آن بریشان واجب ناکرده . پس فتوّت ناتمام باشد وازین جهت حق جل‌وعلا مقدّم جوانمردان خلیل رحمن ـ علیه الصلوة والسلام ـ را بدین وصف کرد که « ابراهیم الّذی وفی » . وقطب اقطاب فتوّت وسرور اصحاب اخوّت امیر المؤمنین علی‌را بدین مدح فرمود که : « یوفون بالنذر » وآن خروجست از عهدهٔ عهد سابق باحکام عقدلاحق . ومحافظت برعهود اخوان بملازمت طرق موأسات واحسان ورعایت حقوق اهل صداقت بقیام‌نمودن بهرچه واجب بود ازشرایط اخوّت قال الله تعالی : «انّمایتذکّر اولوالالباب الذین یوفون بعهدالله ولاینقضون المیثاق والّذین یصلون ما امر الله به ان یوصل » .

16 ابراهیم . سورهٔ ۵۳ (النجم) آیه ۲۷ ‖ 19 بملازمت : ملامت A (در متن عربی « بملازمت») ‖ 20-21 سورهٔ ۱۳ (الرعد) آیهٔ ۲۱

(۵۶) وعهد سابق ایداع حق تعالیست قوّت معرفت وتوحید خویش را در ذات فطرت انسانی وذکر ادلّه عقلی در نهاد آن وقبول این فطرت مرآنرا
3 وعقد لاحق تصدیق ایمانی بالهیّت و وحدانیّت او تعالی ، والتزام شرایع اسلامی بقیام نمودن بوظائف عبودیّت واداءِ حقوق ربوبیّت قال الله تعالی : « یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود .»
6 وقوّت معرفت و توحید الهی وعلم حقایق ربانی بالفعل ظاهر نشود الاّ باحکام عقود ایمانی واین : معنی وفا باحقست . وامّا وفا باخلق تمسّك نمودن بود بحبل متین محبّت واعتصام بعروة وثقی مودّت ، که بحکم مناسبت روحانی
9 ومواصلت ازلی در بدوفطرت منعقد بوده باشد وبواسطهٔ احتجاب بغواشی نشات وبعد سفر غربت بمفارقت وبینونت رسیده وباجنبیّت ومباعدت کشیده تا انس حقیقی بوحشت مبدّل گشته ویگانگی به بیگانگی انجامیده وآن نبود جز عتات
12 نمودن برمتتضیات احکام خلّت واخوّت ورعایت حقوق صداقت ورفاقت بروجهی که هیچ چیزی بنفس خود نخواهد الا اوّل بیار وصدیق خواهد ودر وقت‌فاقت هرچه یابد برو ایثار کند ، وهنگام حاجت اورا مقدّم دارد ، ودر انجاز مواعید
15 بادوستان استبطا ننماید .

(۵۷) ودر قیام نمودن بشرایط مواخات وهن وسستی بخود راه ندهدودر تحصیل مآرب رفقا سعی بلیغ بجای آرد ، ودر دفع مکاره ازیشان بقدر وسع و
18 طاقت بکوشد ودر وقت خطر نفس واختلال حال ایشان نفس و مال خود را فدا کند و بذل آن حقیر شمارد والا بغدر منسوب شود . قال الله تعالی : « ماکان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب ان یتخلّفوا عن رسول الله ولا یرغبوا
21 بانفسهم عن نفسه » .

5-4 سورهٔ ۵ (المائده) آیهٔ ۱ || 19-21 سوره ۹ (التوبة) آیهٔ ۱۲۱

وهمچنانکه صاحب وفا از فتوت درجهٔ قصوی یافته است وبمرتبهٔ علیا
رسیده غادر از اوج مروت در حضیض لؤم ودنأت افتاده است ودرمغاك خست
وحقارت فرومانده از جناب جوانمردی مطرود واز باب نیك بختی مردود ، 3
بمهانت ومذلت سزاوار واز دین ملت برکنار قال النبی ـ علیه السلام ـ «لادین
لمن لاعهد له » .

باب نهم

در آفات فتوت وقوادح مروت

3 (۵۸) معظم آفات فتوّت دعویست ونظر نفس برفضیلت خویش جهت بقیّت هوا
درو چه بناء طریقت ایشان بر تجرّد نفس از علائق وعدم التفات آن بعوایق است،
واین معنی مهیّا نشود جز بفنآءِ اوصاف بشری و زوال دواعی طبیعی ، وهر
6 چه مقتضاءِ هوی باشد ، چون محبّت جاه وکرامت وداعیهٔ غلبت وسلطنت
وامثال آن ، ومادام تا بقیّتی از هوا در نفس باقی بود وصفات او برجای هر گاه
که دل بنور فطرت بی اکتساب فضیلت گیرد وسیری جمیل وخصلتی شریف
9 اختیار کند نفس بدان متأثر گردد وبزینت آن فضیلت متحلّی شود . ونوریّت
وصفاءِ آن برخود بندد وبدعوی وطغیان ظاهر گردد ، ونظر برو غلبه کند ، وبوصفی
لطیف‌تر وصافی‌تر از آنچه اورا بحسب ذات خود ثابت باشد بر دل استیلاء
12 یابد ، وهمّت استعلاء گزیند وبملاحظهٔ زینت وبهجت خویش محجوب گردد ،
وبعجب وکبر موصوف شود ، وفضیلت عین رذیلت گردد ، وفطرت را از بلوغ وکمال
منع کند ، وبجمال وکمال خویش مغرور گردد ، وصاحب خودرا بحسبان فضیلت
15 بفریبد . وفضیلت ملکه مستقرّ بود در نفس جهت اشراق نور دل برآن وجهی که
هیچ وقت از آن محجوب نشود ، وفعل جمیل ازو در وقت خویش ومحل خویش
طبعاً ، بی‌رویّت وتفکّر وبطبع وتکلّف ، صادر شود .
18 (۵۹) پس اتصاف بصفت فضیلت در وقتی دون وقتی معتبر نباشد ، وصدور
فعل جمیل از صاحب آن که گاهی دلیل کمال اونبود ، وقاصد فضیلت وکاسب
آن هرچند طریق فضیلت رود فاضل نباشد الا وقتی که ملك او شده باشد

---

9 وبزنیت آن : وبرتبت آن A || 12 وهمت استعلاء گزیند : وهیئت استعلا گزئید A || زنیت و بهجت : رتبت وبهجت A

وملکۀ راسخ گشته . پس مدّعی بتوهّم فضیلت در حق خود معجب است
وعجب از اعظم آفات . قال النبی ـ علیه السلام ـ : « لولم تذنبوا لخشیت علیکم
بأشدّ من الذّنب العجب العجب العجب . » وبایهام فضیلت مردیگران را متکبّر 3
وتکبّر از اقبح خصال قال النبیّ ـ علیه السلم ـ «من تکبّر وضعه الله . » وباعتبار
اعجاب بانفس خود دروغ میگوید باعتقاد فضیلتی که درو نیست وباعتبار تکبّر با غیر
خود دروغ می گوید بایهام فضیلتی که درو نیست ، وازینجا محقق شود که «کلّ مدعٍ 6
کذّاب » وهیچ چیز قدح در مروّت چنان نیارد که دروغ . وچون قاعدۀ مروّت
خراب شد بنیان فتوّت ساقط گشت ، واگر نفس اورا فضیلتی حاصل بودی اثر
فضل عنایت آفریدگار وکمال رأفت ورحمت پروردگار درحقّ خود مشاهده کردی ، 9
وبنظر بصیرت عیان بدیدی که اول اورا از فیض اقدس خویش استعداد قبول آن ببخشید
وفطرت اورا لطیف وصافی آفرید ، وغلیظ وحافی نگردانید بعد از آن توفیق
تزکیه وتصفیه ارزانی داشت وچون صفآءِ ثانی منقلب در انواع قربات وتقرّب 12
باصناف حسنات حاصل شد بتجلّی انوار صفات خویش این کمالات برو افاضت فرمود
تاازغایت حیا وخضوع پست شدی و از کثرت شکر نعمت وتصوّر عظمت وقدرت
حق تعالی در رؤیت عجز وحقارت خود ناچیز گشتی وبنور هدایت حقّانی بدانستی 15
که نفس مأوی شرّ وظلمت ومنبع رجس وکدورتست ، چه از بقعه امکانست
وشرور و قبایح وکدورات ، ورذایل همه اموری چند عدمی اند از حیّز امکان ،
وخیرات ومحاسن وانوار وفضایل ، اموری وجودی از حضرت رحمن ، وهر 18
ممکن که هست اورا از ذات خود جز عدم حاصل نبود ، پس فضیلت چگونه
دارد وکمال از کجا آرد ؟ واز جملۀ آفات آن تبذیرو اسراف است ، چه سلوك
طریق فضیلت بغایت صعبست وملازمت جادۀ وسطی مشکل واحتیاط در باب جود 21
امالت بطرف افراط باشد ، تا از رذیلت بخل وامساك خلاص محقق شود ، چه
خصلت بخل نزد هرکس مذموم است ومنافات آن مر فتوّت را بضرورت معلوم

3-2 لولم . . . : نهج الفصاحة ص ۴۹۷ ابوالقاسم پاینده ، چاپ تهران || 11 وغلیظ
وحافی : وغلیظ و حافی A || 17 وشرور وقبایح : وشرور قبایح A

وبسیار افتد که صاحب فتوّت ازین رذیلت بگریزد.

(۶۰) ودر هرب چنان مبالغت نماید که در طرف افراط افتد. وکسانی
3 که فضیلت نشناسند، با رذیلت تبذیر ازو منتفع باشند. اورا بدان مدح وتعظیم
کنند واثر آن در نفس او راسخ گردد، وآفت مدخل سازد، و اورا بدان شعور
نباشد وبارادت وتوهّم جوانمردی هرچه دارد تلف کند، واز مقام فتوّت نیك
6 دور افتد. قال الله تعالی: «انّ المبذّرین کانوا اخوان الشّیاطین.» وهمچنین تهوّر
آفتی عظیم است و وقوع در آن بعینه بدین طریق باشد که گفته شد، چه
در منقصت ورذالت جبن هیچ کس شك نکند. وطالب فتوّت چون از آن حذر نماید،
9 شاید بود که توقّع حمد وثناء اورا برآن دارد که جهالت مرتکب اخطار
عظیم و مقتحم مهالك بریم گردد نه از سریقین برای حمایت ملت ودین با حمیّت
و محافظت اهل وعشیرت ودفع شرّ از قوم وقبیلت، وخود را در تهلکه اندازد،
12 وآنرا از باب شجاعت انگارد، وبحقیقت از مقام شجاعت معزول بود، واز جناب
آن مطرود. واز آفات آن خمودست و ضعت وانظلام، چه احتیاط در باب غفت
وتواضع وعدالت امالت بجانب تفریطست وقبح ونقیصت شره وتکبّر وظلم برهیچ
15 کس پوشیده نماند، ونفس همیشه بدین رذایل مایل باشد.

(۶۱) پس تواند بود که کسر ومخالفت نفس وقمع وقهر آن واجتناب ازین
جهات افراط وشدت واحتیاط در آن باب بعجز وخمود وذلّت و ضعت وتسخّر
18 ظلمة ومهانت ادا کند، تا از فضیلت دور شود ودر رذیلت مقابل آن افتد چنانك
گفته‌اند: «وبعض الحلم عند الجهل للذلّة اذعان».

(۶۲) واز کلیات آفات، مفاخرت و مباهاتست، وآن بدعوی نزدیك باشد،
21 لکن کمتر وضعیف‌تر ازآن بود. ومنشأش ظهور نفس است بصفت جهل والاّ
یقین دانستی که هر نفسی مخصوصست بخاصیّتی

6 ان المبذرین ...: سورة ۱۷ (اسری) آیة ۲۷.

که هیچ کس درآن خاصیّت با او شرکت ندارد ، وآن محلّ نظر الهیست دروجود
او ، که اگر آن خاصیّت نبودی ، آن شخص بوجود نیامدی ، و باستحضار این معنی
مفاخرت ومباهات بردیگران محال باشد ونفس درخود شکسته وذلیل وکوچک 3
وحقیر گردد ، چه هیچ کس را نباید که اورا بوجهی برخود مقدّم نداند . وامّهات
ومجملات آفات فتوّت اینهاست . وازین قدر اطلاع بر تفاصیل وفروع آن آسان
بود ، والله الهادی وبیده التوفیق . 6

باب دهم

درفرق میان فتی ومتفتی ومدعی

3 (۶۳) فتی جوانمردست ، وجوانمرد شخصی بود درفضایل خلقی کامل واز دنایا
ورذایل نفسانی مجتنب ، ازمعرفت حق عزّ وعلا بریقینی واضح ، واز حال خویش بر
بصیرتی لائح ، صاحب قدمی راسخ ، وطمأنینتی متمکن ، که اجناس فضایل
6 چهارگانه بانواع آن در نفس او ملکات باشند بروجهی که تغیّر وتبدّل بدان
راه نیابد وتلوّن وتکلّف برنیاید ، بدقایق آفات وتفاریق عاهات عارف وبینا ودر
جزئیات نفاق وریا وعوارض سهو وخطا بیدار وبرحذر ، واز شرب نفس از رتبت
9 وبهآء خویش برکنار ، وبا خیر خداوند نفسی منقاد ، هر فعلی جمیل بی تفکر
وروّیت وطبعی مطواع ، هر خصلتی جلیل بی‌توقف و کلفت در سیرت فضیلت خبیر
وهشیار ، ودر طریقت کمالیّت بصیر ، وبرکار باحق بصدق وبرخلق مشفق .
12 (۶۴) متفتّی طالب فتوّت باشد ، در تحصیل آن ساعی وخصال آنرا
مراعی ، در طریق فضایل پویان ومقصد شریف راجویان غایات‌آنرا مشتاق ونگران ،
ودر مضایق آن بتکلّف گذران ، هرگاه که بظهور صفات نفس در تلوینات افتد ،
15 خودرا بوجود آن صفات ملامت کند ، ونفس‌را بغلبات مواخذت نماید وبقمع
وقهر آن مشغول گردد ، در کرایم شمایل متمرّن ناگشته ، واز غلوب هوا تمام
صفا نایافته ، زلال استعدادش روان وحرارت طلب واجتهادش فروزان نه این‌فسرده
18 ونه آن فرو مرده ، دم به دم در ترقی وازدیاد ، وپیوسته در مخالفت نفس وارتیاض .
(۶۵)واما مدّعی ، شخصی بود خودرا بزّی جوانمردان بیاراسته وبحلیت
فتیان متحلّی گشته ، نه سیرت ایشان گرفته ونه در طریق ایشان قدمی رفته .
21 گاه اموال بسیار بذل کند نه از روی سخاوت ، وگاه مرتکب اخطار واهوال
شود ، نه از سرشجاعت بل‌جهت تقدّم براخوان وتطاول براقران با اخلاقی نامتناسب
وافعالی متفاوت ، در آشکارا برخلاف نهان رود وظاهرش منافی باطن بود ، احوالش

18 19 وبحیلت فتیان متجلی : A

درجبن وتهوّر مختلف وعاداتش میان بخل واسراف متردد . گاه در عیاران
ورندان بر هولی عظیم وخطری جسیم اقدام نماید ، وبرجمعی بانبوه حمله برد ،
وبا لشکری گران مقابله کند ، جهت اظهار جلادت وشوکت وطلب ثناء ومدحت 3
تا ایشانرا محکوم ومسخّر گرداند ، وهیبت وشکوه در دل ایشان بنشاند ، وبریاست
وتقدّم ایشان ظفر یابد . وگاه از صدیك آن احجام نماند ، واز کمتر واقعهٔ هراسان
گردد ، واز اندك دشمنی گریزان شود . 6

(۶۶) چون توقّع آن اغراض ندارد ونفعی دنیوی یا لذتی طبعی درآن
تصور نکند ، هرچند فواید اخروی ومنافع عقلی ، چون حمایت وحرمت ملت
وکیش ومحافظت وحمیّت وعرض وقوم خویش ، در آن باشد . ودر وقت ریا 9
واستجلاء نظر خلق یا معارضهٔ مدّعی دیگر اموال بسیار بذل کند ، ونفس او بدان
سماحت نماید ، هرچند نه درمحل استحقاق بودغرضی از این اغراض نیابد سخاوت
برنیاید ، وبعشر عشیر آن صلت نماید ، هر چند حقّی بموقع ووضعی بموضع 12
خویش باشد ، ورضاء حق وارتضاء خلق بدان مقرون در آشکارا از شرم خلق
واحتراز از ذمّ طریق تعفّف وپارسائی نگاه دارد ، وسیرت تقوی وپرهیزگاری
رود ودر نهان مرتکب فجور ومعاصی گردد ، واز حق شرم ندارد ونفس خود را 15
هیچ‌کرامت نگذارد . چون قدرت یابد ظلم کند ، وازمذمّت خلق‌وعقوبت‌خالق‌نترسد
وبدان باك ندارد ، وهرچند مظلوم ضعیف ومسکین بود بر او رحم نیارد . وگاه از
عجزنفس یا برای اظهار تحمل وبردباری باعفّت وپرهیزگاری بمظلومی بسازد ، 18
وظلم برخودگیرد ، لکن‌بی‌علتی‌هرگزازظلم منزجر نگردد. وامثال‌این مردم ازفتوت
دور باشند ، واز رتبت اهل صفا ومروّت مهجور وطالب فتوت‌را از یشان احتراز
واجب واز صحبت واختلاط ایشان اجتناب لازم ، چه مجالست ایشان از سم 21
قاتل زیان کارتر ومخالطت باایشان از گرگ درنده در رمهٔ بی‌شبان تباه کارتر ،
والله العاصم .

خاتمه

واما خاتمه مشتمل برسه فصلست :

3

فصل اول

در طریق اکتساب فتوت

6 (۶۷) هرکرا خاطر فتوت بردل گذر یابد وداعیهٔ سلوك این طریقت از باطن منبعث گردد، بشارت باد بسلامت فطرت وصلاحیت ولایت، چه صحت داعیه وقوت ارادت، علامت استعداد وقابلیت باشد. شیخ الاسلام عبدالله انصاری
9 رحمة الله فرموده است : « گر نخواستی داد ، ندادی خواست . » پس باید که حق را بدین نعمت هنی و موهبت سنی شکر گزارد ودر سعی و طلب جد وجهد نماید . چه صدق طلب امارت وجدانست ، وگفته‌اند : « الطلب والوجدان تؤامان » .
12 و اول باید که از مفسدات مروت و ممتحنات حریت ، چون دروغ و بهتان و غیبت و حرص و طمع و بخل وشره وحقد و حسد وغدر و جنایت و جفا ودناءت وحقارت همت وخساست ولاف زدن و بی‌شرمی کردن و متابعت هوا ومحبت دنیا
15 ومجالست دونان وفرومایگان ومرافقت ناکسان وسفلگان ومعاشرت اهل فسوق وریبت واصحاب فجور وتهمت ومخالطت اشرار ومصاحبت شطار وضنت ومنافست در محقرات اموال وتشدد ومضایقت در معاملات ـ ومماکست
18 ومناقشت، در آن بکلی حذر نماید، واز آن احتراز واجب داند، چه امثال این خصال رخنه در قاعده مروت آرد، واساس آنرا خراب گرداند . وفی الجمله هرچه موجب شین دین وملت بود یا عیب در عرض وحمیت آرد ،
21 ومورث هوان ومذلت گردد ، مباین مروت باشد .

13 و حرص وطمع : و حرص طمع A

(۶۸) و چون وهن در قاعدهٔ مروّت پیدا شود یا در اصل احکام و قوّت ندارد. بنیان فتوّت روی در خرابی نهد . و هر سعی که در عمارت آن رود ضایع نباشد . حکیمی فرزند خود را وصیت می‌کرد ، گفت : ای پسر بر تو باد که مروت را ملازم باشی چه بحق خدا که اگر من دانستمی که آب سرد رخنه در مروّت من می‌آرد جز آب گرم نخوردمی . و باید که در عنفوان جوانی و حداثت سن بدان معود گردد . و مراسم آنرا ملکه گرداند و بدان متمرن شود و انواع برّ و سماحت و حُسن خلق و ظرافت و معاونت معارف و دوستان و صلت اقارب و خویشان و امثال آن عادت‌کند ، و الا چون بسال برآید برو دشوار بود . چنانکه یکی از فتیان عرب گوید

بیت

اذا المرء أعيته المروّة ناشياً　　فمطلبها كهلاً عليه شديدُ

(۶۹) بعد از آن پیش قدمی را طلب دارد در فتوّت کامل و بحقایق آن عالم و عامل ، بفضایل اخلاق موصوف ، و بثبات قدم و حُسن سیرت معروف ، بآداب ایشان ؛ متدرب و در اوصاف و خواص ایشان متمکن . و بدو پیوندد و زمام اختیار خویش در دست او نهد و تصرف در احوال خویش با او گذارد چه منقطع از قطب و منفرد از جماعت فریسهٔ شیطان باشد از دایرهٔ فتیان بیرون و از حلقهٔ جوانمردان بردر . و باید که اثر محبّت و ارادت از باطن خود یابد و الا ازو بهرمند نباشد ، چه قبول فیض از وی مناسبت فطرتی که مقتضی محبت خیری بود ممکن نتواند بود .

(۷۰) و چون محبت یابد باید که بتصور محاسن او ازدیاد آن برخود

گمارد و بافعال و اخلاق و آداب او اقتدا کند . و باقوال او تمسك نماید
و امتثال اوامر و نواهی او لازم شناسد . و دست در دامن او زند و سر
3 بر فرمان او نهد . و بکلی از حکم اختیار خویش بیرون آید ، و بر حکم
اختیار او نزول کند . و از مطالبات نفس و دواعی آن بحسن حمایت
و تربیت او پناه جوید ، چه مانع حصول کمال و عایق بلوغ مراد جز دواعی
6 نفسانی و امانی شیطانی نیست . بعد از آن یاران و رفیقانی چند اختیار
کند که همت ایشان جز کسب فضیلت نباشد و سیرشان بر هنجار فتوت مستقیم
بود ، در طریقت با او همراه و از سر او آگاه ، در سیرت با او موافق
9 و در مقصد متحد . و صحبت جز با ایشان ندارد و اخوات و صداقت جز با
ایشان نورزد تا نفس او بصحبت ایشان در فضیلت متدرب شود و بخوی
وعادت ایشان متمرن گردد ، چه هیچ چیز در نفس چندان اثر ندارد که
12 صحبت و از پیشروآن فتوح نگشایدکه از همرو و ازین جهت فرموده‌اند:

شعر

عن المرءِ لاتسئل وابصر قرنیه فکل قرین بالمقارن یقتدی

15 (۷۱) و باید دانست که اصل و عمده در اکتساب فتوت اجتناب
رذایلست ، چه تروك بر نفس آسان تر از اعمال باشد . و چون نفس از
ترك رذیلت زکا یافت دل از کدورت صفا پذیرفت . و فضایل بی مؤنت
18 تکلف و تعمل حاصل گشت . قال الله تعالی «فاما من اعطی و اتقی و صدق
بالحسنی فسنیسره للیسری و الله المیسر لکل عسیر» .

16 و چون نفس از : و چون نفس A || 18 فامامن...لکل عسیر : سورهٔ ۹۲ (اللیل) آیهٔ ۵

فصل دوم
در خصائص فتوّت و سیر و طریق ایشان

(۷۲) اشرف خصائص ایشان وفاست ، و صدق عهد ، و وعد ، و ازین 3
جهت حق جل و علا ایشانرا بدان مدح فرمود و انبیا را بدان بستود
قال الله تعالی : «من المؤمنین رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه .» و در وصف
اسمعیل ـ علیه‌السلام ـ گفت : «انه کان صادق الوعد» . وامیرالمؤمنین علی ـ علیه 6
السلام ـ در ذکر اصول فتوت وفا را که آخر خصالست بر همه مقدم داشت .
و توبت را که اول است مؤخر ، چه قطب از مقام کمال نظر کند و از
مرتبهٔ علیا فرود آید ، و سیر منتهی در تکمیل برعکس سیر مبتدی باشد 9
در استکمال .

(۷۳) پس بحسب مرتبهٔ او اول وفا باشد و آخر توبت و بحسب مرتبهٔ
این اول توبت و آخر وفـا و از خصائص ایشان مبالغتست در حفظ اسرار 12
و کتم آن از اغیار تا اگر یکی را بشمشیر تهدید کنند یا بآتش تعذیب نمایند
جز کتمان ازو نیابند . و یکی از فتیان عرب درین معنی گفته است .

شعر 15

و فتیان صدق لست مطلع بعضهم　　علی سر بعض غیر انی جماعها
یطلون شتی فی البلاد و سر هم　　الی صخرة اعیاً الرجال انصداعها
لکل امری شعب من القلب فارغ　　و موضع نجوی لابرام اطلاعها 18

(۷۴) و ازآن جمله تکرم است یعنی بزرگی نمودن از دنایا و خسائس

5 سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۲۳ || 6 انه...الوعد : سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ ۵۴

و رعایت حرمت و حشمت باحتراز از مواقع تهمت و شبهت و مواضع مذلت
و ریبت و اعراض از مجارات لئیمان و سفیهان و مقابلهٔ ناکسان و بی‌عرضان ،
جهت صیانت عرض و آب روی ، و از آن جمله سعت صدرست . وحقیقت
آن باعظم همت و کبر نفس راجع باشد و از آن جامعلوم گردد ، و چون
نفوس از علائق دنیوی مجرد شوند و از حظوظ فانی‌ترفع نمایند ، امانی و
آمال ایشانرا نفریبد ، و اقسام عاجل از جای خود نبرد ، پس بفوات هیچ
مرغوب اندوه نخورند ، وبوجودآن شادمان نگردند ، و بخیانت و ملامت مردم
مبالات ننمایند ، و بانتصار و انتقام بر نخیزند ، تا سروری و ریاست یابند .
قال امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ : « آلة الریاسة سعة الصدر . » و از آن
جمله عزت و غلظت است با دشمنان و بد نفسان و متمردان . و رفق و مدارا
با دوستان و مسکینان و فرودستان .
قال الله تعالی : « اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین » و عزت بر
دو نوع است .

(۷۵) یکی ترفع و تکرم نفس از آنك فروتنی و مذلت نماند ،
دشمن را یا لئیم صاحب ثروت را ، در ضعت و مهانت نیفتد ، و استعمال
قوت قهر در وقت حمیت و الفت ، تا حقارت و منقصت لازم نیاید .
قال الله تعالی : « ولیجدوا فیکم غلظة . »

(۷۶) دوم اکرام نفس از آنك قدر او را جهت اقسام دنیوی و حظوظ
عاجل بکاهاند . و وقع او ببرد یا جهت لذت بطن و شهوت فرج ذلیل گرداند .

---

2 ریبت : (متن عربی) || 3 جهت صیانت (متن عربی): جهت سناعت A || 7 شادمان نگردند: شادمان نگردد A || 8 مبالات ننمایند : مبالات ننماید A || 12 اذلة ... الکافرین : سورهٔ ۵ (المائدة) آیهٔ ۵۷ || 17 ولیجدوا ... غلظة : سورهٔ ۹ (التوبة) آیهٔ ۱۲۴

حسن را گفتند تو در نفس خود بس عظیمی ، گفت : « عظیم نیستم و لکن عزیزم و نتیجهٔ آن تجمل باشد ، چه اظهار فاقه و بلا مذلت و هوان است » . 3

قال امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ : « رضی بالذل من کشف ضره » . و اخفاء آن و اظهار غنی و رخا علامت وثوق و استغنا بخدای ، و عزت نبود جز بدو . قال الله تعالی : «ولله العزة ولرسوله و للمؤمنین» . و رفق بحقیقت 6 مقابلهٔ نفس خصم و دفع ظهور صفت آنست بقوت دل ، و ازالت ظلمت آن بنور این تا نفس او شکسته شود بی‌آنك نفس این غالب گردد ، و این خصلتیست که هیچ کس قدر آن نداند و خطر آن نشناسد و کدام شرف به از 9 آنك صاحب خویش را فضیلت ثابت گرداند . و از خصم او رذیله زایل کند و ازین جهت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود : که ، «من یحرم الرفق یحرم الخیر .» و حسن مداراة رسول ـ علیه السلم ـ تا حدی بود که هرگز هیچ طعام 12 را ذم نکردو هیچ خادم را زجر نفرمود .

(۷۷) انس مالك گوید ـ رضی الله عنه ـ : ده سال خدمت رسول کردم که هرگز مرا سخنی سخت نگفت و چیزی را که ترك داده بودم نگفت ، 15 چرا نکردی . و همچنین در خبر است که رسول ـ علیه الصلوةوالسلام ـ فرمود : «کهشما هیچ توانید که چون ابوضمضم باشید » . پرسیدندکه ابوضمضم چه کردی ؟ فرمود : که هر صباح گفتی «اللهم انی الیوم تصدقت بعرضی علی 18 من ظلمنی فمن ضربتنی لا اضربه و من شتمنی لا اشمة و من ظلمنی لا اظلمه .» و امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ فرمود :که رسول را ـ صلوات الله

6 سورهٔ ۶۳ (المنافقون) آیهٔ ۸

علیه ـ ازحُسن خُلق پرسیدند ؟ جواب داد که : «تعطی من حرمك و تصل
من قطعك و تعفو عمن ظلمك» . و این خصال کمال جوانمردیست ودر قرآن
3 آمده است که : «ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینك و بینه عداوة کانه
ولی حمیم .» و از عبدالله بن ابی بکر روایت است که شخصی از عرب گفت
در روز حُنین پای بر پای رسول ـ علیه‌الصلوة‌والسلام ـ نهادم و نعلی درشت
6 و کثیف در پای داشتم تازیانه‌ی آهسته بمن راند و گفت : بسم‌الله‌اوجعتنی ،
من همه شب نفس را ملامت می‌کردم و می‌گفتم رسول خدای را بغفلت
برنجانیدی و آن شب چنان گذرانیدم که خدای داند که بر من چه رفت .
9 بامداد شخصی بانگ می‌زد که فلان کس کجاست . گفتم والله این بسبب آنست
که دی از من صادر شد ، ترسان و لرزان بر رسول رفتم فرمود : که دی
پای بنعل بر پای من نهادی و مرا دردمند گردانیدی من تازیانهٔی بر تو
12 نشاندم اکنون این هشتاد میش بعوض آن بستان و میشان را با من روانه‌کرد .

(۷۸) و از آن جمله غیرتست و غیرت استنکاف است از چیزی که
موجب عار بود یا اغیار را برو مقدم دارد ، و این خصلتی پسندیده باشد .
15 و میان اهل فتوت گزیده . و منشأ آن شعور نفس است بصفآءِ جوهر و شرف
و کرامتِ خویش جهت تجرد از ادناس طبایع و تنزه از اقدار عناصر .
و بُعد او از ارجاس مواد هیولائی و قربش بحضرت ربانی و مناسبت
18 با وحدت حقیقی تا خود را در کمالات و سعادات منفرد خواهد . و از
شرکت اغیار تنگ دارد ، و چندانك صفا و نورانیت غالبتر ، غیرت بیشتر ،
قال النبی ـ علیه السلام ـ : «سعد غیور و انا اغیر من سعد و الله اغیر منبی» .

3 ـ 4 سورهٔ ۴۱ (حم ـ السجدة) آیهٔ ۳۴ || 5 نهادم : ـ A || 11 ـ 12 تازیانهٔی برتو نشاندم : تازیانهٔی بر تو فشاندم A || 15 بصفاء جوهر و شرف : بصفا جوهر شرف A

فصل سئوم

در خدمت و ضیافت

(۷۹) از لوازم فتوت ملازمت خدمت و مواظبت بر سنت ضیافت است ، چه مقرر شد که فتوت ظاهر ولایت است و بدایت آن . و ولایت باطن فتوت و نهایت آن . و صاحب ولایت بنظر وحدت خلق را همه اجزآء وجود خویش بیند ، و بمثابت اعضآء و جوارح داند . و بر مقتضای جود عام، و رحمت تام، خیر و سعادت بر همه افاضت کند . پس باید که صاحب فتوت همه را بنظر محبت، اخوان و اقارب خویش بیند . و اتصال و پیوند اصلی با ایشان درست داند و بمقتضاء اخوت حقیقی و شفقت غریزی، نفع و راحت همه‌را ایثار کند تا ظاهر مطابق باطن بود ، و مبداء موافق منتهی و صورت مناسب معنی . و چنانچه صاحب ولایت از مرتبهٔ کمال خود با مدرجهٔ ناقصان آید، تا خلق را از ضلال برهاند و بکمال رساند .

(۸۰) صاحب فتوت در اکرام اضیاف و خدمت اصحاب نفس خود را خوار گرداند و زحمت و مشقت تحمل نماید ، تا راحت و آسایش بدیشان رساند . و هنگام فاقه قوت ضروری خویش ایشانرا ایثار کند . و حاجت خود پنهان گرداند و بر فقدان مصابرت نماید . و ایشانرا بر آن اطلاع ندهد تا منغص نشود و الا بلاف منسوب گردد ، و از فتوت دور افتد .

آورده‌اند که شخصی در روزگار قحط و تنگی نزد رسول آمد ـ علیه‌افضل الصلوة ـ کس به حجره‌ها فرستاد و پرسید که نزد شما هیچ طعام هست ؟ همه گفتند بحق خدائی که ترا برسالت بخلق فرستاد که نزد ما جز آب نیست . رسول ـ علیه‌السلام ـ اصحاب را گفت : کیست‌که امشب او را مهمان کند ؟ . که رحمت خدای برو باد . مردی از انصار گفت : من او را مهمان کنم یا رسول‌الله و او را بخانه آورد و زن را گفت این مهمان رسول است او را اکرامی دار و هیچ ازو ذخیره مگذار . زن گفت : پیش ما جز قوت کودکان نیست گفت : برخیز و کودکانرا بتعلل و بهانهٔ از قوت خویش مشغول گردان تا در خواب روند و چیزی نخورند بعد از آن چراغ بر افروز و آنچه هست پیش مهمان آور ، چون بخوردن مشغول شود برخیز که اصلاح چراغ می‌کنم . و چراغ را در اصلاح کردن بکش و بیا تا زبان را می‌خائیم و دهان را می‌جنبانیم چنانکه او پندارد که ما می‌خوریم تا سیر گردد ، زن برخاست و طفلان را ببهانهٔ در خواب کرد . و فرمان شوهر بجای آورد ، و مهمان گمان چنان برد که ایشان با او می‌خورند تا سیر بخورد و ایشان گرسنه بخفتند .

(۸۱) بامداد چون پیش رسول آمدند بروی ایشان نظر کرد و تبسم نمود ، و فرمود : که حق تعالی دوش از فلان و فلانه تعجب کرد و این آیت فرودآمدکه : «ویؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة» . و همچنین روایت است‌که شبی سی و چند کس از درویشان و جوانمردان نزد بلحسن

2 به حجره‌ها : بحجرها A ‖ 18 ویؤثرون . . خصاصة ، سورهٔ ۵۹ (الحشر) آیهٔ ۹

انطاکی جمع شدند . و او را گردهٔی دو سه نان بود . چندانکه پنج
مرد را دشوار بس باشد . نانها همه پاره کردند و چراغ بکشتند و بر
سفره نشستند ، تا نان خوردند و هر یك دهان می‌جنبانید ، تا دیگران 3
پندارند که می‌خورد . چون سفره برداشتند نان بحال خود بود و هیچ
یك نخورده بودند . جهت ایثار بر دیگران . و روایات و حکایات ایشان
درین باب بسیار است و عجایب و غرائب بی شمار ، و آوردن آن منافی 6
وضع مختصرات ، هر که طالب آن باشد مطولات را طلب باید داشت
و آثار و اخبار را تتبع نمود تا سیر و اخلاق ایشان برو روشن شود و هر
که از اهل سعادت این قدر او را کفایت . وفی‌الجمله ما یعنی عن التفصیل 9
والله الموفق لاهل التحصیل والهادی الی سوآء السبیل .

تمت الکتابة علی ید العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی
معصوم بن سهل‌الله ابن الحسین الکاشی اصلح الله شانه 12

رسایل جوانمردان

(۲)

رسالهٔ فتوّتیه

از

نفایس‌الفنون فی عرایس العیون

تألیف

علامه شمس‌الدین محمد بن محمود آملی

فن پنجم

از علوم متصوّفه علم فتوّت

(۱) و آن عبارتست از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی 3
و استیلاءِ آن برظلمت نفسانی تا فضایل خلایق با سرها ملکه گردد و رذایل
بکلّی منتفی شود و ما آنچه خلاصهٔ آن باشد در هفت فصل ایراد کنیم .

فصل اوّل 6

در حقیقت فتوّت

(۲) نقل است که موسی ـ علیه‌السلم ـ از حق تعالی پرسید که :
«مالفتوة» ؟ قال : «ان ترد نفسك الیّ طاهرة کما قبلتها منی طاهرة» . یعنی 9
فتوّت زندگانی کردن است بوجهی که نفس بدواعی طبیعت و کدورت
بشریت ملوّث نگردد و بهیأت بدنی و صفات بهیمی وسبعی متصف نگردد ،
تا چنانك در مبدأ فطرت با صفات ملکیت فایض شد بعد از وصول بمرتبهٔ 12
بشریت همچنان مطهر و مصفی با حضرت کبریا رجوع کند و هو قوله
تعالی : «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی‌عبادی
وادخلی جنتی» . 15

---

2 از علوم متصوّفه علم فتوّت NFV : ـ M + بسم الله الرحمن الرحیم ، الحمدلله حق حمده و الصلوة علی خیر خلقه محمّد و صحبه ، امّا بعد این رساله‌ایست در فتوّت‌که V || 3 و آن MN : که‌آن FV || کینیّت MNV ، و کیفیّت F || 5 و ما : ما ـ F || 12 ملکیّت MNF : ـ V || شد MV : شده NF || 13 همچنان MV ، همچنان‌که NF || 14 ـ 15 یا ایتها ... جنتی : سورهٔ ۸۹ (الفجر) آیهٔ ۲۷

(۳) و جعفر بن محمد الصادق ـ صلوة علیهما ـ فرمودکه : « لیس الفتوة بالفسق والفجور ولکنها طعام مصنوع و نایل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف 3 و أذی مکفوف . »

(۴) و از فضیل بن عیاض پرسیدند فتوت چیست ؟ گفت : «استعمال الخُلق مع الخلق .» و قیل : «الفتوة تعاضد فی الطاعة و الفضیلة» و قیل : 6 «لیست الفتوة بأکل الحرام و ارتکاب الاثام ، بل الفتوة عبادة الرحمن و مخالفة الشیطان و العمل بالقرآن» .

شعر

9 علم الفتوة علم لیس یعرفه — الا اخو فطنة بالخلق موصوف

و کیف یعرفه من لیس یشهده — و کیف یعرف ضوءِ الشمس مکفوف

و فتی از روی لغت جوانست و از روی معنی آنك بکمال فطرت و انتهاءِ 12 آنچه کمال اوست رسیده باشد ، بنابر آنك[1] بنده تا هوی و طبیعت برو غالب بود و کدورت بشریت درو ظاهر بمثابت صبی بود ، و چون از آن مقام ترقی کند و فطرت او از آفات و امراض نفسانی و رذایل و صفات 15 شیطانی سلامت یابد بمثابت فتی بود ، چه قوه[1] معنی انسان درو بکمال رسیده ، و فضایل بالفعل حاصل گشته ، چنانك جوان را قوتهاءِ صوری و کمالات بدنی حاصل باشد و جوانمرد را صاحب دل خوانند ، زیرا که 18 فطرت انسانی چون بکمال رسد دل خوانند ، و ازینجا فرمود : «اذجاء ربه بقلب سلیم» و چون از مقام دل ترقی کند و بتجلیات صفات الهی ،

1 صلوة علیهما MNF: رضی‌الله عنهما V || فرمود MV: ــ NF || 4 پرسیدند NF : ــ MV || 11 بنا بر آنك MNV : بنا برآنچه F || 14 چه قوّة V : چه فتوّت MNF || چه قوّة معنی انسان MV ؛ که درآنوقت معنی انسانیّت NF || 15 رسیده MV: رسیده باشد NF || 17 چون بکمال رسد دل خوانند MV : چون بکمال رسد و قلب محقق شود دل خوانند NF || فرمود : فرمود که NF || 17—18 اذجاء...سلیم: سورهٔ ۳۷ (الصافات) آیهٔ ۸۴ || 18 صفات الهی: + رسد NF

صفات قلبی ازو محو شود و بمقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد ،
بمثابت شیخ باشد ، چه شیخ آنست که قوتهاءِ بدنی او ضعیف گشته باشد
و سیاهی بسپیدی مبدل شده و بفنا نزدیك رسیده و صاحب مشاهده نیز در 3
مقام روح بفنا نزدیك شده باشد و بأنوار الهی ظلمات صفات او سپید و
منور گشته و قوی و صفات او بصفات حق ضعیف و ناچیز شده و ازین
جهت تا فتوت بنهایت نرسد بدایت ولایت حاصل نشود . 6

---

2 که قوتهاء : که قوتهای V || 4—5 سپید و منوّر گشته MV : سفید و منوّر شده NF

فصل دوم

در بیان مظهر فتوّت

3 (۶) مظهر فتوت ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ است . قال الله تعالی : «قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم» و او را ابوالفتیان خوانند چه اول کسی که از دنیا و لذّات آن مجرّدگشت و از ماسواءِ باری عزاسمه عزلت نمود

6 و متاعب سفر و وحشت و کُربت غربت در جنب لذت محبت حـق تعالی سهل و آسان شمرد و از اوطان و اقـران روی برتافت و بر کسر اصنام اقدام نمود او بود و سنّت ضیافت و رسم جمعیّت در عالم صورت او نهاد ،

9 و در فتوّت بمقامی رسید که بأمر جلیل مباشر ذبح اسمعیل شد و چون وقتش بسماع نام دوست خوش شد هر چه داشت ایثار کـرد ، چنانك نقل است کـه چون در آخـر عمر ابراهیم را مـال بسیار شد . جبرئیل از

12 حضرت عزت سؤال کرد که یارب ابراهیم با چندین مال و مکنت خلعت خُلّت از کجا یافت ؟

حقّ تعالی فرمود : که هر چند او را مـال بسیار است ، اما دل او

15 با ماست نه با مال و اگر خواهی امتحان کن ؛ جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ بر صورت پیری بر در ابراهیم آمد و بآواز هر چه خوشتر گفت : «سبوح قدوس رب الملائکة والروح .»

---

3 مظهر MFV : بـدانکه مظهر N || علیه‌السلام MV : ـ NF || 3—4 قالوا .. ابراهیم : سورهٔ ۲۱ (الانبیاء) آیهٔ ۶۰ || 4 چه اول کسی MV، که و اول F که اول N || 11 شد MV: گردید NF || 16 برصورت پیری MNV : بصورت مردی F || و بآواز M : بآوازی NFV

ابراهیم‌را وقت خوش شد پیش او آمد و گفت : جان من فدای
نام دوست بادِ بار دیگر باز گوی ، جبرئیل گفت : از هر چه تراست
3 ثلثی بمن ده تا باز گویم ، ابراهیم (ع) از هر چه داشت ثلثی بدو
بخشید . جبرئیل یکبار دیگر آن کلمات برو خواند ، ابراهیم‌را وقت
گرم‌تر شد . گفت : هر چه دارم جمله ترا دیگر بار گوی .

6 **شعر**

کرّر حدیثک یا مهیّج لوعتی ان الحدیث من الحبیب یطیب

(۸) و فتی دوم : یوسف صدیق بود قال النبی ـ علیه السلم ـ :
9 « لقد کان أخی یوسف أفتی الفتیان » حیث قال لاخوته : «لاتثریب علیکم
الیوم» «و لما طلبوا من ابیهم الاستغفار اخو ، و قال سوف استغفر لکم ربی»
«و عبر لهم الرؤیا فی السجن ولم یطلب منهم الخروج» «و لوکنت انا لطلبت
12 الخروج قبل أن اعبرلهم ولله دره حیث ذکر النعمة و اعرض عن النقمة
قائلا» «وقد احسن بی ربی اذا خرجنی من السجن» .

و بعد از آن معنعن از انبیاء و اولیاء و صدیقان بمحمد مصطفی
15 ـ صلوات‌الله‌علیه ـ رسید ، و ایزد تعالی در بیان کمال فتوت او فرمود :
«و انك لعلی خلق عظیم» و از او بأمیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلم ـ رسید ،
که قطب فتوت و مدار آنست و رسول ـ علیه‌السلم ـ فرمود : «افتاکم علی» .

---

1 خوش شد MFV : خوش‌آمد N || آمد و گفت MNV : آمده و گفت F || 2 تراست MNF : ترا هست V || 4 آن کلمات : این کلمات را NF || برو MNF : بدو V || 5 گرم‌تر : خوش‌تر N + پیش او آمد و گفت جان من فدای نام دوست بار دیگر باز گوی ، گفت هر چه دارم جمله ترا دادم NF || دیگر بار گوی : دیگر بازگوی V || 10 سورهٔ ۱۲ (یوسف) آیهٔ ۹۲ || 11 سورهٔ ۱۲ (یوسف) آیهٔ ۹۸ || 11—13 سورهٔ ۱۲ (یوسف) آیهٔ ۱۰۰ || 14 و صدیقان . . MV : و صدیقان بسید کائنات ص NF || 15 کمال: F و کلمات M کلمات NV || 16 سورهٔ ۶۸ (القلم) آیهٔ ۴ || 17 ومدار آنست MV : + که NF

فقال علی «وما الفتوة یا رسول‌الله» قال : «هی شرف یتشرف به أهل النجدة
و السماحة و انت یا علی ابن فتی و اخو فتی ، قال : من أبی و من
أخی من الفتیان ؟ قال : ابوك ابراهیم خلیل الرحمن و اخوك أنا 3
وفتوتی من فتوت ابیك و فتوتك منی .» و روز غزاءِ خنین جبرئیل ندا کرد :
«لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار» . و در زهد و ورع و شجاعت و
سخاوت بمثابتی رسید که هرگز کسی مثل او ندید و نشنید و چون سه روز 6
فطور خود در وقت افطار بخشید بتشریف کرامت «و یطعمون الطعام علی
حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً» ، تا آخر سوره مشرّف شد ، و در رکوع
از خوف فوات فرصت چون انگشتری بدرویش داد ، بخلعت ولایت «انما 9
ولیکم الله و رسوله» تا آخر آیه مخصوص شد .

(۹) و از کمال یقین در محاربت أعداءِ دین روح بذل فرمود و نسبت
فتوت او با فتوت ابراهیم همچو نسبت بذل نفس است با ذبح ولد ، پس 12
چنانك مظهر نبوت در عالم صورت آدم صفی بود و قطب آن ابراهیم خلیل
بود و خاتم آن محمد مصطفی ـ صلوات الله علیه‌و علیهم اجمعین ـ ، مظهر
فتوت ابراهیم شد و قطب آن امیرالمؤمنین علی و خاتم آن مهدی . 15

(۱۰) پس جوانمردان همه تابع علی باشند و هر چه یابند همه از متابعت
او یابند و از علی بفرزندان او و سلمان و صفوان رسید و نقل است که

---

4 وفتوّتی من NFV : و فتوّتی مثل M || 4 جبرئیل نداکرد MV : فرمودجبرئیل‌که NF || 6 ندید ونشنید MV : ندیده و نشنیده NF || وچون سه NFV : ـ M || 7 بخشید MNF : ببخشیدV || و یطعمون ... سورهٔ ۷۶ (الدهر) آیهٔ ۸ || 8 مشرّف شد M : مشرّف‌گشت NFV || 9–10 انّماولیکم..سورهٔ ۵ (المائدة) آیهٔ ۵۵ || 13 وقطب NFV: قطب M || 14 بود : ـ MV || علیه...MNF : علیه‌الرحمن V || 15 مهدی MV : محمد المهدی صاحب‌الزمان NF || 16 یابند همه از NF : یابند همه M

چون صفوان از جنگ بعضی صفین دست بُرد میکرد ، علی ندا کرد که :
«الی یا صفوان» صفوان بخدمت او شتافت علی ـ علیه السلم ـ فرمود : «انك
اليوم فتى فاياك أن تضع الفتوة في غير أهلها فهذه الفتوة التي شرفني بها 3
رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ » .

1 چون صفوان FNV : که چون M || چون صفوان از جنگ بعضی صفین دست برد میکرد M ؛ که چون صفوان در بعضی از حروب صفین دست برد می‌نمود NFV || 2 علی علیه السلم NF : علیه‌السلام MV || فایاك MNF؛ وایاك V || 4 صلی الله علیه وسلم V؛ ـ MNF

فصل سوم

در شرف و فضیلت فتوّت و غایت و منفعت ومبانی واصول وکمال آن

3 (۱۱) بدانك شرف هر علمی بشرف موضوع و علوّ غایت و عموم
منفعت اوست و موضوع فتوت چون نفس انسانی است وقتی که بر صفاءِ
فطرت خویش مانده باشد ، و اشرف کاینات بل که اشرف مبدعات اوست . هر
6 آینه این علم شریف بود ، و فایده او بقا و سعادت ابدی و نجات و کرامت
سرمدی و قرب حق جل و علا و نیك نامی هر دو سرا ، چه فتوت
بحقیقت اتصافست بصفات حمیده ، و تخلق بأخلاق پسندیده ، و طریقهٔ یسری
9 و خصلت حُسنی که حق‌تعالی بدان اشارت فرموده فی قوله : «فامّا من اعطی
و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری .» و ذکر باقی همواره مطلوب
بوده چنانك ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ از حضرت کبریا آن استدعا نمود
12 فی قوله تعالی : « و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین » و غایت آن مقام
ولایت است که برترین مراتب و بلندترین مقامات است ، چنانك در وصف
فتیان کهف فرمود : «وزدناهم هدی» .

15 (۱۲) و اما منفعت فتوت آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و خوش دل
باشد ، و مشفق و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا ، و بمهمات دینی و
دنیویِ ایشان بی‌تکلف قیام نماید ، و چنانك خود بکسب کمالات مشغول

---

2 فتوّت MV : ـ NF || مبانی واصول وکمال آن MV، مبانی وکمال واصول آن NF ||
6 سعادت ابدی MV : سعادت ابدیست NF || ونجات NF : نجات MV || 9 فاما : و امّا V ||
9—10 فامّا ... للیُسری : سورهٔ ۹۲ (اللیل) آیات ۵ و ۶ و ۷ || 10 همواره MNV : ـ F ||
11 حضرت NF : ـ MV || آن MV : بدان NF || 12 واجعل ... آخرین : سورهٔ ۲۶ (الشعراء)
آیهٔ ۸۴ || 14 وزدناهم هدی : سورهٔ ۱۸ (الکهف) آیهٔ ۱۳ || 16—17 دینی و دنیوی NF :
ـ MV || 17 مشغول NFV : ـ M

باشد تمامت رفقا و اصحاب را بر آن دارد و ایشان را در آن ممد و معاون
باشد، و هیچکس نتواند بود که بخصال فتوت محتاج نباشد ، چو بی‌اتصاف
بدان، در دنیا مذموم و ذلیل بود؛ و در عقبی مطرود و شقی . و باتصاف بدان 3
درین جهان محمود و عزیز و در آن جهان مقبول و سعید .

(۱۳) و مبانی و اصول فتوت که تمامت خصال فتیان مبتنی است بر
آن هشت خصلت است که قطب دایره فتوت امیرالمؤمنین علی - علیه‌السلام - 6
بدان اشارت فرمود حیث قال : «اصل الفتوة الوفاء و الصدق ، و الامن ،
و السخاء و التواضع ، و النصیحة ، و الهدایة ، و التوبة و لایستأهل
الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال .» و علامات کمال فتوت آن خصالیست 9
که چون ازو سؤال کردند که کمال فتوت چیست فرمود که « العفو
عندالقدرة ، و التواضع عندالدولة و السخا عندالقلة ، و العطیة بغیرمنة» .
اما حاصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق و اجتناب از رذایل اوصافست ، 12
و تمامت فضایل در چهار چیز منحصرند : عفت ، و شجاعت ، و حکمة ،
و عدالت ، چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت قوی بهیمی
و ملکی و سبعی است و عدالت و مسالمت و موافقت همه در کسب کمال ، 15
و اعتدال واسطه میان هر دو طرف افراط و تفریط .

(۱۴) پس هر فضیلتی از فضایل چهارگانه بدو رذیله محفوف بود ،
چون عفت بشره و خمود بشهوت ، و شجاعت بجبن و تهور ، و حکمة 18
بجربزی و بلاهت ، و عدالت بظلم و انظلام ، و همه در تحت عدالت باشد

1 بر آن NFV: بدانM || 1—3 وایشان‌را ... بدان NFV : ــ M || 3 مذموم و ذلیل بودNMF : ذلیل ومذموم بود V || 7 بدانMV: بدآنها NF || 9 وعلامات NMV : وعلامت F || 12 اوصافست MNF: اوصافV || 17 فضایل NF ، ــMV || 19 باشد MV : باشند NF

چه عدالت سایهٔ وحدت است در نفس ، چنانك محبت سایهٔ اوست در دل
و خصائل هشت‌گانه که بنیاد فتوت بر آن مؤسس است ، هر دو خصلت از یك
3 باب‌اند از این چهارگانه ، و چون تأمل کرده آید روشن شود ، که از انواع
هر جنسی مبدأ و منتهاءِ آن اختیار باید فرمود ، تا احاطت بجمیع آن لازم
آید ، چه حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود ، یکی بمثابت
6 اصل و مبدأ ، که مستتبع اخوات خویش باشد ، و دویم بمنزلت غایت و منتهاءِ
که مستجمع تمامت انواع آن جنس بود .

(۱۵) چنانك توبه و سخا از باب عفت‌اند ، و تواضع و أمن از باب
9 شجاعت ، و صدق و هدایت از باب حکمة ، و نصیحت و وفا از باب عدالت ،
و اول قدم در باب فتوت عفت است ، که مبدأ آن توبه باشد و آخر آن
عدالت که منتهاءِ آن وفا است و امیرالمؤمنین‌علی ـ علیه‌السلام ـ در تعداد خصال
12 او وفا را مقدم داشت و توبه‌را مؤخر زیراك کامل در ارشاد و ترتیب از
اعلی مراتب فرو آید که مقام اوست تا بأدنی رسد که مقام مرید و طالب
است جهة تشویق او، و از این جهت پیغمبر ـ علیه‌السلم ـ نیز صدق حدیث
15 و وفا را مقدم داشته است ، و حیا که سرمایهٔ همه اوست مؤخر .

2 است NF: ـ MV || 3 که‌از MV : که NF || 4 باید NF : ـ MV || 5–7 یکی بمثابت ... انواع NFV : ـM || 8 اند NF : ـ MV || 10 قدم در : قدمی در MV قدم از NF || مبدأ آن V : مبدأ MNF || 12 او وفارا مقدم NF ؛ وفا مقدم MV || و توبه‌را NF : وتوبه MV || 13 فروآید MV، فرودآید NF || بأدنی رسد MV ؛ بأدنی برسد NF || 15 وفارا NF : وفا MV

فصل چهارم

در شرایط استعداد فتوّت و آن هفت صفت‌اند

(۱۶) اول : ذکورت چه فتوّت صفت شرف و کمال است . و انوثت مستلزم نقص و اذلال ، قال‌الله تعالی : «الرجال قوامون علی النساءِ» . و قال النبی ـ علیه‌السلام ـ : «هن ناقصات عقل و دین» .

(۱۷) دوم: بلوغ چه بلاغت مبدءِ ظهور عقل و خروج قوّت ملکی از قوّت بفعل است . و فضیلت کمال بی‌مبدأ محال ؛ و ازین جهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست ، چه ادراك حقایق و احکام و تمیز حُسن و قبح ازو توقع نتوان داشت .

(۱۸) سیوم : عقل چه وسیلت بنده بحق و واسطهٔ کسب کمال عقل است و ازین جهت بودکه چون پیغمبر ـ علیه‌السلم ـ وصف عبادت عابدی‌بشنیدی گفتی : کیف عقله ؟ اگر گفتندی ناقص است فرمودی که : کاد أن یخلف ، و اگر گفتندی که کامل است فرمودی که : کاد أن یبلغ ، و قال ـ علیه‌السلم ـ : اعبد الناس أعقلهم ، و نحن معاشر الانبیاءِ أمرنا أن نخاطب الناس علی قدر عقولهم وما اعطی رجل افضل من عقل یهدیه الی هدی ، و یرده من ردی ، و چون عقل مبدأ علم است ، و خصال فتوت بی‌علم محال ، چنانك امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلم ـ فرمود : «مامن حرکة الا و انت تحتاج فیها الی المعرفة» . زیرا

2 فتّوت V : ـMNV || 3 ذکورت NFV : ذکوریّت M || انوثت NFV : انوثیّت M || الرّجال ... علی النساء : سورهٔ ۴ (النساء) آیهٔ ۳۴ || 10 سیُوم MNF : سیم V || چه وسیلت NFV : چه فضیلت M || 11 چون MNF : ـ V || عابدی NFV : عبّادی M || 12 گفتی MV : گفتندی NF || فرمودی NF : فرمود MV || 13 گفتندی‌که MNF ، گفتندی V || که MNF : ـV

که تا حق نشناسد و فضیلت نداند اعتقاد آن و اکتساب این نتواند ، و تا
شرور و باطل نداند ، اجتناب از آن ممکن نگردد .

3 **شعر**

عرفت الشر لا للشرّ لکن لتوقیه   و من لم یعرف الخیر من الشرّ یقع فیه

پس فتوت بی‌عقل محال بود ، و بیعلم وبال ، و قال بعض الحکماءِ :
6 «بالعقل تدرك العلم و بالعلم یکمل العقل ، فالعقل فضیلة المبدأ ، و العلم
فضیلة الکمال ، و المبدأ بلاکمال ضایع ، و الکمال بلامبدأ محال و الشرف
متعلق بهما» .

9 (۱۹) چهارم: دین زیرا که فتوت کمال دین است و کمال هر چیزی
متفرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی‌اصل محال .

(۲۰) پنجم: صحت بنیت و استقامت احوال صورت بر وجهی که سببی
12 فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون خنوثت و مانند آن و به‌عیبی ظاهر
چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد .

(۲۱) ششم: مروت و آن از لوازم صفات فطرت است ، چه فطرت انسانی
15 هرگاه‌که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود ، و از ظلمات غواشی
طبیعت و صفاف بشریت خلاص یابد ، به‌ضرورت بواسطهٔ ظهور نور فطرت از
غضب و شهوت مجرد گردد ، و از اوصاف دنائت ننگ دارد . و همت بر
18 طلب مطالب خسیس سفلی ندارد ، و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد ، و تا
تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بمحمدت و فضیلت گراید ،

---

2 نداند : ـــ M نداند در نیابد FNV ‖ 6 تدرك MV : یدرك NF ‖ یکمل MV ، تکمیل NF ‖ 9 چیزی MV : چیز NF ‖ 14 است MV : ـــ NF ‖ 15 که از V : که MNF ‖ 18 سفلی ندارد V : سفلی مصروف ندارد MNF

و این معنی عین مروت است و بحقیقت مردی و مروت مبنی[1] و اساس فتوت
است ، چنانك فتوت مبنی[1] و اساس ولایتست ، و هر که صاحب مروت نباشد
3 فتوت نیابد ، و هر که صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد ، و هر صاحب فتوت
صاحب مروت باشد بدون عکس .

قال علی ـ علیه‌السلم ـ : «من فتوة المرء رعایة آخرته ، و من مروته
6 صیانة وجهه» . و هم ازو روایت است که فرمود : «المروة ست خصال ، ثلاث
فی الحضر و ثلاث فی السفر ، اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله و عمارة
مساجدالله ، و اتخاذ الاخوان فی الله ، و اما اللواتی فی السفر فبذل الزاد ،
9 و حُسن الخُلق ، و المُزاح فی غیر معصیة الله» و حق تعالی بداود
ـ علیه‌السلم ـ ندا کرد که : یا داود «لاتصحب الا من تکاملت فیه المروة
والدین» .

12 (۲۲) هفتم: حیا وآن عنوان استعدادکمال و دلیل نجابت جوهر نفس
است ، از خوف صدور قبائح ازو ، و این معنی دلالت کند بر قوت تمیز
میان حسن و قبح قال النبی ـ علیه‌السلم ـ : «الحیاء من الایمان» .

1 مردی و مروت MNF ؛ مردمی و مروّت V ‖ 14 الحیاء ... الایمان : ص ۲۹۹ نهج الفصاقه ، شمارهٔ ۱۴۲۷ (ابوالقاسم پاینده) چاپ تهران

فصل پنجم

در کیّفیت أخذ فتوّت

(۲۳) نقلی صحیح است که روزی پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ با جمعی از اصحاب نشسته بود ، شخصی درآمد و گفت یا رسول الله مردی و زنی بخانه بناشایستی مشغول بودند ، من در خانه بریشان بستم و بخدمت آمدم تا اشارت چیست پیغمبر ـ علیه‌السلم ـ فرمود : که کسی برود و از حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود . رسول اجازت نداد ، دیگری برخاست اجازت نداد ، و همچنین هرکه برمی‌خاست اجازت نمی داد تا امیرالمؤمنین علی در آمد ، رسول ـ علیه‌السلم ـ او را اشارت فرمود تا برود و از آن حال تفحص کند . علی چون بدرخانه رسید در بگشود و چشم بر هم نهاد و دست بر دیوار می‌مالید تا گرد خانه درآمد پس باز گردید و بخدمت رسول آمد . و گفت : یا رسول الله من گرد خانه برآمدم و هیچ کس را ندیدم ، پیغمبر ـ علیه‌السلم ـ بنور نبوت دانست که او چگونه تفتیش نمود ؛ و فرمود : «انت فتی هذه الامة یا علی» . بعد از آن قدحی آب و پارهٔ نمك خواست و کفی از آن نمك برداشت و فرمود : «هذه الشریعة» و در قدح ریخت ، و کفی دیگر برداشت و فرمود : «هذه الطّریقة» و در قدح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود : «هذه الحقیقة» و در قدح انداخت و بعلی داد تا بیاشامد و فرمود : «انت رفیقی

5 بریشان NFV: بدیشان M || 6 فرمود که M : فرمود NFV || 7 برخاست MV : برخواست NF || خواست MV : طلبید NF || 8 برخاست MV: برخواست NF || برمی‌خاست MV : برمی‌خواست NF || وهمچنین MFV: همچنین M || 10 اشارت فرمود MV: اشارت کرد و فرمود NF || 11 دست بر MNV: دست در F || 12 باز گردید و MNV : باز گردید F || من M: ـ NFV || 14 وفرمود M: فرمود NFV || 16 هذه الشریعة .. برداشت MV : ـ NF || 17 در قدح ریخت MNF : درقدح انداخت V || 18 بیاشامد MNF : بیاشامید V

و أنا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله» و میان او دربست و ازار خود درو پوشانید و فرمود : «اکملتك یا علی» ، بعد از آن سلمان‌را فرمود : تا قدح از دست علی بیاشامد ، و حذیفه یمانی‌را فرمود : تا از دست سلمان بیاشامد . 3

(۲۴) و آنچ فتیان امروز بدان مواظبت می‌نمایند و بنیاد طریقت خویش بر آن می‌نهند ، و میان می‌بندند و سراویل می‌پوشانند ، و قدح می‌دهند ، 6 از اینجا مأخوذ است ، و در هر یکی ازین رموز اشارت بمعنی لطیف و سیرتی شریف است ، که آن بحقیقت صورت این معنی و عنوان این سر است . 9

(۲۵) چنانك شرب قدح اشارت است بعلم فطری کـه بنده‌را بصفاء و استعداد اولی حاصل بود و بسابقهٔ عنایت ازلی ثابت ، که چون بصفاءِ فطرت اولی باز رسد آنرا باز یابد چنانکه فرمود : «الحکمة ضالة کل مؤمن» . 12 چه علم سبب حیوة قلب است چنانك آب سبب حیوة ابدان .

(۲۶) و نمك اشارت است بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید ، بل که تمامت کمالات عقلی و فضایل 15 خلقی که نفس بدان نیرومند و قوی‌گردد ، و از مرتبهٔ خویش ترقی کند ، بی‌صفت اعتدال کمال نپذیرد ، چنانك تمامت اطعمه که بدن بدان نیرومند و قوی گردد ، جز به نمك بصلاح نیاید . 18

(۲۷) و بستن میان اشارت است بفضیلت شجاعت و تمرین نفس بخدمت که غایت تواضع است و اساس شجاعت بر آن .

---

3 قدح MNF : قدح‌را V ‖ بیاشامد MNF : بیاشامید V ‖ 5 آنچ MNF : آنچه V ‖ بدان MV : —NF ‖ طریقت MNF : طریق V ‖ 11 بود MV : بوده NF ‖ 12 رسد MV : رسند NF ‖ بازیابد MV : بازیابند MF ‖ 15 فضایل MNV : فضل F ‖ 16 بدان NFV : —M ‖ 17 چنانك MNF : چنانکه V ‖ بدن MNF : —V ‖ 18 جز NFV : —M ‖ بصلاح نیاید NFV : صلاح یابد M

(۲۸) و پوشیدن ازار اشارت است بفضیلت عفاف که صورت ستر عورت
و منع نفس از شهوت، اصل‌الباب آنست[1] و تمامت انواع دیگر تابع و مرتب[2]
3 بر آن. و چون کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوت قدم نه نظر،
لبس ازاررا تکمیل خوانند، و عمل‌را قدم، و علم‌را نظر و صاحب
قدم‌را بسیار تفضیل نهند بر صاحب نظر، و نظر بی‌قدم‌را هیچ اعتبار
6 نکنند و صاحب آنرا سست قدم خوانند.

(۲۹) پس معلوم شد که این اوضاع اشارت است بوجوب تحصیل جمیع
فضایل که فتوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید.
9 و بدین سبب خرقه فتوت ازار است و خرقه تصوف کلاه، چه اول قدم از
فتوت عفاف است و تعلق باسافل دارد و مبدأ تصوف ترقی بعالم انوار که
تعلق بأعالی دارد، و در تصوف حلق سر سنت است و در فتوت نیست،
12 چه تفتی اکتساب فضایل و احراز مکارم است که اقتضاء وجود و اتصاف
بزینت کند، و تصوف تجرید و تفرید است که اقتضاء فنا کند، و ابتداء آن
ازالت موانع ترقی بود، و از اینجا معلوم شود که نهایت فتوت بدایت
15 ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوّف چنانك ولایت جزوی از نبوّت.

1 اشارت MV: عبارت NF ‖ 2 مرتب MNV: مترتب F ‖ 3 قدم MV: قدم است NF

فصل ششم

در اصطلاحاتی که فتیان آنرا استعمال کنند
وآن تقریباً بیست و پنج لفظ است : 3

بیت ، حزب ، نسبت ، کبیر ، جد ، زعیم ، رفیق ، مسایل ، بکر ، دَکش ، نقیل ، وکیل ، نقیب ، شدّ ، تکمیل ، شُرب ، محاضره ، نقله ، تعبیر ، اخذ ، رمی ، عیب ، محاکمه ، وقف ، هبت . 6

(۳۰) بیت : اسم طایفه است که بصفتی مخصوص و رأیی منفرد از سایر طوایف فتیان ممتاز باشند چنانك گویند بیت‌الوهّاس و خاندان فلان .

(۳۱) و حزب : طایفهٔ باشند منسوب بیك شخص و فرق میان حزب 9 و بیت آنست که حزب در بیت داخل باشد چون بطن در قبیله ، و احزاب متفق باشند و با یکدیگر محاضره بکنند و اما بیوت مختلف باشد .

(۳۲) و نسبت : انتهاءِ جوانمردیست با کبیر خویش و اجداد او چون 12 نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش .

(۳۳) و کبیر : آنك شرب این از نهر او بوده باشد بی‌واسطه یعنی قدح ازو خورده باشد ، و لازم نیست که خود مباشر آن شده باشد بلك شاید 15 بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و او بمنزلت پدر است در نسبت ولادت و ازین جهة اورا پدر خوانند و شارب‌را پسر ، و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و اورا شیخ و مقدم و قاید و عتید و أب و رأس الحزب 18

---

7 رأیی MNF ؛ رأء V ‖ 11 با NFV ؛ ــ M ‖ بکنند و V ؛ نکنند MNF ‖ باشد ـ MV ؛ باشند NF ‖ 15 شده باشد NFV ؛ شده M

نیز گویند و عجم اورا پیش قدم خوانند .

(۳۴) و زعیم : قوم آن بود که قوم اقتدا برأی او کنند و برو لازم است
3 که پیوسته فتیان‌را بمواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند .

(۳۵) و جد : کبیر کبیر بود و بر قریب و بعید اطلاق کنند .

(۳۶) رفیقان : دو کس باشند بیك بیت منسوب ، و جماعتی‌را که منسوب
6 بیك پدر یا یك جد باشند هم رفقاء خوانند ، و اکنون رفیق مطلق بر پسر
اطلاق می‌کنند و پدررا صاحب می‌خوانند .

(۳۷) مسایل : بمنزلت برادر باشد یعنی آنك قدح از دست پدر این کس
9 خورده باشد ، و ایشانرا عدیلان نیز خوانند ، و مسایل بر کسی که در عدد
اجداد مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند ، چون ابن عمی که در درجه
مساوی ابن عمی دیگر باشد ، پس مسایل اخص بود از رفیق .

12 (۳۸) و بکر : آن بود که در فتوت نیامده باشد خواه اصلی بود یعنی بر یاد
کسی که هرگز شرب نکرده باشد ، و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوت
او باطل بوده باشد .

15 (۳۹) و دکش : آنستکه صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متغیر شده .

(۴۰) و نقیل : در اصل آنستکه انتقال از پدر یا جد کرده باشد ، و اکنون
بر کسی اطلاق می‌کنند که انتقال بباطل کرده باشد . و انتقال شاید که از
18 خانهٔ بخانهٔ دیگر باشد ، و شاید که از حزبی بحزبی باشد ، و شاید که از
کبیر بجد باشد ، و این جمله شاید که بحق باشد و شاید که بباطل بود .

---

5 رفیقان MNV : و رفیق F || باشند MNV : باشد F || 6 رفقاء MNV : رفیقان F || 11 مساوی NFV : متساوی M || 12 و بکر دکش NF : و بکر MV || 13 که NF : —MV || 15 و دکش MV : مسایل دیگر NF || 19 بود MNF : بوده V

(۴۱) و وکیل : آنستکه کبیر فعلی که اورا جایز بود بدو تفویض کرده باشد، و باید که وکیل‌را صلاحیّت آن باشد، و بعقل و علم و قدم اکمل فتیان بود، و شاید که در فعلی خاص باشد، چنانك به شدّ کسی فرماید و شاید که مطلق بود، چنانك گوید فلان قایم مقام منست در هر چه مرا جایز است، چون شدّ و تکمیل و اخذ و رمی و محاکمه و غیر آن . 3

(۴۲) و نقیب : آنستکه از قبیل زعیم منصوب باشد جهت سعی در مصالح فتیان و اورا واسطه باشد میان ایشان در هر باب بمثابت ترجمان . 6

(۴۳) و شدّ : بستن میان است جهت امتحان و آن مبدأ عهد و انعقاد فتوّت است و سبب دخول در زمرهٔ فتیان، و مشدود کسی‌را گویند که چیزی بدو داده باشند تا در میان بندد تا اورا بیازمایند و بعد از آن تکمیل کنند و هر چه باشد شاید، الا چیزی که بزنار ماند . 9

(۴۴) و تکمیل : سراویل یا سلاح دادنست، و آن بعد از شدّ و پیش از شدّ تواند بود، چون کبیر درو شایستگی آن یابد، و مکمّل آن کس باشد که اورا سراویل یا سلاح داده باشند . 12

(۴۵) و شرب : خوردن آب و نمك است از قدح بریاد کبیری تا بدو منسوب شود، و تعارف احزاب و تناسب ثابت گردد، و مستوجب الفت و مودت اخوان شود . 15

(۴۶) و محاضره : موافقت فتیان است، در شرب و اجتماع در یك مجلس جهت تألیف قلوب . 18

---

1 کبیر MNF : ـــ V ‖ 3 باشد MNF : بود V ‖ 7 اورا NF : او MV ‖ 13 چون MV : و چون NF ‖ باشد MNF : ـــ V ‖ 14 باشند MNF : باشد V

(۴۷) و نقله : انتقال است بنام .

(۴۸) و تعبیر : عبور است از پدر بجد .

3 (۴۹) و اخذ : آنستکه کبیر فتوت از صغیر باز ستاند جهت عیبی که درو یابد .

(۵۰) و رمی : آنست که صغیر فتوت رد کند با کبیر ، جهت عیبی که

6 درو یابد و هیچ یك بی‌محاکمه و اثبات عیب جایز نباشد .

(۵۱) و محاکمه : تداعی و تناکر است در عیب ، پیش زعیم قوم یا نزد حکمی که خصمین بدو راضی باشند .

9 (۵۲) و عیب : ارتکاب منهیست و آن یا مبطل فتوت بود ، چون کبایر یا موجب نقصان آن چون صغایر .

(۵۳) و وقف : منع کردن متهم است از محاضره و در توقف داشتن حکم تا

12 به بینت یا برأت بثبوت رسد .

(۵۴) و هبت : بخشیدن کبیر است رفیق‌را بکبیری دیگر و بعضی این معنی جایز نداشته‌اند چه تصرف است در حر .

---

3 باز ستاند MNF : باز ستانند V || 5 رد کند با کبیر MV ، رد با کبیر کند NF || 8 حکمی V : حکیمی M یکی NF

فصل هفتم

در خصائص فتیان

(۵۵) از اشرف خصائص ایشان آنست که بعهد وفا کنند. قال الله تعالی : «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» و قال : «لیس البرّ أن تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب ولکنّ البرّ من آمن بالله و الیوم الاخر و الملایکة و الکتاب و النبیین و آتی المال علی حبّه ذوی‌القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی‌الرقاب و اقام الصلوة و اتی‌الزکوة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین فی البأساءِ و الضراءِ و حین الباس اولئك الذین صدقوا و اولئك هم المتقون» .

(۵۶) و از خصائص ایشان مبالغتست در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار و تا اگر یکی‌را بشمشیر تهدید کنند و بانواع ضرب و تعذیب رنجانند ، افشاءِ اسرار ازو نیاید ، چه در حدیث آمده است که : «افشاء الاسرار لیس من سنن الاحرار» ، و در قرآن بر سبیل توبیخ در اذاعت سرّ آمده است که : «و اذا جائهم أمرمن الامن أو الخواف أذا عوابه» .

نقل است که چون زهر بر حسن بن علی ـ علیه‌السلم ـ اثر کرد امام حسین ـ علیه‌السلم ـ گفت : ای برادر ما را خبر کن که این معاملت با تو که کرد ، حسن ـ علیه‌السلم ـ فرمود : در چنین حالت از من افشاءِ سرّ و غمازی

4 من المؤمنین... علیه : سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۲۳ || 4ـ9 لیس البرّ...المتقون: سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۱۷۷ || 10 ایشان MV : ایشان یکی NF || 11 اگر MNV : ـF || 14 و اذا... عوابه : سورهٔ ۴ (النساء) آیهٔ ۸۲ || 15 اثر کرد MNF : دادند V || امام MNF: ـV || 17 علیه‌السلم MNF : ـV || از من MNF : که منم از V

پسندیده نباشد .

(۵۷) و ازآن جمله تکریم است ، وآن حمایت حرمت و رعایت حشمت

3 است ، در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعتراض از مجارات لئیمان و سفهاء
جهت صیانت عرض و استبقاءِ آب روی .

(۵۸) و ازآن جمله سعت صدر است‌که بدان بر دیگران سرافراز شوند .

6 قال : علی ـ علیه‌السلم ـ : «آلة الریاسة سعة الصدر» ، و چون نفوس ایشان
از علائق دنیوی و مقاصد سفلی مجرد باشد و بمطالب شریف اخروی و مناهج
کلی باقی متوجه ، باماني و آمال مغرور نشوند ، و بحظوظ و احوال مسرور

9 نگردند و نه بفوات چیزی اندوه بدیشان راه یابد ، و نه از حصول چیزی
شادی ، ایشان را سبك گرداند :

شعر

12 کلا بلوت فلا النعمآءِ یطربنی و لا تخشعت من ولائها جزعاً

و از خواص ایشان آنست که بموجب فرموده : «فسوف یأتی الله بقوم
یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله

15 و لا یخافون لومة لائم» .

با مساکین و ضعفاءِ مؤمنان طریق مسکنت و مذلت و نرمی و مرحمت
سپرند ، و با اقویاءِ کفار و گردن کشان غلظت و درشتی و شدت و قوت

18 نمایند ، و در سلوك راه حق از ملامت نترسند ، و بقول دیگران برنگردند ،
قال انس : خدمت رسول الله ـ صلعم ـ «عشر سنین فوالله ما زجرنی و لا کرهنی

---

3 اعتراض MNF : اعراض V || 5 شوند MNF : شود V || 9 نگردند MV : نشوند NF || راه یابد MV : رسد NF || 10 شادی ایشان‌را NFV : شادی‌یشان M || 12 ولائها MV : لاوائها F ، لاوایها N || 13—15 فسوف...لائم: سورهٔ ۵ (المائدة) آیهٔ ۵۴ || 16 ضعفاء MV : ضعیفان NF

و لاقال لی اف قط ولابشیٔ صنعته لم صنعته ، ولابشیٔ ترکته لم ترکته .

و از امیرالمؤمنین علی روایتست که از رسول ـ علیه‌السلم ـ از حُسن
خُلق سؤال کردم ، فرمود : «أن تعطی من حرمك ، و تصل من قطعك ، 3
و تعفو عمن ظلمك ، و تحسن الی من أساءِ الیك» . و بحقیقت این خصلتی
است که هیچ کس بکُنه شرف این نرسد ، و قدر وصف این نداند چه فایز
بدو خود را فضیلت ثابت کند ، و از خصم رذیلت زایل گرداند ، و بی‌آنك 6
نفس او تیره گردد ، و بر او غالب شود بقوت دل خصم را بشکند .

(۵۹) و از آنجمله عزتست ، و عزت بر دو قسم است ، یکی ترفع نفس
از آنك دشمنی یا فرومایهٔ دونی یا صاحب مال را جهت غنی مذلت نماید ، 9
گویند جعفر بن محمد الصادق ـ علیه‌السلم ـ را گفتند یا بن رسول الله
«انانری فیك تکبراً» ، فرمود : من متکبر نیستم ، لیکن چون صفاة نفس
من بصفات حق تعالی فانی شد کبریاءِ او جاءِ کبر من گرفت . 12

پس تکبر بحق است که عزت باشد و این آیه برخواند که : «سأصرف
عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق» چه این آیت بفحوی دال
است بر آنك تکبر بحق پسندیده است . 15

و دوم معرفت قدر خویش و شرف گوهر و اکرام آن از جهت طمع
و لذت دنیوت و نفعی حقیر حسبی خود را ذلیل گرداند و بهوان و خواری
و «نعوذ بالله من ذلك» ، رضا دهد . 18

---

1 قط MNF، ـ V || 5 فایز MNF، فایض V || 6 خودرا فضیلت MV، فضیلت‌خودرا NF || 7 براو MNF : بدو V || 8 ازآنجمله عزتست NF : ـ MV || 9 مال NFV : مالی M || 12 گرفت MV : گردید NF || 13 پس NFV : ـ M || 13ـ14 سأصرف ... الحق: سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۴۶ || بفحوی V : بفحوای NF || 16 خویش ... و خواری و NF : ـ M ||
16ـ18 معرفت...دهد MNF: معرفت قدرخویش نعوذ بالله که بواسطهٔ حطام دینی بمذلت سپس من ذلك رضا دهد V

شعر

و اعرض عن مطاعم قد أراها فاترکها و فی بطنی انطواءِ

(۶۰) و ازآنجمله غیرت است و استنکاف از چیزی‌که موجب عار و تقدم اغیار باشد ، و منشأ آن شعور نفس است بشرف و کرامت خویش و صفاءِ جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد هیولائی و تنزه از اقدار طبایع و ادناس جسمانی و انخراط در سلك مقربان ، و این خصلت بعزت نزدیك است .

(۶۱) و از آنجمله تجمّل است ، و آن اظهار توانگری و رجاء و اخفاءِ شدت و بلاست و نتیجهٔ عزت نفس و ثمرهٔ مقام سکینه و علامت وثوق و استغناءِ بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت .

(۶۲) و از آنجمله عشرت و رغبت بمصاحبت اخوان و اظهار بشر است با همکنان و ترك حظوظ خود از برای حقوق ایشان . آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ تا چهل سال نگذاشتی که کسی بسلام برو پیشی گیرد ، و بعد از چهل سال بگذاشتی تا ایشان برو سلام کنند ، سبب آن ازو پرسیدند فرمود که : از پیغمبر ـ علیه‌السلم ـ شنیدم که در مبادرت به سلام ثواب بسیار است ، پیشتر ازین احراز آن ثواب من میکردم ، و اکنون بر دیگران ایثار میکنم .

(۶۳) و از خصائص فتیان استجلاب محبت حق است بمحبت اولیاءِ او .

گویند شخصی با ابو یزید بسطامی قدس الله سره گفت که مرا راه نمای بعلمی که بدان تقرب جویم بحق بایزید گفت : اولیاءِ خدا را دوست دار و خود

---

3 و استنکاف MV : در استنکاف NF || 5 و لطافت MV : لطافت NF || موادّ MV، هوا NF || هیولائی MV، هیولاء NF || 8 وعلامت MNF، ــ V || 10 عشرت MV : ــ NF || بُشر MV، یسر N سیر F || 12 سال NFV : ــ M || هرگز نگذاشتی NF : نگذاشتی MV || بسلام M : در سلام V || پیشی‌گیرد MNF : سبقت گیرد V || 13 و بعد MNF : بعد V || و بعد از چهل سال بگذاشتی MV : و بعد از آنکه چهل تمام شدگذاشتی N و بعد از آنکه چهل سال تمام شدگذاشتی F || ایشان برو MNF : مردم پیشتر V || 17 او MNF : حق V || 18 الله V : ــ MNF || نمای MNV : نما F

را محبوب ایشان ساز، تا ترا دوست دارند، چه حق تعالی هر شبانروزی
هفتاد بار نظر بر دل اولیاءِ خویش می‌اندازد، شاید که تو در دل ولیئی از
3 اولیاءِ او باشی، و نظر تمام بر تو اندازد، و کار تو بر آید.

(۶۴) و از سیر ایشان، آنست که ترک کسب نکنند، الاّ بعد از صحت
مقدمهٔ توکّل.

6 (۶۵) و از آنجمله تعظیم حُرمات حق است، گویند یکی‌را از فتیان
درهمی نقره در چاه مبرزی افتاد مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درهم‌را
بیرون آورد، سبب آن ازو پرسیدند گفت: نام حق تعالی بر آنجا نبشته
9 بود از برای حُرمت نام حق روا نداشتم که آن درهم در مبرز بماند، و این
معنی‌را اثری تمام است و اکثر مردم از آن غافلند.

چه مشهور است که بشر حافی ـ رحمة الله علیه ـ در أول بغایت فاسق
12 و بی‌باك بود، روزی سرمست و های هوی کنان بر عادت مستان در خرابات
میگذشت، در راه کاغذ پارهٔ دید افتاده، و الله و محمد و علی بر آنجا نبشته،
با خود گفت بی‌حرمتیهاءِ بسیار کردم، و در معصیت افراط نمودم، نامردی بود
15 از نام دوست در گذشتن، و آن کاغذ پاره‌را برداشت و ببوسید و بر چشم
نهاد، و پارهٔ مُشك از جیب بیرون آورد، و با آن ضم کرد، و در مسجدی رفت
و با امام آن مسجد سپرد. در شب حسن بصَری ـ رحمة الله علیه ـ بخواب
18 دید، که بر خیز و پیش بشر رو، و باو بگو که: «عظمتنا فعظمناك و اطیبت
اسمنا فطیبناك» حسن چون روز شدّ از احوال بشر پرسید؛ نشان او بخرابات

2 هفتادMNF : هفتاد هزارV || 3 تو بر آیدMNF : تمام شود V || 6 حرماتNFV:
حرمان M || 8 نبشته MV: نوشته NF || 9 حرمت MV: ـNF || 12 سرمست وMV: سرمست
NF|| 13 و الله V : الله MNF || علی NF: ـMV || درآنجا نبشته MV : بر آنجا نوشتهNF||
14 نامردی تمام V : نامردی MNF || 15 پارهٔ MV : ـNF || 16 با MV : به NF||17در
شب MNV : در خواب F || بخواب M : در خواب NFV

دادند حسن بر در خرابات آمد ، آواز داد که بشر کدام است ، بشر که سرمست
خفته بود ، بیدار کردند ، و گفتند ، حسن بصری بر در است و ترا
3 می‌طلبد ، بشر برخاست و ترسان و لرزان پیش حسن آمد . حسن برخاست
و اورا در کنار گرفت ، و آن پیغام بگزارد . بشر چون آن سخن بشنید شهقهٔ
بزد ، و سر در بیابان نهاد ، و مدت چهل سال پای برهنه بعرفه می‌رفت ،
6 و هر سال حج می‌گزارد . با او گفتند چرا پای برهنه می‌روی ؟ گفت :
زمین بساط حق است بشر که باشد که بر بساط او با کفش رود .

و نظم هذا المعنی مولانا سمانی :

9 پرسید یکی ز بشر حافی که ای دوست بهر چه برهنه پائیت عادت و خُو است
گفتا که جهان مسند شاهست همه بر مسند شاه کفش بردن به نکو است .

(۶۶) و از آنجمله آنك معاملت با مردم چنان کنند ، که خواهند مردم با
12 ایشان معاملت کنند قال النبی ـ علیه‌السلام ـ «احبب للناس ما تحب لنفسك
تکن مؤمناً .»

(۶۷) واز آنجمله اشتغال است بعیب خویشتن از عیوب مردم قال ـ علیه‌السلم ـ
15 «طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس .»

(۶۸) و از آنجمله حسن ظن است بخلق خدا و حفظ حرمات ایشان ،
آورده‌اند که اصحاب جنید اورا گفتند جمعی که از تو بر سبیل تعنت
18 سؤال می‌کنند در مقام اجابت نیستند ، گفت : نظر من بریشان غیر نظر
شما است امید ، من چنانست که بکلمهٔ از آن تعلق سازند که سبب نجات
ایشان گردد .

---

1 بشر که NF : بشر MV || 2 بیدار کردند MV : بیدارگردید NF || 3 برخاست MV: برخواست NF || حسن برخاست و MV: حسن اورا NF || 5 وسر MV : روی NF || بگزارد MV : بگذارد NF || 6 می‌گزارد MV : می‌گذارد NF || با MV : به NF || 8—10 ونظم ... نکوست NF :ــ MV || 9 پائیت: پائی و MNFV || 12 کنند :+ مردم بکرات میل معامله دیگر کنند V ، ــ MNF || احبب ... مؤمناً : شماره ۷۵ ص ۵۴ نهج الفصاحة (ابوالقاسم پاینده) || 14 خویشتن MV : خویش NF || 16 ظن MNF : خلق V || 17 اورا MNF : را V || بریشان M : بدیشان V : به ایشان NF || غیر MNF : غیر از V

(۶۹) و ازآنجمله قبول رفق ازوجهی که‌شاید ، و ایثار بدان‌دروقت حاجت.
(۷۰) و از آنجمله ، مراعات احوال و انفاس و اوقات است چنانك
هیچ ضایع نگرداند . قال : سهل بن عبدالله «وقتك أعزّ الاشیاءِ فاشغل 3
بأعزّ الاشیاءِ» .
(۷۱) و از آنجمله آنك کسی که ایشانرا خواهد قبول کنند ، و کسی که ایشانرا
نخواهد طلب نکنند ، و مریدرا بزلّات از در خود نرانند و اجنبی‌را بخدمات 6
تقریب نکنند . روی أنّ داوود قال لسلیمان ـ علیهماالسلم ـ «لاتستبدلن بأخ
لك قدیم أخا مستفاداً ما استقام لك منه حاله ، فانك ان فعلت ذلك تغیرت
نعمة الله علیك ، ولا تستقل عدواً واحداً و لا تستکثرن الف صدیق وما 9
بکثیر الف خل و صاحب وانّ عدواً واحداً لکثر» . و با اخوان انبساط
کنند ، و رعایت ادب در همه حال لازم دانند ، و جایز نشمرند که توانگری
استخدام درویشی کند . گویند جنید و خواص‌ابراهیم هر دو در مسجد 12
بودند و وقت ایشان بغایت فقیر بود ، دوستی از دوستان ایشان درآمد و اثر
گرسنگی بریشان دید ، یکی از درویشان‌را گفت برخیز و با من بیا ،
و اورا ببازار برد و چیزی خرید و به درویش داد تا برداشت ، جنید آن 15
طعام نخورد ، و ابراهیم خواص با صاحب طعام گفت : قدر دنیا در چشم تو
چند عظمت دارد که درویش‌را حمال طعام سازی .
(۷۲) و باید که بهیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیر نشوند ، 18
و ایشانرا باعتذار مضطر نگردانند ، و نقص و تقبیح‌کس نکنند ، و حسد نبرند ،

---

1 قبول NFV ، ـ M || و ازآن جمله .. وجهه MNF ؛ و از آنجمله مراعات احوال رفق دروجهی V || حاجت V، ـ MNF || 3 نکرداند MNF ، نگردانندV || 6 بزلات MV ؛ بزلالت NF || 7 تقریب MV ؛ تقریر NF || 9ـ10 و ما ؛ لکثیر V ، ـ MNF || 11 دانند MV، است NF || 12 خواص ابراهیم NF؛ خواص MV || مسجد NF؛ مسجدیMV || 13 فقیر بودMV ؛ فقیربودند NF || 14 گفت برخیز و با من بیا MV ؛ گفتند برخیز و با ما بیا NF|| 15 تا برداشت MV ؛ تا او برداشت NF || 16 ابراهیم خواص NF ؛ خواص MV || 17 چند MNF ؛ چندین V || سازی MV ، میسازی NF

و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند . گویند معروف با جمعی از
درویشان بر کنار دجله نشسته بودند ، جمعی از جوانان در کشتی بودند
3 و بهلهو و طرب مشغول ، معروف گفت : «اسألك اللهم ان تفرحهتم فی‌ـ
الاخرة کما فرحتهم فی الدنیا» درویشان گفتند ایشانرا نفرین می‌باید کرد تو
دعا میکنی معروف گفت : ای یاران چون ایشانرا در آخرت شاد گرداند
6 در دنیا توبه روزی کند .

(۷۳) و از خصائص ایشان : نسیان معروف است با اخوان ، و معرفت مقدار
هر یك از ایشان ؛ شیخ ابوالقاسم گوید که : چون از ابوبکر وراق جدا
9 می‌شدم اورا گفتم : با که مصاحبت کنم ؟ گفت : با کسی که معروف خویش
بر تو فراموش کند ، و از صحبت کسی بپرهیز که مساوی تو یاد گیرد ، تا
وقتی بر تو شمارد ، و با کسی صحبت بدار که قدر تو بنزدیك او بقدر
12 احتیاج او بود بتو .

(۷۴) و از آنجمله آنك مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر ، چه
باطن محل نظر حق است ، و ظاهر محل نظر خلق ، ابو یعقوب سوسی گفت :
15 عجب در آنك مردم پنجاه سال مجاهدت کنند تا زبانرا از لحن نگاه دارند ،
و هیچ سعی نکنند در آنك دل از لحن نگاه دارند .
و مغبون کسی بود که بدین صفت باشد ، از ابو محمد حریری نقلست
18 که هرگز در خلوت پای دراز نکرد ، و گفت : رعایت ادب با حق تعالی
اولی از آنك با خلق .

(۷۵) و از آنجمله اختیار حق است ، بر جمیع اموال و عروض و هر

---

3 معروف NFV : و معروف M || 3ـ4 اسألك ... دعا میکنی NFV : ـــ M || 5 گرداند MV : گردانند NF || 6 کند MV : کنند NF || 14 سوسی MV : موسوی NF || 15 مجاهدت کنند MNF : مجاهدت کشند V || 16 دل از MV : دلرا از NF

چه غیر او بود .

نظم

مارا گویند بهشت خواهی یا حُور   اندر قدح وصال ما خس چه کند 3

گویند مأمون روزی در خزینه رفت و غلامان‌را گفت : هر کسی که ازینجا چیزی بردارد از آن او باشد ، همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی می‌ربودند ، یکی از غلامان بشرط ادب بخدمت ایستاده بود و التفات 6 بهیچ چیزی ننمود . مأمون گفت : چرا تو چیزی نمی‌ستانی ؟ گفت : هر کس خواهان چیزی شدند ، و من ترا خواستم . مأمون‌را آن حالت پسندیده آمد و اورا بر همه برگزید . 9

(۷۶) و از آنجمله ، مبادرت نمودن است ، بقضاء حوائج اخوان ، و تفحص از احوال ایشان . گویند دو کس‌را از ایشان با همدیگر مؤاخاة بود ، و یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود . و دیگری درویش و صاحب عیال ، و او 12 بدان شدت مصابرت می‌نمود تا مبلغی قرض برو جمع شد ، عاقبت از سر ضرورت صورت حال خود بآن دوست صاحب ثروت باز راند ، او در خانه رفت و بدرهٔ بیرون آورد و بدو داد و گفت : اگر کفایت نکند هر چند که 15 باید مطالبت نمای که من بدین مال از تو سزاوارتر نیستم ، چون آن دوست باز گردید ، او در خانه رفت و می‌گریست . اهل خانه گفتند : اگر بر تو سخت بود چرا دادی ؟ گفت : من از برای زر نمی‌گریم ، گریهٔ من از آنست که 18 چرا با دوست خود چنان زندگانی نکردم ، که از احوال او واقف باشم ،

5 ننمود MV : نمی‌نمود NF || 7 چرا تو MNF: چرا تو نیز V || 8 ومن MNF : من V || 11 همدیگر M : یکدیگر NFV || 13 مبلغی M: مبالغی NFV || 14 بآن MNF: با آن V || 15 که MNF : ــ V || 16 من MV : ــ NF || و چون NF : چون MV || 19 چنان زندگانی MNF : زندکانی چنان V

و اورا بذل سؤال و اظهار مسکنت محتاج نگردانم .

(۷۷) و از آنجمله ، تلطف با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در
3 ظاهر و باطن و حضور و غیبت ، و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر
بود و در دنیا فروتر ، کماقیل : «اصحب من هو فوقك فی‌الدین و من هو
دونك فی الدنیا ، فان صحبة من فوقك فی الدین تصغر فی نفسك طاعتك
6 و ان صحبة من دونك فی الدنیا تعظیم فی عینك نعم الله تعالی» .

(۷۸) و از آنجمله ، اختیار عزت ایشان است بر عزت خود و مذلت خود
بر مذلت ایشان ، و صبر بر اذیة سؤال سائلان و عدم ملالت از آن ،
9 و تصحیح مؤاخات بترك مکافات و شادمانی بلقاءِ دوستان ، و ترك تعدی
بر اخوان سیما بر کسی که هیچ دافعی و ناصری ندارد ، و معرفت حق کسی
که در معرفت سبق برده باشد ، و ترك مطالبت قضای حقوق و غیر آن ،
12 از خصال حمیده و أفعال پسندیده که شرح و بسط آن کماینبغی در علم
اخلاق بیاید انشاءالله تعالی و السلام .

---

2 تلطف NF : ـــMV || و درویشان متواضع بودن V : و درویشان MNF || 3 حضور و غیبت MNF : ـــV || و صحبت داشتن MNF : و گوش داشتن و صحبت داشتن V || 6 من دونك MNF : مـــن هـــو دونك V || 7 ایشان M : احوان NF : اوست V || و مذلت خود NFV : ـــM || 8 آن MV : ایشان NF || 12 که شرح و بسط آن کماینبغی در علم اخلاق بیاید MNF : کماینبغی شرح و بسط آن در علم اخلاق خواهد آمد V || پسندیده MV : ناپسندیده NF

رسایل جوانمردان

(۳)

فتوّت نامه

از

شیخ شهاب الدین عمرؔ سهروردی

هذا رسالة الفتوّة

من انشاء ملك المشايخ قطب المحققين قدوة السالكين

3 شهاب الملّة والدين السُهروردی قدّس الله

روحُه العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم

6 (۱) الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و صلى الله على محمد و آله اجمعين . شکر و سپاس‌مر خدایرا ، که عالم ظلمانی‌را بنور چراغ انسانی منوّر گردانید ، و آدم صفی‌را از کتم عدم بصحراء وجود آورد ؛ و اظهار
9 قدرت و رُبوبیت را که آفرینش اثر قدرت اوست ، و امرش اثر ربوبیّت ، چون آدم را از خزانهٔ لطف بدعوت خانهٔ خلقت و عُبودیت آورد ، و صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت و رسالت را بآدم هم راه کرد ، و آدم را خلعت
12 خلافت در پوشانید ، که قوله تعالی : «انی جاعل فی الارض خلیفة» . و علم جملهٔ موجودات آدم را ــ علیه‌السلام ــ بیاموخت . قوله تعالی : «و علم آدم الاسماءِ کلها» .
15 (۲) آنکه بر فریشتگان عرض کرد ، تا همچنان که اهل زمین مطیع آدم بودند ، اهل آسمان نیز مطیع آدم شوند .

10 خلقت: خلفت A || 12 انی... خلیفة : سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۳۰ || 13ـ14 وعلم... کلها : سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۳۱

(۳) آدم ـ علیه‌السلام ـ هر فرزندی را حرفتی و صنعتی تعلیم داد ، تا بعمارت و زراعت دنیا مشغول باشند ، چون آدم ـ علیه‌السلام ـ خلیفهٔ زمین بود ، واجب بود اورا بساط عدل گسترانیدن ، و اولادرا بعمارت و زراعت فروداشتن ، و همه‌را صنعت و حرفت بیاموخت ، الا شیث پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ، چون بشیث رسید حرفت و صنعت دنیا هیچ قبول نکرد . گفت : «ای پدر چون همه‌را بکار دنیا مشغول کردی ، یکی باید از اولاد تو تا بظاهر و باطن بعبادت خدای تعالی مشغول باشد» .

(۴) اگر چه بعضی از علماءِ دین کثرهم الله گفته‌اند: که«شیث ـ علیه‌السلام ـ حایك بود» ، لا شك فیه حایك کسوت صورت بود ، بل که حایك کسوت فتوّت بود ، زیرا که عالم دوست یکی صورتی ، و یکی حقیقتی ، همچنانك عالم صورت‌را از عمارت ناگزیرست ، عالم حقیقت‌را نیز از عمارت ناگزیرست ، پس شیث ـ علیه‌السلام ـ عمارت عالم معنی اختیار کرد .

(۵) آدم ـ علیه‌السلام ـ فرزندانرا ، گفت شما کشت ولایت کنید ، و بر وی نفقه کنید ، تا او نیز بعبادت و خدا پرستی شمارا بدعاء خیر یاد دارد . که «لولا الاغنیاء لهلك الفقرا» . و جای دیگر فرموده‌اند کی «لولا الفقراء لهلك الاغنیاء» . و سیّد ـ صلی الله علیه و سلم ـ از اینجا فرمود : «اغتنم دعوة الفقراءِ فانه مقرونة بالاجابة» . چون شیث ـ علیه‌السلام ـ بعمارت عالم ارواح مشغول شد ، هم بافندگی می‌کرد و هم زراعت ، زیرا که یکی قوتست : و از قوت ناگزیرست .

(۶) دوم: سترست و از ستر پوشیدن ناگزیرست. شیث ـ علیه‌السلام ـ در
عالم ارواح همین دو صنعت‌را کمر انقیاد بر میان بست، هم بافنده بود
و هم زرع کننده، زیرا که ارواح‌را از لباس ناگزیرست که سید ـ علیه‌السلام ـ
فرموده است که «الایمان عریان و لباسه التقوی». و زرع کننده بود، زیرا
که نفس‌را از قوت ناگزیرست، که سید ـ علیه‌السلام ـ فرموده است:
«ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی».

(۷) چون شیث ـ علیه‌السلام ـ در خلوت خانهٔ فقر اعتکاف آورد، جامهٔ
تصوّف بغایت بافتی، اول کسی کی از بنی آدم صوفی بود شیث بود
ـ علیه‌السلام ـ هر که از آن جامه بافتی از دنیا و عقبی مستغنی شدی.
«التصوف عبارة عن التجرید و التفرید و الیقین عما سوی الله». مشایخ چنین
فرموده‌اند: کی «تصوف عبارتست از مجردی از عالم حیوانی، دوم: تنهای از
صفات انسانی، سیم: جدایی از هر چه رقم حدوث دارد». و از اینجاست
که مشایخ فرموده‌اند کی «الصوفی غیر مخلوق».

(۸) و جای دیگر گفته‌اند کی «الصوفی هوالله». چون شیث ـ علیه‌السلام ـ
روی بیکبار با خدا کرد؛ باری تعالی اورا امام و خلیفهٔ اهل خواص ساخت.
تا همچنانك آدم ـ علیه‌السلام ـ خلیفهٔ اهل آسمان و زمین بود.

(۹) شیث نیز ـ علیه‌السلام ـ خلیفهٔ اهل‌الله باشد. همچنانك آدم ـ علیه‌السلام ـ
در دعوت خانهٔ خلقت خلق‌را بعبودیت خواند، و بساط شریعت بگسترانید.
شیث نیز ـ علیه‌السلام ـ در دعوت خانهٔ عبدیّت سجادهٔ طریقت بگسترانید،

همچنانك آدم ـ علیه‌السلام ـ شریعت پیدا کرد که اهل اسلام‌را از شریعت ناگزیر باشد . شیث نیز ـ علیه‌السلام ـ در دعوت‌خانهٔ عبدیت طریقت پیدا کرد که اهل فتوت و مروّت را نیز از طریقت ناگزیر باشد . همچنانك 3
بمسلمانی نتوان رسید الا بعمل صالح .

(۱۰) قال الشیخ المحقق جُنید البغدادی ـ رحمة‌الله علیه ـ : «الطریقة مخ 6
الشریعة و الحقیقة مخ الطریقة» . شیخ جنید رحمه الله چنین فرموده است
که : «طریقت مغز شریعتست و حقیقت مغز طریقت» . یعنی طریقت دریاست ،
و شریعت طرف آن دریاست ، و حقیقت دریاست ، و طریقت طرف آن 9
دریا . اما در دریا قدم نتوان نهادن الّا بعلم سباحت و سیاحت ، و علم
طریقت در دریاء حقیقت و فتوت جزوی از دریای طریقتست .

(۱۱) پس علم دوگونه است . یکی شریعتست ، دوم طریقت ، بطریقت نتوان 12
رسید الا بشریعت ، و بحقیقت نتوان رسید الا بطریقت ، و فتوت از طریقت
است . اما در عهد شیث ـ علیه‌السلام ـ میان طریقت و فتوت فصلی جدا
نبود ، تا بعهد خلیل الله فتوت طریقت بود و طریقت فتوت ، چون بدور 15
خلیل الله رسید جماعتی از والهان و عاشقان و مشتاقان حضرت باری تعالی
بخدمت خلیل الله آمدند ، و گفتند : یا نبی الله ؟ ما می‌خواهیم که قدم در
میان میدان مردم نهیم ، اما بار خرقه نمی‌توانیم کشیدن که ضعیفانیم . 18
قال الله تعالی : «خلق الانسان ضعیفاً» . طریقی ساز که ما نیز از آن مردان
بهره‌ای یابیم که مشتاقانیم . خلیل الله ـ علیه‌السلام ـ در دریای طریقت سباحت

19 خلق ... ضعیفاً : سورهٔ ۴ (النساء) آیهٔ ۲۸

کرد ، و جزیرهٔ فتوت‌را در دریای طریقت بیافت . جماعتی والهانرا در کشتی
شریعت نشاند ، و در دریای طریقت براند ، تا بجزیرهٔ فتوت برسید . گفت :
کی «شما درین جزیره مسکن سازید» ، تا بسلامت از غارت شیطان ایمن
باشید، که لشکر شیاطین . . .

(۱۲) اما کسوهٔ تصوف خرقه است ، و لباس فتوت زیر جامه ، و زیر جامه یك
جزوست از خرقه ، همچنانك فتوت یك جزوست از خرقه ، و ارکان طریقت
نامعدود است . اما فتوت‌را دوازده رکن است . شش در مقام ظاهر ، و شش
در مقام باطن . آن شش کی در ظاهرست :

اول : بند شلوارست .

دوم : بند شکمست .

سیم : بند زبانست .

چهارم : بند سمع و بصرست .

پنجم : بند دست و قدمست .

ششم : بند حرص و املست .

(۱۳) اول : بند شلوار . اخی باید کی از وقت عهد فتوت از زنا کردن پاك
باشد ، که مردانرا زنا خلل باشد ، و عهد فتوت از زنا کار درست نیاید .
(۱۴) دوم : بند شکمست . از لقمهٔ حرام خوردن باختیار ، بلا اضطرار قدم
از جادهٔ شریعت بیرون نهاده باشد ، و عهد فتوت او درست نباشد .
(۱۵) سیم : بند زبانست . از غیبت و بهتان و سخن بیهوده نگه دارد ، و هر

4 شیاطین : باندازه دوسطر درمتن ریختگی دیده میشود || 5 تصوّف : فتوّت A

کس غیبت کند و بهتان گو باشد اورا در مسلمانی خلل باشد . قال النبی ـ علیه‌السلام ـ «المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده» .

3 (۱۶) چهارم : بستن سمع و بصرست . آنچ ناشنیدنی باشد نشنود ، و آنچ نادیدنی باشد نه بیند ، آنکس کی مطیع امر نباشد ، قدم از جادهٔ شریعت مسلمانی بیرون نهاده باشد ، و عهد فتوت او درست نیاید . اخی باید که
6 بسمع حاضر و ناظر نداء ولایت باشد . چون سمع و بصر مشغول اغیار شود ، توقیر حقوق ولایت ازو فوت باشد . چون حقوق فوت شد ، ولایت فوت
9 شده باشد .

(۱۷) پنجم : بستن دست و قدم است . بدست هیچ کس‌را نرنجاند و ضرب نزند کی اخی‌را دست نباشد که کسی‌را بزند ، و قدم نباشد که بغمازی نهد ، که دست و قدمش ببلا گرفتار شود .

12 (۱۸) ششم : باید که در حرص و امل بر خود ببندد ، و بدروازهٔ مرگ مجاور بنشیند ، و پیش از آنك بمیرانندش بمیرد ، تا چون وقت مردن آید نمیرد ، که اولیاء خدارا مرگ نباشد ، و خوف از مرگ ندارند .

15 (۱۹) قال الله تعالی : «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» . و سید ـ علیه‌السلام ـ می‌فرماید : «اولیاء الله لا یموتون و انما ینقلون من دار
18 الی دار» . چون در حرص و امل باز باشد از سکرات جان کندن ، غافل باشد . چون بدر مرگ رسد غایب باشد ، ولایت ایمانرا از غارت شیطان بیم باشد . عهد فتوت و امانت او درست نباشد . اخی باید که امین باشد

15 الا ... یحزنون : سورهٔ ۱۰ (یونس) آیهٔ ۶۲

و امانت‌را بصاحب حق رساند ، چنانك در آن امانت خیانت نرفته باشد .
چون بضاعت دزد بوده باشد ، حسرت و ندامت باشد .

3 (۲۰) اما آن شش‌کی در باطن است :

اول : سخاوت است .

دوم : کرم است .

6 سیم : تواضع است .

چهارم : عفو است .

پنجم : نیستی .

9 ششم : هشیاری در مقام وصلت و قربت و هدایت است .

(۲۱) اول : سخاوت است . اخی که سخی باشد ، و در حد سخاوت مردان گفته‌اند که سخاوت آن باشد که بی‌سؤال عطا کند ، بمحل استحقاق ، و بعضی 12 گفته‌اند که حد سخاوت آن باشد که اگر اخی و صاحب فتوت محتاج را بیند و دستش بهیچ نرسد فی‌الحال در خاطرش بیاید بلا تأخیر ، که اگر چارهٔ بودی در مقام سخاوت جزوی از اجزاء تن جدا کردمی و بدان محتاج دادمی . اگر 15 در آن دم درین نیت تقصیر کند ، در زمرهٔ جوانمردان بی‌اعتبار باشد . اگر چه بعضی از عاشقان و گرم روان راه ، جایز نداشته‌اند جدا کردن جزوی از وجود خود ، و روا نداشته‌اند . اما باید درین نیت جدا کردن ، جازم و صادق باشد ، 18 کی سید ـ علیه‌السلام ـ فرموده است : «نیت المؤمن خیر من عمله» . وقت باشد کی دست ندهد ، کی دنیارا در مقام کون و فساد داشته‌اند ، گاه باشد

18 نیت .. عمله: شماره ۳۱۴۲ ص ۶۳۴ نهج‌الفصاحة (ابوالقاسم‌پاینده) چاپ جاوید ، تهران ۱۳۳۶

و گاه نباشد .

(۲۲) اما توانگری‌را بر ترقی داشته‌اند ، چون بیابد ترك باید کرد . تا نعمت
و شومی دنیا اورا مغرور نکند ، تا از عمل وسیلت دنیا آور باشد . و اگر
دنیا نیابد نیت خود از عمل زیادت کند کی «نیت المؤمن خیر من عمله» .

(۲۳) دوم : تواضع است . اخی و صاحب فتوت می‌باید که متواضع باشد .
لقوله ـ علیه‌السلام ـ : «من تواضع لله رفعه الله ، و من تکبر وضعه الله» . تواضع
رفع درجاتست ، و تکبر وضع درکات .

(۲۴) سیم : کرمست . اخی باید که کریم باشد ، زیرا که فرق میان کرم و سخاوت
آنست که همه کریمی سخی باشد . ولی همه سخی کریم نباشد . کریم آن باشد
کی عطا کند و منت ننهد . اما سخاوت‌را احتمال دارد که در نظر آید .
پس آنکه مجازی باشد . اما کریم جز حقیقی نباشد ، که خدای تعالی‌را کریم
خوانند ، و سخی نخوانند .

(۲۵) چهارم : عفو و رحم است . اخی آن باشد که اگر همه عالم اورا
برنجاند ، نرنجد و نرنجاند و برنجانیدن هیچ کس رضا ندهد و مشغول نشود ،
نه بظاهر و نه بباطن . و بخدا حواله نکند ، انتقام‌را عفو کند ، که شرط
فتوت آنست ، زیرا که سید ـ علیه‌السلام ـ اخی و صاحب فتوت و مروت بود ،
چندانك اورا بیشتر رنجانیدندی ایشانرا دعا بیشتر کردی ، لقوله ـ علیه‌السلام ـ :
«اللهم اهد هذا القوم فانهم لایعلمون» .

(۲۶) پنجم : نیستی از منیت ، که اخی باید که نیستی‌را سرمایه سازد ، تا

4 نیت ... عمله : شمارهٔ ۳۱۴۲ ص ۶۳۲ نهج‌الفصاحة (ابوالقاسم پاینده) چاپ جاوید ،
تهران ۱۳۳۶ || 6 من تواضع ... الله : شمارهٔ ۳۰۵۴ ص ۶۲۱ نهج‌الفصاحة

بهستی معنی ، بحقیقت واصل باشد . چون بصورت هستی نماید ، از روی حقیقت
نیستی باشد ، که هستی صورت و هستی معنی بهم جمع نیاید ،- و نیستی عالم
3 معنی ، دلالتست بر آن ، و از مفلس عهد فتوت درست نیاید .

(۲۷) ششم : هشیاریست در مقام وصلت و قربت و هدایت . اخی و صاحب
فتوت باید که از مستی شراب غرور هشیار باشد ، که زایل العقل است . در
6 حالت ازالت عقل تصرف در عهد و پیمان و عهد فتوت درست نباشد .

(۲۸) قال الشیخ باله خلیل المرندی ـ رحمة الله علیه ـ : «الفتوة غصن من
اغصان النبوة و الطریقة کل النبوة» . شیخ المشایخ سلطان المحققین باله خلیل
9 ـ رحمة الله علیه ـ چنین فرموده است کی « فتوت شاخی از نبوت است ،
و طریقت همگی نبوت است» . چون خلیل الله از حضرت عزت خلعت
خلت و نبوت یافت . قوله تعالی : «و اتخذالله ابراهیم خلیلا» . در حقیقت
12 خلت ، مشایخ و علما و مسافران گفته‌اند کی : خلت فتوت بود . فتوت خلتست.
و بعضی گفته‌اند که : فتوت آفتابست ، و خلت نور آن آفتابست ، یعنی گفته‌اند
کی : خلت از فتوت . خواست باری تعالی ذات خلیل اللهرا بنور فتوت منور
15 گردانید ، و آنکه تاج خلت بر سرش نهاد ، کی «و اتخذالله ابراهیم خلیلا» .
و اهل فتوت و کرم را همه کس دوست دارند . حق تعالی اورا خلیل بسبب
آن خواند که صاحب فتوت و صاحب کرم بود .

18 (۲۹) اما گفته‌اند کی : مروت شاخی از فتوتست و فتوت شاخی از طریقتست.

---

11 و 15 و اتخذ ... خلیلا : سورهٔ ۴ (النساء) آیهٔ ۱۲۵

خلیل الله چون از حضرت عزت خلعت خلت بیافت، مایدهٔ بگسترانید، چنانك تا نفخ صور آن مایده برقرار باشد.

3 (۳۰) از جملهٔ ملتها و مذاهب از نصارا، و یهود، و مغ کسی نباشد که سر بر عتبهٔ خلیل الله ندارد. باید که هر قوم کی بوی رسند، آفتاب فتوتش بر همه تابان باشد. عجب حالیست نبوت را! بعضی اقرار کنند، و بعضی

6 انکار، الا فتوت را کی هیچ کس انکار نکنند. فتوت از خلیل الله باسمعیل میراث ماند.

(۳۱) بعضی از محققان گفته‌اند کی: فتوت اسمعیل قوی‌تر بود از فتوت

9 خلیل الله، زیرا که خلیل الله بقوت فتوت فرزندرا فدا کرد. اما اسمعیل بقوت فتوت جانرا فدا کرد. و محبت جان قوی‌تر از محبت فرزند باشد. قوله تعالی: «انی اری فی‌المنام انی اذبحك».

12 (۳۲) همچنان فتوت از اسمعیل صلب بصلب میراث بسید کائنات و خلاصهٔ موجودات محمد مصطفی ـ علیه‌السلام ـ رسید، که‌از نسل اسمعیل بود ـ علیه‌السلام ـ و کمال فتوت تا بعهد سید ـ علیه‌السلام ـ پوشیده بود. اظهار کمال فتوت از

15 قدم خواجه بود ـ علیه‌السلام ـ خلاصهٔ فتوت از حضرت ربوبیت، و خزانهٔ لطف آمد، و ـ بآشیانهٔ سید نزول کرد. آشیانه، وجود انبیاء و اولیاء بود. غرض ازین سخن آنست کـه فتوت از شیث بخلیل آمد و ازین دو منزل خالی

18 نبود. و از خلیل الله بحبیب الله هم ازین دو درجهٔ نبوت خالی نبود،

---

11 انی ... اذبحك: سورهٔ ۳۸ (الصافات) آیهٔ ۱۰۲

و فتوّت در شأن انبیاء و اولیاء آمده است ، که ایشان فاضلترین بندگان حق‌اند ، زیرا که حضرت عزّت عماری عزّت جای نهد ، که ازین دو مرتبه خالی نباشد .
3 هر جا که سر بر آرد ، یا دعوت خانهٔ نبوّت بود ، یا دعوت خانهٔ ولایت ، از سیّد ــ علیه‌السلام ــ بامیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ــ رضی الله عنهُ ــ رسید ، که از نسل سیّد بود ــ علیه‌السلام ــ و ابن عمّ خواجه بود . سیّد در حق امیرالمؤمنین
6 علی چنین فرمود : «یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی» .

(۳۳) محققان چنین فرموده‌اند که : اگر بعد از سیّد ــ علیه‌السلام ــ پیغامبری بودی ، علی بودی ، زیرا که ابن عمّ خواجه بود ، و از نسل
9 خلیل الله بود ، همچنانك نبوّت از زمرهٔ خلیل الله بیرون نبود ، که اگر چه نبوّت بعلی نرسید ، ازآنك خاتم النبیین محمّد مصطفی بود ، علیه‌السلام

(۳۴) اما فتوّت میراث بعلی ماند ، که علی از اولیاء کبار بود ،
12 و آفتاب فتوّت ازین دو درجه برآید ، یا برج نبوّت یا برج آفتاب ، اگر چه علی ــ رضی الله عنه ــ نبی نبود . امّا ولی بود . از عهد نبوّت تا نفخ صُور همچنین هیچ کس بفتوّت علی نبود و نباشد . و در نقل چنین
15 گفته‌اند که : روزی در خانهٔ امیرالمؤمنین علی افطار نکرده بودند و بروایت دیگر هفت روز ، از عالم غیب سه قرص جُوین حق تعالی بفرستاد . امیرالمؤمنین علی یکی بحسن داد ، و یکی بحسین ، و یکی‌را بدو پاره کرد .
18 نیم بفاطمهٔ زهرا داد ــ رضی الله عنها ــ و نیمی خواست که بخورد . در حال

درویشی بر در آمد ، امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ نصیب خودرا بدرویش
داد . فاطمه نیز مُوافقت کرد . حسن و حسین هم مُوافقت کردند ، که از
اولاد خانه‌دان بودند ، و فتوّت بدان خانه میراث ماند . طریقت و فتوّت 3
از خانه‌دان نبوّت بعلی ماند ، زیرا که سیّد ـ علیه‌السلام ـ شهرستان طریقت
و شریعت و فتوّت و کرامت و سخاوت و مروّت بود . و امیرالمؤمنین علی
درِ شهرستان علم بود . و از آنجاست که خواجه ـ علیه‌السلام ـ در حق او 6
فرمود : «انا مدینة العلم و علی بابها» . هر که در شهرستان علم و عمل
قدم نهاد ، گذر بر امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ کرد . اوّل مقام خدمت
علی یافت . آنگه در شهرستان قدم نهاد . 9

(۳۵) در طریقت شیخ سه رواست . و در فتوّت صاحب یکیست . در طریقت
خرقهٔ تبرکست و خرقهٔ بحق است . در فتوّت نیز عهد دوست ، یکی سیفی ،
و یکی قولی . 12

(۳۶) سیفی بمثابت محقق است ، و قولی بمثابت تبرك . اگر تربیهٔ سیفی
بصاحبی دیگر عهد کند ، و آن صاحب دوم دانسته باشد ، که او تربیهٔ دیگریست
از صاحبی معزول بود . و آن تربیه رد همهٔ جوانمردان باشد . چرا ؟ زیرا 15
که در فتوّت نگنجد که در ولایت و ملك برادران تصرّف کند ، و اگر تصرف
کند ، از ولایت فتوت داران و جوانمردان معزول باشد . دیگر اورا تربیه
گرفتن نرسد . و تربیه‌را نشاید که از صاحب برگردد ، مگر که صاحب را 18
از ولایت صاحبی بگواهی عدول از مرتبهٔ فتوّت اخراج کرده باشند . و این

5ـ6 علی درِ ، علی A

قسم در فتوت هم روا نباشد و در آن تصرف ، مشایخ خلاف‌کرده‌اند. و صاحب‌را نشاید که فرزند برادر دیگررا قبول کردن ، الا مگر صاحبش‌را از درجهٔ فتوت معزول بیند . و درین مرتبه نیز خلاف کرده‌اند . نظر با خاتمت کار باید داشت که سعادت و شقاوت در مشیت است . خاتمت کار هم‌گنان بسعادت گرداناد . و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین .

3

رسایل جوانمردان

(۴)

فتوّت نامهٔ دیگری

از

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی

و ایضا کتاب فی الفتوة

من املاء ملك المشایخ قطب المحققین قدوة السالکین

3 شهاب الملة والدین السهروردی قدس الله

روحه العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

6 **و به نستعین**

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین .

(۱) آغاز کتاب : اول بباید دانستن که فتوت از فتوی گرفته‌اند ، و معنی

9 فتوی آنست که هر کاری که خواهد کردن ، و بهر شغل و عمل که مشغول

خواهد شد ، و در آن متردد بود ، که این کار توان کرد و بدین مهمات

مشغول شدن ، مصلحت هست یا نه . بعضی گویند مصلحت هست بکن ،

12 و بعضی گویند مصلحت نیست مکن ، چون در آن کار عاجز فرو ماند ،

بر قاضی با عدل با داد رود یا بر دانشمند فاضل و یا بر مفتی با فتوی

که بکمال علم و ادب و عمل ، و یا بر صاحب فتوتی که بانواع علم و حکمت

15 آراسته بود ، با او مشورت کند ، که مرا چنین و چنین مشکلی افتاده است ،

و یا سوگندی خورده‌ام ، و یا کاری و مهمی چنین و چنین خواهم کرد ، جماعتی مانع می‌شوند .

3 (۲) اکنون بفتوی می‌پرسم : شریعت چه دستوری می‌دهد ؟ شاید کرد یا نه . اگر آن کار و مهمات صلاح و پسندیده بود ، فتوی بنویسند و بدست او دهند ، گویند شاید کردن . و اگر صواب نباشد ، فتوی ننویسند و گویند
6 که نشاید . پس معلوم شد که فتوی کار پسندیده است ، زیرا که چون مفتی فتوی نوشت ، هیچ کس اعراض نتواند کرد . لاجرم فتوی و فتوّت بمعنی یکیست . و آنکس که اهل فتوّتست باید که همچنان پسندیده بود با عدل
9 و انصاف و داد .

(۳) نوعی دیگر : فتوّت آنست که بسیار چیز بشریعت رواست ، و بمروّت و فتوّت روا نیست ، نه آنست که فتوّت و مروّت بخلاف شریعتست . امّا اهل
12 فتوّت را صفت آنست که اگر کسی با ایشان بدی کند ، فتوّت آنست که ایشان در عوض نیکی کنند . و شریعت آنست که مکافات بدی بدی کنند . امّا مروّت از فتوّت یك شاخ است و آن هم خصلتی پسندیده است .

15 (۴) همچنانك در اوّل گفته شد که بسیار چیز در شریعت هست و در فتوّت نه ، از بهر آنك بعضی از جوانمردان گفته‌اند : «الفتوة مخ الشریعة و الطریقة و الحقیقة» ، کی فتوّت مغز شریعت و طریقت و حقیقت است . بعضی از
18 مشایخ کبار چنین گفته‌اند که : «الطریقة مخ الشریعة و الحقیقة مخ الطریقة و الفتوة مخ الحقیقة» ، یعنی کی طریقت مغز شریعت است ، و حقیقت مغز

طریقت است و فتوّت مغز حقیقت است .

(۵) نوعی دیگر : آنست که فتوّت راه پسندیده است ، و با مرتبه عالی ،
3 چنانك حق تعالی در کلام قدیم یاد کرده است : «انهم فتیة آمنوا بربهم
وزدناهم هدی» . و جوانمردان گفته‌اند که فتوّت سه جزو است : جزو اوّل ،
شریعتست ، و جزو دوم ، طریقتست ، و جزو سیم ، حقیقتست . پس فتوّت
6 شامل است هم شریعت‌را و هم طریقت‌را و هم حقیقت‌را ، پس از برای
این گفته‌اند که : آنچ در فتوّت روا باشد ، در شریعت نیز هم روا باشد جماعتی‌را
که بمرتبهٔ فتوت رسیده باشند . و شریعت عبارت کلام حقست ، و اخبار
9 مُصطفی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ اما این دو سه خصلت که در شریعت است ،
و فتوّت روا نمی‌دارد خصلتی پسندیده است ، زیرا که ترك نصیب خود کردنست ،
و رضای دیگری جستن . و آنچ فتوت روا نمی‌دارد ، خدا روا داشته است ،
12 از برای عدل تا عدل پیدا شود ؟ و فتوّت از بهر آن روا نمی‌دارد ، که
جوانمردان گفته‌اند که اگر یکی ترا دشنام می‌دهد تو اورا دعا کن ، و اگر
تورا محروم می‌کند ، در وقت حاجت تو اورا چیزی بده ، و اگر او از تو
15 می‌برد در وی پیوند و ازو مبر ، و اگر ترا بزنند ، یا چشمی بر کند ، و یا دندانی
بشکنند ، تو اورا عفو کن ، فتوّت و مروّت باشد ، و عین کلام حق باشد ، که عفو
از رحمت است ، و عدل از شریعت ، همچنانك در کلام مجید فرموده است
18 که : «القصاص فی القتلی الحر بالحر و العبد بالعبد و الانثی بالانثی» . و در
عهد امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ چون کسی خون ناحق کرده بودی ،

3ـ4 انهم ... هدیً : سورهٔ ۱۸ (الکهف) آیهٔ ۱۳ || 7 در شریعت : و در شریعت A ||
18 القصاص ... بالانثی : سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۱۷۸

اورا بنزدیك امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ آوردندی ، قصاص بروی واجب شدی ، گفتی «القِصاص فی القتلی» . امر کلام حق است ، راست‌که قصاص لازم شدی ، در حق او شفاعت کردی ، گفتی این جرم برو مگیر . سرنوشت آن شخص چنین بود : قلم در ازل رفت ، قضا کار کرده بود ، و اجل رسیده و این بیچاره بر مرکب جهل سوار گشته عفو کن ، خون اورا بمن بخش . بسیار شفاعت کردی . اگر شفاعت قبول نکردی ، گفتی اکنون خون اورا بمن فروش جهد کردی و اورا راضی کردی و خون بهای او بدادی و خشنود کردی ، و هر دورا با هم دیگر صلح داد و مستحل گشتندی .

(۶) و اگر کسی دزدی‌کرده بودی چون اورا بنزدیك امیرالمؤمنین آوردندی ، دزدی بر وی درست شدی ، اوّل دست بریدن فرمودی بموجب دلیل کلام حق که «السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بماکسبا نکالا من الله» الایة . راست که دست بریدن لازم شدی ، گفتی اکنون اورا عفو کن ، گناه اورا بمن بخش ، آن چیز قسمت تو نبوده است . و این بیچاره گرفتار قضا و قدر بود . ابلیس اورا وسوسه کرد و از راه ببرد ، عوض کالای تو من بدهم . چندان شفاعت کردی که اورا خشنود کردی . و اگر زنی[1] کاری‌را بر او آوردندی ، قبول نکردی ، تا چهار گواه عدل طلب نکردی ، و هر چند که گواه آوردندی ، قبول نکردی و گواه‌را تزکیه خواستی ، البته جهد آن کردی تا آن گناه بر آن زنی[1] کار درست نشدی و در عقب اورا بخواندی و نصیحت کردی و بترسانیدی . و اگر البته لازم شدی ، زنی[1] کاره‌را حد فرمودی و گواهانرا سرزنش کردی و دیگر گواهی آن جماعت قبول نکردی ، گفتی ایشان بر

10ـ11 السّارِقُ .. الایه : سورهٔ ۵ (المائده) آیهٔ ۳۸ -

زنا گواهی داده‌اند .

(۷) و در عهد پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ شخصی بیامد و سلام کرد و گفت : یا رسول الله ! شخصی بیگانه‌را بـا زن خویش دیدم در خانهٔ چنین و چنین ، در خانه بستم و آمدم و داد بر رسول آوردم . پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ روی ازو بگردانید و جواب نداد . دگر باره گفت : یا رسول الله ! مرا حالتی چنین افتاده است ، مرا داد فرمای ، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ جواب نداد . دگر باره گفت : یا رسول الله ! مرا حالتی چنین افتاده است ، مرا داد فرمای . پیغامبر بخشم درو بنگرید و گفت : «هل رایت بعینك ؟» گفت : «بچشم خویش دیدی» . گفت : «دیدم» یا رسول الله مرا چنین حالتی افتاده است .

(۸) رسول امیرالمؤمنین علی‌را گفت ـ رضی الله عنه ـ «رُح یا علی ! فی بیت هذا الشیخ فانظر صحیحاً» .

اکنون اینجا سؤال است ، که چرا علی‌را فرستاد و کسی دیگررا نفرستاد ، بکارهای دیگر بلال‌را فرستادی و بدین کار علی‌را فرستاد . جواب : اگر دیگری‌را فرستادی ، ایشانرا آن علم نبودی که علی‌را بود . ایشان بدیدندی ، و چنانك بودی گواهی دادندی ، و علی بعلم از همه عالم‌تر بود و بفتوت از همه مشهورتر ، که پیغامبر فرموده است که : «لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار» ، که جزوی از فتوت ستاری است . لاجرم اورا فرستاد ، تا او برود و بـاز آید و گواهی بعلم بدهد ، که هم گواهی او راست باشد و هم گواهی آن کس دروغ باشد . و مقصود آن بود تا زنا پوشیده بماند ، زیرا که ستار العیوب و غفار الذنوب است . پس امیرالمؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ برفت بر در آن خانه ، در بگشاد و اندرون رفت ، و دیده بر هم نهاد و گرد خانه بر آمد و همچنان چشم بر هم نهاده از

11 رح : روح A || 12 صحیحاً : صحیح A

خانه بدر آمد ، و بخدمت رسول آمد . گفت : «والله ! ما رایت فی ذلك البیت أحداً» . گفت : «بخدا که من هیچ کس در آن خانه ندیدم» . راست گفت ، 3 دیده بر هم نهاده بود . لاجرم کس‌را ندید و بدین سبب است که پیغامبر فرمود : «انا مدینة العلم و علی بابها» .

(۹) پس این چند خصلت که پسندیدهٔ خدا و رسولست در فتوت هست . 6 و علمیست افراشته در میان چهار راه شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت ، هم چنانك کسی بر سر چهار راهی رسد . یکی راه از بغداد سوی مکه می‌رود ، و یك راه سوی شام می‌رود ، و یك راه سوی روم ، و یك راه سوی 9 آذربیجان ، ومسافری غریب رسید بر سر این چهار راه و می‌خواهد که براهی برود . بیابان دید ، سراب و راه بسیار و دلیل ره بر نه ، او عاجز فروماند . چون نظر کرد از دور علمی دید بر هوا افراشته جلوه‌کنان شاد شد 12 و خرّم گشت ، آمد بنزدیك آن علم که بر چهار راه عالم راست کرده . بر سر علم نوشته که این راه سوی کعبه می‌رود ، و این راه سوی مشرق بعراق می‌رود ، و این راه سوی مغرب بشام می‌رود ، و این راه سوی شمال بروم 15 می‌رود . آن مرد مسافر بر یك راه می‌رفت ، ببرکت آن علم که فتوت است .

بر چهار راه ، علم استاد گشت . و معنی دیگر هر گه که بزرگی از بزرگان دین ، و جوانمردی از کبار خواهد که خیراتی کند یا خانقاهی بنیاد کند و بسازد ، 18 چون معمور و آبادان شود و اسباب آن بتمامت مهیا گردد ، پس خانقاه خودرا دیوار بلند و سقف عالی ترتیب کند . اما مرد مسافر چون از راه دور می‌آید ، شب نزدیك گشت و مرد مسافر گرسنه و تشنه است و طاقت او طاق گشته و آبادانی نمی‌بیند ، محروم و ناامید بی‌زاد و راحله و شراب در همان

2 أحداً : احد A

مقام فرود آمد . روز دیگر چون نیم فرسنگ راه رفت خانقاهی عالی دید
پر نعمت و اسباب مهیا کرده از طعام و شراب و پاوزار و آنچ بکار آید ،
3 انگشت تحیر بدندان بگزید که چنین خانقاهی معمور نزدیك و من در
ویرانی بی‌شراب و طعام بماندم .

(۱۰) آن شیخ بزرگوار که حاکم خانقاه بود چون خبر یافت گفت که : «کاری
6 باید کرد که مسافرانرا نویدی باشد» . پس بفراست عقل و تجربت و علمی
کامل گفت : علمی بر بام این خانقاه معمور بر پای باید کردن ، تا اگر
شب هنگام مسافری نزدیك رسد ، از یك فرسنگی علم‌را به‌بیند ، اگر چه
9 خسته و مانده باشد قدم فـراپیش نهد و در راه بی‌نـان و آب و شراب
و طعام منزل نسازد . اکنون فتوت ره نمائیست بجملهٔ طرایق خوب ، و نزدیك
کننده است ، بانبیا و اولیا و صدیقان و شهدا ، و بهشت ، و بحق سبحانه
12 و تعالی ، پس از اینجاست که فتوت برترین جملهٔ طریقهاست . و این معنی
رسم افتاده است ، که در حد خراسان هر جا که خانقاهی بود یا زاویه‌ای ،
علمی بر بام آن خانقاه و آن زاویه بر پا کرده باشند ، تا آینده و شونده که
15 از دور آیند آن علم‌را به‌بینند و بنزدیك آن خانقاه و زاویه روند .

(۱۱) معنی دیگر آنست که کعبه خانهٔ خداست و قبله مؤمنانست و چهار حد
و چهار ارکان‌را قبله است . اما علمی بر بام کعبه بر پا کنند ، اگر چه
18 کعبه فی نفس الامر خود معظم و مکرم است ، و با مرتبه عالی ، اما علم
بر بام کعبه از بهر آن بر پای کنند تا شکوه و قوت اسلام زیادت شود .
سبب آنك علم در هوا جلوه کند نشان مسلمانی زیادت شود .

10ــ11 نزدیك کننده : نزدیك کنده A

(۱۲) دیگر آنك حاجیان نزدیك کعبه رسند از دو فرسنگی علمی‌را بینند شاد و خرم شوند ، اگر چه کعبه خانهٔ خداست و بزرگوار و عالیست ، اما سبب آن علم ، شکوهی و لطافتی در دل بندگان خدا زیادت شود . 3

(۱۳) پس همچنین چهار راه شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت همه حق‌اند ، و دین اسلام بدیشان معمور و مزینست .

(۱۴) اما این چهار راه ارکانرا علمی باید ، و بر آن علم نوشته 6
که این راه فلانست ، و آن راه فلان و فلان ، تا هر که بر آن راه رود ، از برکت آن علم از چهار راه و چهار ارکان خبر دارد .

(۱۵) اما فتوت مخ این چهار راه است هر کسی بر حقیقت ، این‌راه نتواند 9
ورزیدن . اما صورت این راه‌را عربی و عجمی و ترك و تاجیك و عوام و لشکری و اصناف‌تجار و همه کس بتوانند ورزیدن ، و عمل توانند کرد ، و حقیقت فتوت‌را هیچ کس‌نتواند ورزید ؛ کمال فتوت چنانك حقیت حق است . باری تعالی‌راست ، 12
و در خاصان ایزد عز شأنه ، مصطفی‌را ـ علیه‌السلام .

(۱۶) اما هر کس که استعداد این قدم ندارد و قدم درین راه نهد ، بحقیقت هلاك گردد ، و در غرقاب قهر فنا شود ، چنانك از خود خبر ندارد و در عهد 15
اوّل که پیغامبران بنی اسرائیل بودند این چهار راه بود . و جماعتی بودند که می‌ورزیدند کشیشان و رُهبانان و گوشه نشینان بر راه شرع بنی اسرائیل می‌رفتند ، رُهبانان بر راه طریقت می‌رفتند و ریاضت می‌کشیدند و از حرام 18
پرهیز می‌کردند ، بر ملت ایشان قومی سیاحان بودند که گردِ کلیساها می‌گردیدند ، و درس می‌خواندند ، و راه معرفت می‌رفتند ، و بعضی از اهل فتوت که راه حقیقت می‌ورزیدند ، ایشان آن بودند که از میان مردمان دوری 21

---

9 این راه نتواند : این راه نتوانند A

می‌ورزیدند ، بر کوهی دور از مردم گوشهٔ اختیار می‌گردند ، و روی کس
نمی‌دیدند و شراب و طعام از دست کس نمی‌خوردند ، ریاضت و مجاهده
3 می‌کشیدند ، تا شب طعام و شراب از حضرت عزت بدیشان می‌رسید . ایشان
قطبان و ابدالان و اوتادان و عاشقان و محبان و اولیاآن و یگانگان درگاه
حق بودند . این همه‌را جوانمردان خوانند ، این چهار راه در آن دورها
6 بوده است .

(۱۷) اما راه فتوت برتر از همه راهها بوده است . از بهر آنك فتوت
از آدم بشیث و از شیث بابراهیم و از ابراهیم باسمعیل ـ علیهم‌السلام ـ
9 و همچنین نسلا بعد نسل ، تا دور و نبوت بسید ما محمد مصطفی ـ صلی‌الله
علیه و سلم ـ رسید . شریعت دین آشکارا شد و آب این چهار جوی در عالم
دنیا روانه گشت . چون شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت ، و چهار چیز
12 درین دین بود که در دیگر ملتها نبود ، یکی شب قدر ، دوم ماه رمضان ،
سیم غسل جنابت ، چهارم شب برات .

(۱۸) اما چون امیرالمؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ در آمد ، این چهار راه
15 برین نوع رونق گرفت . و این چهار ارکان شریعت افراشته شد . و آب این
چهار جوی در عالم روان گشت . از سر علم کامل و عقلی شامل و فراستی
والا و تجربتی صحیح گفت : این چهار ارکان نیکوست ، اما بر سر این چهار
18 راه علمی باید افراشت ، تا دین محمدی‌را نظامی باشد و شکوه آن زیادت
شود . و این جوی چهارگانه‌را جوی والا در پیش بیاید کند و آب این چهار

3 می‌کشیدند تا شب ، می‌کشیدند شب تا شب A

جوی روان باید کرد ، تا هر کەرا که وسع طاقت آن نباشد و آنان که گفتیم
که ایشان اهل صورت‌اند و ازین چهار جوی یکان یکان تحصیل نتوانند کردن ،
3 اما آنان‌که اهل حقیقت‌اند ، چهار طریق‌را تحصیل‌کرده باشند ، تا ایشان اهل فتوت
باشند بر حقیقت . امّا آن قوم که ازین چهار جوی یکان یکان نتوانند ورزیدن ،
یعنی آنان که اهل عوام‌اند ، بنزد جوی والا بیایند ، و یك شربت باز خورند
6 تا ببرکت آن جوی والا از آن چهار جوی آب خورده باشند ، و بهرهٔ یافته .
و اما آن قوم که ازین چهار جوی یکان یکان و از همه جویها سیراب
گردند ، براین جوی بزرگ آیند ، و یك شربت آب باز خورند ، از همه
9 آب جویها چهارگانه نصیب یافته و بر همه جویها گذر کرده بوند . مثال
فتوت چون آب حیاتست ، و کلام مجید بدان ناطق است . «وجعلنا من الماءِ
کل شیءٍ حی» . چون این هوس در دل فزود بعالم عالم‌ترین و دانشمندی
12 فاضلترین در میان باید نهاد . و اگر او صواب بیند و فتوی دهد ، این
کار میسر گردد .

(۱۹) همچنانك امیرالمؤمنین علی‌را ـ رضی الله عنهُ ـ مشکلی
15 افتاد ، و خواست که حل کند ، برخاست و بنزدیك بهترین و مهترین عالم
آمد ، محمد ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ و این راه بروی بگشاد ، و این
مشورت بخدمت وی بگفت . گفت : «یا رسول الله یکی آمد و برادر مرا که
18 علی‌ام بکشت قصاص می‌خواهم» . رسول خدا چه فرماید ؟ رسول ـ صلّی الله
علیه و سلّم ـ فرمود که «القصاص فی القتلی» . واجب است . امر خدا و
دلایل حکم قرآن است . امیرالمؤمنین علی گفت : یا رسول الله اگر من

---

4 امّا آنان قوم که : امّا آنان قوم که A || 10–11 و جعلنا ... حی : سورهٔ ۲۱ (الانبیاء) آیهٔ ۳۰ || 15 برخاست : برخواست A || 19 القصاص ... القتلی : سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۱۷۸

قصاص بروی برانم ، برادر من زنده شود یا نه ؟ گفت : نه «چو از عمر او باقی نمانده است زنده نشود» . علی گفت : «پس من خون او نریزم ، و برین ظلم تحمل کنم ، و اورا عفو گردانم . شاید یا نه» . پیغامبر گفت : «بارك الله علیك و علی احبابك و اولادك» . خدا ترا عمر و برکت دهاد و اولاد ترا رحمت کناد .

(۲۰) امیرالمؤمنین ، دیگر باره گفت : یا رسول الله ! شخصی از سر جهل و غفلت در خانهٔ من آمد و کالای من بدزدید و مال من بناحق ببرد . اورا گرفتم ، و پند و نصیحت کردم ، و عفو کردم . بار دیگر آمد و دزدی کرد . رسول خدا چه فرماید؟ رسول ـ علیه‌السلام ـ فرمود که : فرمان فرمان خدایست و دلیل کلام خدا «السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما» . هر که دو نوبت دزدی کرد دستش بباید برید . امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ گفت : اگر اورا عفو گردانم و جرم اورا در گذرانم شاید یا نه ؟ پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفت : خدا از تو راضی شود . و هفتاد هزار کرامت در دنیا ، و هفتاد هزار در عقبی و از جملهٔ بهشتیان گردی .

(۲۱) امیرالمؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ گفت : یا رسول الله ! اشخاصی امروز بخدمت شما می آمدند ، و مرد مسلمانرا بخدمت می‌آوردند . بر من رسیدند و سلام کردند و باستادند . ازیشان سؤال کردم ، گفتم بچه کار می روید ؟ گفتند : بر رسول خدای . گفتم بچه کار ؟ گفتند : مردی و زنی زنا کرده‌اند . بخدمت رسول می‌رویم تا گواهی دهیم ، تا اورا سنگ سار کنند ، و حد بزنند . گفتم : بروید و دست از این گواهی بدارید و شغل دیگر پیش گیرید که ثواب دنیا و نفع آخرت در آن باشد . این چه کارست که شما در پیش گرفته‌اید ؟ ایشان گفتند : که امر و فرمودهٔ خداست . که زنا کاررا حد بزنید . گفتم : بلی قول خدا «آمنّا» و قول رسول «صدّقنا»

---

9 السارق ... ایدیهما : سورهٔ ۵ (المایده) آیهٔ ۳۷ || 10 گفت : ـ A || 13 بهشتیان : بهشیان A || 14 اشخاصی : شخصی A || 15 می آمدند : می‌آمد A || می‌آوردند : می آورد A

اما اگر چشم فراهم نهید و این دیده‌را نادیده کنید ، و این گواهی ندهید ثواب شما بیشتر باشد . ایشانرا منع کردم و نگذاشتم که بخدمت رسول آیند . مرا در آن وزر و وبالی باشد یا نه ، چون این سخن بگفتم رسول فرمود : بدین حرکت که تو کردی رضای خدا و من که رسول خداام در آنست ، و خدای تعالی از تو راضی شد . و جزا و مکافات آن هم در دنیا بیابی و هم در آخرت و در عرصهٔ عرصات قیامت که جملهٔ خلایق عریان باشند . تو با حلّهای بهشت باشی ، از آن سبب که ستر بر آن دو مسلمان پوشانیدی ، و پردهٔ ایشان ندریدی . و ازین معنی بسیار سخن بگفت . رسول ـ علیه‌السلام ـ پسند کرد ، و علی را بدان نوید داد . پس امیرالمؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ گفت : من این خصلتها بر دست خواهم گرفت . پیغامبر خدا دستوری داد و فرمود که : رضا مده در خون و دزدی .

(۲۲) اما اگر کسی خون و دزدی کند تا توانی منع کن ، و نصیحت کن . و اگر جاهل بود و در فعل و عمل آرد تا توانی جرم در گذران . و صاحب خون و کالارا راضی کن تا ثواب یابی . پس امیرالمؤمنین علی ـ رضی الله عنه ـ چون از رسول خدا اجازت و فتوی یافت ، همچنانك گفتیم جوی از معنی بکند و آب چهار جوی‌را بدین جوی اندر آورد . و همچنان که آن علم بر بالای چهار ارکان کعبه یا بر چهار راه بیابان برافراشته است ، تا هر که فتوت ورزد ، و در آن قیام نماید ، بهمه مقصودها برسد ، و بهترین دولتی حاصل او شود ، نیك نامی دنیا ، و رستگاری آخرت ، و رضاء حق تعالی ، و شوق و عشق و محبت و مشاهده یابد ، ان شاء الله تعالی .

17 برافراشته : برافراسته A

(۲۳) اما در فتوت ورزیدن ، و درین راه قدم نهادن کار هـر تردامنی نیست ، و این خلعت ، شایستهٔ هر ناسزای نیست ، که از حلال یا از حرام لقمهٔ بدست آرد ، و نفس‌را بدان خشنود کند . و روز و شب در بند هوا و هوس باشد ، و در حُب درهم و دینار ، تا یکی بـا دو کند ، و باد در بروت کند ، که من مردی اخی و فتوت دارم ، فتوت از بروت این چنین کس مُستغنی است .

(۲۴) فتوت آنست که : پاکی و پاك دامنی پیشه گیرد ، و امر و طاعت حق‌را میان بسته دارد ، و قدم از جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت نگرداند . فرمودهٔ امر حق‌را سمعاً و طاعةً گردن بنهد . و پنج نماز بوقت ادا می‌کند . و تطوع و نافله و روزه داشتن ، و بشب قیام نمودن ، از صفت جوانمردان ماضی بوده است . و برنج لقمهٔ بدست آرد ، و نصیبهٔ از آن بخرج عیال می‌کند ، و یك نصیب بدرویشان و محتاجان ایثار کند . و اگر مجرّد باشد هیچ بند نکند . و هر چه از عالم غیب در آید ، همه ایثار کند . و شفقت بر خلق خدای می‌برد بقدر وُسع و طـاقت . امر معروف و نهی منکر بر موجب و فرمودهٔ واجب شریعت و طریقت و حقیقت بجای آرد ، و ثابت قدم بـاشد ، و چشم از عیب بـرادران مسلمان فرو بندد ، سر بگـریبان خود فرو برد ، کردارخودرا آینهٔ روزگار خود سازد . و باید که میان حق و میان او هیچ چیز اورا حجاب نشود ، که عبدالرحمن بن محمّد بن حُسین السُّلمی فـرموده است : «ومن الفتوة ان یکون حرا من الاکوان ومـا فیها لیکون عبداً لمن له الاکوان باسرها» . قال الله تعالی : «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً

---

1 ودراین‌راه، ودرین‌را A || 3 وروز وشب، وروز شب A || 20 فمن...یره، سورهٔ ۹۹ (الزلزال)آیهٔ ۷

یره ، و من یعمل مثقال ذرة شراً یره» . لقمهٔ که از حلال بدست می‌آرد
و نفس خودرا بدان راضی می‌کند . و معنی این آیت بر می‌خواند از دفتر
دل که «حلالها حساب و حرامها عذاب» . و گاه و بی‌گاه مرگ‌ترا در نظر خویش 3
میدارد ، تا غافل نشود ، زیرا که هر که مرگ‌ترا فراموش کند غافل گردد .
شیطان برو دست یابد . و اورا ازو بستاند و باشغال بیهوده مشغول کند .
لاجرم خللی بسیار در روزگار او پدید آید . طمع دنیا در دل او شیرین 6
گردد . پشت بر آخرت کند ، که «ان الشیطان لکم عدومبین» . شیطان
دشمنیست ، خواهد که ترا دوست گرداند ، و بخود کشد ، و دوستی او
دشمنیست آشکارا ، که ترا از خدا دور کند . دعوی کرده است ، که همه‌را 9
از راه ببرد ، بمعنی و دلیل این آیت . قال «فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا
عبادك منهم المخلصین» . و دیگر چنانك گفته شد که : فتوت از فتوی گرفته‌اند
و فتوی بمعنی پسندیدگی است . فتوی چهار حرفست و فتوت نیز چهار حرف است . 12

(۲۵) اما فتوی «ف» و «ت» و «واو» و «یا»ست . و فتوی‌را «یا» در حساب
نیارند ، زیرا که این «ی» یاءعطف است . نه ییست (یای است) و نه حرفی‌که بحرف
ماند همزهٔ باشد که در حساب نیارند ، و فتوّت چهار حرف است . «ف» و «واو» 15
و «ت» اما یك «ت» در حساب نیارند . که عطف است . هر یك سه حرف باشد .

(۲۶) امّا حُکما آنرا دلیل بسیار گفته‌اند . و از دلیلها ، یکی آنست که ،
مرد چون عالم و عادل و عاقل و جوانمرد و فاضل باشد ، و بانواع هنرها 18
پسندیده شد . مقبول شهادت و محل امانت گشت . واجبات ترتیب و خصایل
حاصل کرد ، لازم شود که معنی فتوت بداند که چیست ؟ تا اگر کسی گوید

---

7 انّ .. مبین: سورهٔ ۳۵ (فاطر)آیهٔ ۶ || 10 فبعزتك ... المخلصین: سورهٔ ۳۸ (ص) آیات ۸۲ و ۸۳

که من مردی فتوت دارم ، کسی مدعی شود ، پرسد که اسم فتوت چیست .
باید که از عهده بیرون تواند آمد ، و اگر نتواند اورا مسلم نشود که لاف
فتوت زند . پس هم چنانك فتوت از فتوی گرفته‌اند ، فتوی ظاهر شریعت 3
است ، و چهار حرفست ، «ف» و «ت» و «واو» و «ی» . بسندگی و آداب
و ترتیب و خصایل بسیار است . و واجبات بر بیست و پنج خصلتست .
و اهل فضل و هنر و بتجربت علمی نهاده‌اند ، که مرد صاحب فتوت‌را علم 6
و حلم و حکمت و فضل و هنر و ترتیب و خصایل کی درین باب بکار آید
و غیره بسیارست ، تا بجملهٔ علوم عالم باشد و عامل بسیارست . اگر کسی‌را
استعداد همه نباشد . این بیست و پنج خصلت باید که بناچار و ناکام حاصل 9
کرده بود . اینان اهل ظاهرند در باب فتوت ، تا اسم فتوت برو توان بست .
و اگر استعداد این قدر ندارد ، اورا واجب نشود که لاف فتوت زند . و بنیاد
این بیست و پنج خصلت که گفته شد بر سه حرف نهاده‌اند . و اجماع فضلا 12
و حکما پسندیده‌اند و اختیار کرده‌اند . و ازین بیست و پنج ، هفت از
«ف» فتوتست . و چهارده از «تی» و چهار از «واو» .

(۲۷) و آنك فیست (فی است) ، اول فضلست . دوم فتوحست . سیم فصاحتست . 15
چهارم فراغتست . پنجم فهم است . ششم فراستست . هفتم فعلست .

(۲۸) و دیگر چهارده از «ت» گرفته‌اند . اول توکلست . دوم توبه است . سوم
تواضع است . چهارم تصدیقست . پنجم تصورست . ششم تحمل است . هفتم 18
تطوعست . هشتم تهجدست . نهم تلطف است . دهم تبرکست . یازدهم تصرفست .
دوازدهم تمکینست . سیزدهم تفکرست . چهاردهم تسکین است .

4 بسندگی (یا) پسندگی

(۲۹) دیگر چهار از «واو» گرفته‌اند . اول وفاست . دوم ورعست . سیم
ولایتست . چهارم وصلتست . بیست و پنج باشد . و آنها که اهل هنر و خرد
و فضل باشند چهار صد و هشتاد مسئله ترتیب خصایل این سه حرف ترتیب 3
بحاصل کنند . پس معلوم شد که هر چه در انواع شریعت و طریقت
و معرفت و حقیقت هست ، همه در فتوت هست . و درین سه حرف
درجست ، و معینهای معین . 6

(۳۰) اما آنهاکه حیوان صفت‌اند ، نه از علم خبر دارند و نه از عقل ، بدان
دل خوش‌اندکه کسی گوید فلان اهل فتوتست یا اخی، نه ترس از خدا دارند، نه شرم
از رسول ، نه از آن روز یاد می‌آرند،که نامهٔ اعمال او بردست دهند . فرمان آید: 9
«اقراء کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً» . و باز پرسند که در دار دنیا دعوی
کردی برهان آن نمودی یا نه . لاجرم خجل و شرمسار گردد ، و بر گفته و کرده
پشیمان شود . حسرت و ندامت سودش ندارد . روی کشان سوی دوزخ برند . 12
پس اگر از صاحب و تربیه از دو یکی حق خویش ثابت کرده بود ، یعنی
صاحب بر حقیقت ، حال فتوت دانسته و برهان نموده ، و تربیه‌را در زیر
ظل صحت خویش پرورش داده بود و نگه داشت کرده . و در آن روز اورا 15
پایهٔ و دست گاهی باشد ؛ لاجرم او دست گیری تربیگان و مریدان تواند
کرد ، و اگر صاحب‌را از فتوت جز باد در بروت نبود و کبر و تمنا در سر ،
و از ترتیب و ارکان فتوت عاجز باشد و حق خدمت بواجبات ثابت ناکرده ، 18
و در انواع خدمت قیام ننموده باشد ، اورا از فتوت بهرهٔ نباشد . چون حال
بدین مثابت باشد ، نه اخی‌را از تربیه بهرهٔ باشد ، و نه تربیه‌را از اخی

10 اقراء ... حسیباً : سورهٔ ۱۷ (الاسری) آیهٔ ۱۴

فایدهٔ ، لاجرم هر دو از کار و از احوال بی‌خبر بوند . پس وای بر آن
صاحب که کردهٔ خود بیند و کشته بدرود . روی سیاه و خجل و شرمسار راه
3 دوزخ برگیرد .

(۳۱) پس واجب و لازم آنست که چون مرد لاف فتوت زند ، دلیل و برهان
آن بداند ، و یادگیرد ، و در عمل آرد ، و از معانی پرسد ، تا مادادم در
6 برابر نظر دارد ، و تجربت می‌کند بر قدر وسع و طاقت بجای می‌آرد ،
تا بجهل و غفلت هیچ کاری نکند ، و بر همه انواع هنرها استاد گردد .
اینست دلیل و برهان اسم فتوت ، تا بدانی کی اسم فتوت کاری بزرگ
9 و راهی دور و درازست . تو خوار مدار ، تا خوار نگردی و خالص مخلص
باشی کی «المخلصون علی خطر عظیم» . صاحب فتوت و مخلصان بر آنند کی
هر که مخلص‌ترست اورا ترس خدا بیشتر است . مخلص باید که دل بدنیا
12 و آخرت ندهد . و دل خودرا بحق سپارد و لذت دنیا از دل دور کند . و مرد
فتوت‌داررا ترتیب و ادبات و فضایل و خصایل بسیار است ، تا بحدی که در
عدد نیاید و حقیقت این اوصاف تخلق با خلق حق کردنست ، چنانك پیغامبر
15 ـ علیه‌السلام ـ فرموده است : «تخلقوا باخلاق الله» . و هر یك در مقام خویش
گفته شود . و مرد فتوت‌دار وقتی پسندیده بود که از همه ترتیب و ادب با
خبر باشد و از هنر مالامال بود ، و در وی هیچ نقصان نبود و الله اعلم .

---

4 دلیل : و دلیل A || 10 و مخلصان برآنندکی ، و مخلصان آنندکی A

باب اوّل
در معنی آنك حق صاحب بر تربیه
و حق تربیه بر صاحب چیست ؟

(۳۲) حق اول : واجبات حق صاحب بر تربیه آنست ، مادام دل و درون و نظر سوی تربیه دارد ، و بهیچ نوع اورا در خلا و ملاء فراموش نکند ، اگر در حضورست ، و اگر تنها و اگـر در میان جمع نظر بسوی تربیه دارد و در هر حرکت کزو در وجود می‌آید حاضر بود ، اگر یکیست و اگر بسیار بر همه حاضر و ناظر بود ، و نظر سوی همه گمارد ، اگر خطای زاینده شود ، لب در گزد و انگشت بدندان بگزد ، و این وقتی بود که تربیه نیز مادام بر صاحب واقف و حاضر بود ، گوش و هوش و جان و دل سوی صاحب خود می‌دارد ؛ چون هر دو بر هم دیگر حاضر باشند و گوش باشارت هم دیگر می‌دارند ، اگر صاحب‌را مهمی باشد اشارت کند ، باید که تربیه بر آن اطلاع یابد ، و بدان مهم قیام نماید .

(۳۳)آمدیم با سر سخن ، چون صاحب بر تربیه آن حرکت بیند ، لب درگزد ، و دیده بهیبت برو گمارد ، تا تربیه‌را از صاحب هیبتی و ترددی پدید آید ، اگر بر آن حرکت کزو در وجود آمده باشد وقوف یابد خجل گردد ، و عنان کشیده دارد ، و اگر اطلاع نیابد هم در آن هیبت و تردد می‌باشد ، تا وقت آنك مجال خلوت یابد ، و مقام از اغیار خالی شود ، بیاید بر صاحب خویش و دست بر هم نهد ، و سر در پیش فکند ، و اشك از دیده روانه کند ، و بعجز و بیچارگی محکوم گردد . صاحب ازو سؤال کند ، که ترا

4 حق اول : اوّل A

چه افتاده است که مرا معلوم نیست ، با آنك اخی‌را معلوم باشد . او بزبان عجز و بیچارگی بسخن آید ، گوید : گنه کار و مجرمم ، بر خود ظلم کرده‌ام ،
3 و بی‌ادبی نمودم ، و در حضور صاحب و اخی و پیشواء خویش گستاخی کردم ، سزای ادب و گوش‌مال گشتم ، اگـر برنجاند واجب کند ، تا بوك این نفس ستم کارهٔ بی‌ادب عبرت گیرد .

6 (۳۴) و شرط نیست که تربیه از صاحب پرسد که من چه گناه کرده‌ام ، اگر داند و اگر نداند ، بعجز و بیچارگی پیش آید .

(۳۵) چون صاحب دید که او بعجز و بیچارگی پیش آمد، سرش در کنار گیرد
9 و چشم و سرش ببوسد ، گوید این خطا بسهو از تو در وجود آمد ، گوش و هوش با دل برابردار و نیك حاضر باش در خلاء و ملاء ، مپندار که من از تو خالیم ، در هر مقام که باشی مرا حاضردان که دیده و دل و چشم
12 و گوش و هوش و خاطر و همت ما سوی تست ، چنانك این حرکت از تو در وجود آمد من حاضر و واقف بودم ، و در هر مقام که باشی بر شدن و آمدن و حرکات تو حاضر و واقفم .

15 (۳۶) و اگر صاحب‌را این ولایت نباشد ، بر حقیقت صاحب نباشد ؛ صاحبی باشد مجـازی ، نه حقیقی ، تا ترا معلوم شود کـه هر گه که از احوال روزگار تو غافل باشم مرا هیچ حقی بر شما ثابت نباشد . این معنی
18 یاد می‌دار ، و حاضر باش هر صاحب که این ترتیب بجای آرد و زندگانی برین موجب کند ، تربیه مادام در هراس بـاشد ، و عنان کشیده دارد و گستاخی نکند .

21 (۳۷) چـون دو سه نـوبـت اورا چنین نگـاه داشت و تـربیت کند ، لاجـرم تربیه هـرگز حرکتی ناواجب نکند ، و مـادام در هراس باشد تـا چنانك در حضور بـا ادبست در وقت غیبت نیز در هـراس
24 باشد ، تا اگر وقتی شیطان برو راه زند ، و آن حرکت که در حضور صاحب

---

19 تربیه مادام : تربیه مادام‌که A

و اخی کرده بود ، سؤال و جواب اخی در خاطرش آید ، دست از آن حرکت بدارد ، و بر خود بلرزد ، و عنان نفس بخود درکشد ، و آتش شهوت بآب خوف فرو کشد ، و آتش شهوت در زیر قدم صبر و سکون آرد ، و صبر و سکون‌را سلاح روزگار خود سازد ، و اگر نشکیبد و آن حرکت بناکام ازو در وجود آید ، چون مراجعت کند و باز بخدمت صاحب آید ، در هراس و تشویش می‌باشد .

(۳۸) و شرط آنست که چون تربیه از خدمت اخی مدّتی دور بود ، بوقت آنك بـاز بحضور و خدمت وی آید ، واجب است که صاحب دیده بهیبت برو گمارد و بسهم و سیاست درو بنگرد ، در حال که تربیه آن حرکت از اخی به‌بیند ، گناه خویشش با یاد آید ، رنگ رویش تغیّر گردد ، و گناه خودش بخاطر آید ، پوزش نماید ، و بر کرده پشیمان شود ، و عذر خواه گردد ، و توبه کند .

(۳۹) صاحب گوید : پنداری که من از حال تو آگاه نیستم ، و نمی‌دانم که تو درین مدّت که غـایب بودی ، و پشت بر راه و اهـل طریقت و فتوت کردی ، و عنان از دست بدادی ، اکنون رُو که مرد این راه نیستی . این قدر بگوید و مدّتی اورا از چشم بیندازد ، و اگر بر سر توبه آید ، و عُذر خواه گردد ، و در پذیرد فبها و نعمه ، و اگر نیاید و پشت براو کند ، اورا بباید خواند و تربیت باید کرد .

(۴۰) اگر قبول کند ، انصاف و غرامتش بستانند و در پذیرند . و اگر انصاف ندهد و عذر نخواهد ، بعد از آن دست اورا بنگار باید کرد ، و گُل گونه بر روی وی مالند و مقناع ملوّن بر سر او باید کرد ، و سر بصحرا باید داد ، تا چنانك قدم از

5 در هراس ، و در هراس A || 17 و پشت براو ، و پشت بر A

طریقت جوانمردان بگردانید ، بعد از آن اورا از جملهٔ زنان شمارند .

(۴۱) هر گه صاحب این تربیت فرو گذارد ، تربیه گستاخ گردد و عنان

3 مرادات از دست بدهد و روز بروز در گناه بیفزاید هم صاحب در وزر و وبال

باشد و هم تربیه «خسرالدنیا و الاخرة» ، و الله اعلم و احکم .

4 خسر ... الاخرة : سورهٔ ۲۲ (الحج) آیهٔ ۱۱

باب دوم

(۴۲) حق دوم : آنست که مادام تربیت تربیهٔ خودکند. و اشتقاق تربیه از تربیت گرفته‌اند ، و اشتقاق صاحب از صحبت است ، و تربیت آنست که ادبات و تربیت و خصایلی که درین باب بکار آید ، اورا در می‌آموزد ، و تعلیم می‌دهد ، و از حال گذشتگان یاد می‌کند ، که فلان صاحب فتوت و اخی چنین کرد و چنین گفت ، و فلان تربیگان چنین کردند ، و چنین گفتند ، تا تربیگان‌او آنرا می‌شنوند و یاد می‌گیرند و فایده بر می‌دارند ، و از هر سخن فایده می‌یابند ، و در همه انواع استاد می‌گردند . روز بروز فعل و ادب و تربیت و ترتیب ایشان زیادت می‌شود ، و حریص می‌گردند . بر صاحب می‌آیند . مادام در فکرت آن می‌باشند ، که تربیت و ادب و رموز آموزند .

(۴۳) و صاحب باید مادام دل و درون مردم بپاکی و پاك روئی و پارسایی و پاك دامنی و شیرین زبانی و تلطف بخود می‌کشد ، و سخن بعنف نگوید ، و در سلام و جواب ، نیك بتواضع بود ، و تکبر و هستی و خود بینی نکند ، تا خلق مهربان و مشفق گردند ، و صحبت او اختیار کنند ، تا ببرکت صحبت او أمن و صحت ظاهری و باطنی یابند ، و پارسایی ان شاء اللّٰه تعالی .

(۴۴) حق سیم : آنست که صاحب پیوسته دست بسخاوت و مروت و ایثار گشاده دارد . بقد دست رس او و تکلف نکند ، و هیچ چیز از تربیگان و غیره دریغ ندارد . و مادام سفره گشاده دارد . بر عادت خانقاه ، و فتوت‌خانه هم بر مثال خانقاه است ، زیرا که صاحب فتوت بدست کسب می‌کند ، و خانقاه

---

2 حق دوم : —A || 3 ادبات : ادابات A || 11 پاك روئی : پاك روی A

دیگری کرده است ، و بیشتر ملوك و امرا می‌سازند و زر ایشان جمله از آنست ،
که در آنجا نظرست ، که حلالست یا حرام ، و فتوت ترك کردن حرام است .
3 پس صاحب فتوت بنا کنندهٔ خانقاه است و شیخ و غیره همه طفیل‌اند .

(۴۵) هر آینده و شونده که آید، باید که از آنجا نصیب یابد، و فایده برگیرد،
از طعام و شراب و کسوت و پاوزار و نفقت و علم و حلم و حکمت و معرفت
6 و ادب . و علی هذا ، فتوت‌خانه‌را چون در بسته باشد و خانقاه‌را چون
مسافران و غربا و مساکین و طالب علم بیایند و در بسته ببینند بی‌بهره
مانند و نیاسایند ، و از طعام و شراب و غیره فایده بر ندارند ، میان
9 فتوت‌خانه و خانقاه و میان خرابه چه فرق باشد ؟

(۴۶) پس چون کسی از آنجا تمتعی بر ندارد ، نه فتوت‌خانه باشد و نه
خانقاه ، بلك خانهٔ دنیادار باشد . باید که بقلیل و کثیر بقدر وسع و طاقت
12 از آنچ دست رس باشد نصیبهٔ بخلق خدا می‌رساند .

(۴۷) و تربیگان بر مثال فرزندان باشند که ناز ایشان بر پدران باشد . ناز
هر یك بباید‌کشید ، بر آنچ صلاح باشد ، و اگر هدیه از جایی بدین صاحب برسد ،
15 از خوردنی یا از پوشیدنی یا از زر و سیم با تربیگان در میان نهد و پنهان
ندارد ، که این هدیه از فلان کس بمن رسید ، در میان آرد و در پیش
ایشان نهد ، گوید از آن شماست . اگر قبول کنند بها و نعمه و اگر نه
18 یکی که لایق و منسوب آن چیز بود ، در راه او نهد ، و از خود جدا کند ،
و اگر خوردنی بود ، صلا در دهد ، و تفرقه کند ، و اگر درم و دینار بود ،
دعوتی سازد ، و صلاء عام در دهد ، و در آن بخرج کند ، و نگاه ندارد ،
21 و باید که البته اورا بند و گره نباشد .

6 و خانقاه‌را ، و خانقارا A

(۴۸) و اگر آن صاحب فتوت ، پیشه کار بود ، هر چه از مکسب حلال از دست
رنج بدست آرد . یك هفته ، چون سر هفته بود . روزی آدینه یا غیر آدینه ، اما روز
آدینه اولیترست . و روز آدینه پیش از نماز جمعه مکسب کردن حرام است، و دست 3
از کار و بار باز دارد . و روز جمعه بترك کار و اشغال دنیا بگوید ، و آن
روز دعوتی سازد . و آنچ در هفته بدست آورده باشد ، در آن دعوت کند ،
و تصرف نکند . و این طریقت فتوت است . 6

(۴۹) و خود علمیست که تربیگان‌را می‌آموزد ، زیرا که پسر همان کند که
از پدر دیده باشد ، و شاگرد آن‌کند که از استاد دیده باشد . لاجرم آن تربیگان
چون از صاحب این تربیت‌بینند و همان تربیت پیشه گیرند ، و بر آن طریق که از 9
صاحب و اخی دیده باشند قیام نمایند، و بخل از دل دور کنند، و دست بسخاوت و مروت
و ایثار گشاده دارند ، و مروّت پیشه گیرند ، از برکت آن کردار نیك و عمل
پسندیده که از صاحب و استاد و اخی خویش دیده باشند . لاجرم ببرکت 12
آن صاحب چندین کس أمن و فراغت یابند از دنیا و هم از آخرت .
نیك نامی دنیا و رستگاری آخرت ببرکات سخاوت و مروت و ایثار آن یك
یك جوانمرد چندین وجود آمرزیده شود ، و صاحب از جملهٔ صحابیان 15
گردد ، و بمرتبه ، از برکت آن یك عمل .

(۵۰) هر وقت‌که بخلاف این‌کند، و بندکیسه در بندد و آنچ بدست وی آید ،
از دست رنج و غیره از حلال و حرام جمع کند ، و در خانه نهد ، بهیچ کس چیزی 18
ندهد، و طمع نیز بدیگران می‌کند. لاجرم آنانك در صحبت او باشند، همان عادت پیشه
گیرند و لذت دنیا در دل ایشان شیرین گردد ، و مدخل و خسیس گردند ،
و هر درمی‌را هفت گره بر زند و بخل در دل ایشان مستحکم گردد . و مأخوذ 21
خدا و خلق گردند . وزر و وبال در گردن آن صاحب بماند ، که مربی

و ره‌بر ایشان بوده است .

(۵۱) حق چهارم صاحب بر تربیه -آنست که تربیگان او در هر کار
و هر عمل که می‌باشند می‌آزمایند ، آنرا بدین و این‌را بدان می‌سپارند ،
و بر یك دیگرشان معتمد می‌گردانند ، تا اگر از پنهان صاحب خویش حرکتی
ناصواب در وجود آید ، هر که بیند و بداند خبر باز دهد ، تا زودتر از
آنك آواره گردد و در آن حرکت اسراف کند ، اورا بخواند . و نصیحت
کند و نوبت اول که از تربیه حرکتی بیند اورا نصیحت کند ، و بهمان نصیحت
قناعت کند . و زیادت سخنی نگوید ، که آزار باشد ، و نرنجاند بل که گوید
این حرکت کار شیطان و فعل ابلیس بود . توبه کن و بر سر این گناه مرو
و از هم نشین فاجر و زنا کار پرهیز کن دزد و غماز و خمار و هماز
و دروغ گوی و حسود و مدخل و بی‌نماز و بی‌تمیز و خیانت کار
و حرام خواررا بخود راه مده ، و از صحبت این قوم دوری گزین ، و اگر
بعد ازین بر سر این کار روی و حرکتی ناصواب از تو دروجود آید ، مستوجب
گوشمال گردی و حد عمری ترا لازم شود . این نصیحت بکند و بپای ماچان
باستاند ، و غرامت آن بی‌ادبی بکشد ، و بر همین اختصار کند . و اگر آن
تربیه بر سر توبه رود و عذر گناه بخواهد و پوزش نماید و از کرده پشیمان
گردد . و دیگر گرد آن عمل نگردد ، فبها .

(۵۲) و اگر نوبت دوم حرکتی ناواجب از وی در وجود
آید ، اورا بسخن درشت برنجاند . و گوید بعد ازین گرد ما مگرد
و در میان یاران و تربیگان و دوستان و فرزندان ما ، میا و منشین ،
و گرد این طایفه مگرد . و اگر دگر بار عذر آرد و پوزش نماید اورا

بیست و پنج درّه بزنند ، و زنبیل در گردن وی آویزد . در پای ماچانش
بانصاف بدارد ، و چهار ساعت صبر کند . همچنان زنبیل با سبوی آب در گردن
وی آویخته . 3

(۵۳) امّا این جایگاه خلافست که درّه پیش از انصاف و زنبیل زند ، و یا
بعد از انصاف و زنبیل ، واجب آنست کی پیش از انصاف و غرامت که امیرالمؤمنین
عُمر ـ رضی الله عنه ـ پسر خویش عبدالرحمان‌را حد می‌زد . سبب آنك زنی 6
جهوده اورا فریفته بود بمکر و حیل و خمر در خورد داده . چون مست
و بی‌خبر فرو خفت آن پلیدهٔ نابکار دست کرد و در بغل او رفت ، و اورا
در بر کشید ، و تن او می‌خارید ، و دست بر وی می‌مالید و حرکت می‌داد ، 9
تا عبدالرحمن از خواب مستی درآمد . و عبدالرحمان کوچك بود ، و نوجوان
و ضعیف ترکیب ، چون بیدار شد . گفت : این چه حالتست ؟ زن نابکار
گفت که : من بر تو عاشق زار گشته‌ام . گناه من در گردن مگیر که فردای 12
قیامت دست من و دامن تو باشد ، که من از عشق تو هلاك خواهم شد .
و اگر تو مراد من بدهی من ترا چنان گردانم در مدت ده روز که
قوت تمام یابی ، و رنگ و روی زرد تو سرخ گردد ، و فربه و با زور 15
گردی . عبدالرحمان کودك بود . و زن نابکار پر مکر و حیل ، و ابلیس
انباز آن نابکار گشت . دست بر اندام عبدالرحمان بمالید . نفس مجال یافت ،
عبدالرحمان بیچاره در دست چهار دشمن ، علی‌الخصوص قضا و قدر در رسید ، 18
و چشم او فرو بست . کی «اذا جاء القضا عمی البصر» . دست بر زن جهوده
دراز کرد و مُراد وی در کنار وی نهاد . زن نابکار چون بر مرکب مُراد

10 نوجوان : نوخواب A

سواره شد و مقصود خود تمام کرد . گفت اکنون باید که هر روز بنزدیك
این عاشق خودْ آئی تا من ترا داروی بدهم ، تا تو فربه و با زور و قوت
3 گردی .

(۵۴) عبدالرحمان چون از پیش ملعونه بیرون رفت ، با خود گفت چه
چاره سازم ؟ اگر پدرم گناه من بداند ، مرا هلاك گرداند . بر هلاك صبر
6 کنم . امّا جواب خدا چه گویم و خجالت خدا چون کشم ؟ ای وای بر من
و بدنامی من و شرمساری من درین اندوه صبر می‌کرد و می‌گریست .

(۵۵) چون مدّتی برآمد ، زن نابکاره بیامد بر عبدالرحمان و گفت من از تو
9 آبستنم ، چرا پشت بر من کردی؟ عبدالرحمن جواب او باز نداد، و پشت بر وی کرد ،
و از آنجا فرا پیشتر رفت . آن زن نابکار برفت . بعد از مدتی حمل بنهاد ،
طفلی‌را بر گرفت ، و در رکوی پیچید ، و بیامد بر در مسجد . امیرالمؤمنین
12 عمر ـ رضی الله عنه ـ از در مسجد در آمد . آن طفل‌را پیش امیرالمؤمنین
عمر بنهاد . امیرالمؤمنین عمر گفت : «این چه یتیم است که آوردی» ؟ گفت
که : یتیم نیست . پدر دارد ، و درین عهد ، مهمترین خلق است . و بر جای
15 رسول امین ، و خلیفهٔ روی زمین است .

(۵۶) امیرالمؤمنین عمر ، چون این سخن بشنید ، لب فرو گزید . گفت :
یا عورت مکاره ! مرا ازین حال آگاه کن ، که من حقیقت این کار نمی‌دانم .
18 آن لعین مکّاره زبان بگشود . گفت : بدان و آگاه باش ، که من عورتی‌ام
جهوده پسرت عبدالرحمن بیامد و بر من ظلم کرد ، و دست بر من دراز
کرد . ازو حمل برداشتم مدتی اسپری شد . از حمل جدا گشتم . هیچ مقام
21 بشفقت‌تر ازین مقام نیافتم . امیرالمؤمنین عمر ـ رضی الله عنه ـ چون قول

او بشنید . بر خود بلرزید . هفت اندام او بلرزه در آمد . و یاران جمله خجل گشتند . و سر در پیش افکندند .

3 (۵۷) امیرالمؤمنین بفرمود تا عبدالرحمن‌را حاضر کردند . روی سوی عبدالرحمن کرد . و گفت : «یا بنی هل فعلت هذا ؟» قال : «بلی یا اباناه» . باز گفت : «أسمعت کلام الله ؟» قال : «بلی یا خلیفة الله و خلیفة رسول الله» .

6 امیرالمؤمنین عمر گفت : «کیف سمعت ؟» . گفت : «الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مایة جلدة» . چون عبدالرحمن بزبان خویش اقرار کرد ، و بر گناه مقر شد ، و حجت نیاورد ، اگر حجت آوردی خجالت زیادت گشتی

9 زیرا که خمر خورده بود . و زنا کرده ، امیرالمؤمنین گفت که : «این عورت کافره است» . دست ازو باز داشت . و اگر مسلمان بودی سنگ سار فرمودی .

(۵۸) غلامی بود اورا ، نام او افلح ، گفت : یا افلح !

12 برو و تازیانه بیار . افلح تازیانه بیاورد . امیرالمؤمنین عمر ، تازیانه بر دست گرفت . گویند هفت من بود . و بقولی هفت رطل بغدادی . گفت : یا عبدالرحمن امر حق‌را مطیع شدی . گفت : «سمعاً و طاعةً» . امیرالمؤمنین تازیانه بدست

15 افلح داد ، که «اضرب یا افلح» . افلح تازیانه بر گرفت ، و بر عبدالرحمن اصغر آمد . یاران رسول همه فریاد بر آوردند ، و گفتند که : یا امیرالمؤمنین عمر ، قال النبی ـ علیه‌السلام ـ «التایب من الذنب کمن لا ذنب له» . هر که

18 گناه کند ، چون توبه کند ، انگار کی نکرده است . او نیز توبه کند ، و بعمل صالح مشغول شود . عفو فرمای که آن زن جهودهٔ کافره پر مکر و حیل بود ، و ابلیس لعین غدر کرده است . بر وی ببخشا و رحم کن . عمر گفت : اگر

21 بیگانه بودی توبه کردی ، قبول کردمی . او فرزند و جگر گوشهٔ منست . مبادا

6ـ7 الزانیة ... جلدة : سورة ۲۴ (المؤمنون) آیة ۲

که گویند بر پسر خویش محابا کرد . سبب من مسلمانی دیگر در گناه افتد .
«اضرب یا افلح» . چون پانزده تازیانه بزد ، عبدالرحمان گفت : یا ابانا :
3 «استغفر لنا ذنوبنا» . امیرالمؤمنین گفت : «ان اللّٰه مع الصابرین» . تازیانه
چون به بیست رسید ، گفت : «یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا» . امیرالمؤمنین
گفت : «فاصبر ان اللّٰه مع الصابرین» . تازیانه چون بسی رسید ، گفت :
6 یا ابانا «استغفر لنا ذنوبنا» ، امیرالمؤمنین گفت : «الصابرون اجرهم بغیر حساب» .
تازیانه چون بچهل رسید ، عبدالرحمن گفت : «فادعونی ودعتك یا ابا و یا افلح» .
یاران جمله بگریه در آمدند .

9 (۵۹) مادرش بیامد و دست در گردن پسر آورد ، و چشم
و روی پسر ببوسید . و گفت یا امیرالمؤمنین «ما لا طاقة لنابه» .
یاران گفتند : یا امیرالمؤمنین ! این شصت تازیانه که مانده است ، بر ما بران
12 و اورا آزاد کن ، که طاقتش نماند . امیرالمؤمنین گفت : «و لاتزر وازرة
وزر اخری» . تازیانه بشصت رسید . عبدالرحمن‌را طاقت نماند . طمع ببرید
شربتی آب خواست . افلح خواست که اورا آب دهد . امیرالمؤمنین بانگ بر
15 افلح زد . گفت : اصبر یا بنی «فسقاکم اللّٰه من شراب الکوثر» . تازیانه چون
بهفتاد رسید ، عبدالرحمن گفت : «قف یا افلح» . افلح توقف کرد . عبدالرحمن
روی سوی یاران کرد ، و ازیشان حلالی خواست ، و وداع کرد . و گفت :
18 «اللّهم اصبرلی و اصبرك اللّٰه یا ابا» . این بگفت و ایمان عرض کرد . و دل بخدا
سپرد . گفت : «اضرب یا افلح» . تازیانه چون بهشتاد رسید ، عبدالرحمان
جان بحق تسلیم کرد . بیست تازیانهٔ دیگر تمام بزد ، تا حد تمام شد .

21 (۶۰) امیرالمؤمنین عمر سر پسر بر گرفت ، و بوسه بر روی وی همی داد .
و می گفت : «ان الشیطان لکم عدو مبین» . چون اورا بحق سپردند ، همان

3 ان ... الصابرین : سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۱۵۳ || 6 استغفر ... ذنوبنا : سورهٔ ۱۲ (یوسف) آیهٔ ۹۷ || الصابرون: الصابرین A || الصابرون ... حساب : سورهٔ ۳۹ (الزمّر) آیهٔ ۱۰ || 12–13 ولا... اخری: سورهٔ ۶ (الانعام) آیهٔ ۱۶۴ || 22 ان ... مبین : سورهٔ ۳۵ (فاطر) آیهٔ ۶

شب اورا در خواب دیدند ، که در بهشت باقی خرامان گشت . پدرش پیش
وی باز رسید . بوسه بر پای پدر می‌داد ، و می‌گفت : «خدا از تو راضی
3 باد چنانك مرا از خجالت خدا و رسول و شرمساری روز قیامت برهانیدی ،
و این بهشت باقی با حور و قصور مرا کرامت کردی ، ببرکت این قصاص که
بر من براندی» .

6 (۶۱) اکنون مقصود ازین قصّه آنست‌که تا تو بحقیقت بدانی‌که وقتی‌که‌کسی
بگناهی مبتلا گردد ، و مستوجب حد زدن بود ، در حد زدن میل و محابا
نکند ، زیرا که چوب حد و ادب جبرئیل از بهشت آورده است . سبب سارا
9 و ایوب ـ علیه‌السلام ـ و اگر آن تربیه بار دوم توبه کند ، و استغفار کند ،
عذر او قبول باید کرد . این آنست‌که در فتوت رواست . و در شریعت عذر
گناه نپذیرند .

12 (۶۲) در فتوت اگر هفتاد بار گناه کند و عذر آورد ، عذر او بپذیرند .
حق تعالی چنین فرموده است . با حبیب خود کی «ما اصر من استغفر و ان
عاد فی الیوم سبعین مرة» . حق تعالی با دوست خود محمد مصطفی ـ صلی
15 الله علیه و سلم ـ چنین فرموده است ، کی از گناه کاران مصر نباشد ، هر که
استغفار کند ، و اگر چه در روزی هفتاد بار بر سر گناه رود . و جای دیگر
پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرموده است کی «التایب حبیب الله» . یعنی توبه کننده
18 از گناه دوست خداست . پس توبهٔ او قبول باید کرد . اما دعوت یاران بدهد
و بانصاف باستد .

(۶۳) و اگـر بـار سیم عهد بشکند واجـب و لازم آنست کـه صد
21 دره برو براند ، از بهر حکم شریعت . و بعضی اهل فتوت گفته‌اند : چون
اورا از خدمت خود دور خواهد کرد ، دره بزند . امـا دستش بحنا رنگ

13ـ14 ما اصر ... مرة : در قرآن پیدا نشد

کند ، بنقش و نگار چون زنان و سرمه در چشم او کشد ، و مقنعهٔ رنگین بر سر وی کند ، و دستوری دهد . گوید که : قوة طریق فتوت جوانمردان نداشتی ، و سه نوبت عهد شکستی ، اکنون بمرتبهٔ زنان نابکار رسیدی . جزا و مکافات تو دست و جامهٔ رنگین است . دست ازو باز دارد . و دیگر اورا بنزدیك خود نگذارد ، زیرا که او مخالف بود . شومی معصیت او بهزار کس برسد .

(۶۴) و بعضی دیگر از جوانمردان کی طریقت ایشان سلوك در حقیقت دارد ، از رد و قبول نیز فراغت دارند ، که ایشانرا در فتوت تجرید است و هم تفرید . چون فتوت‌دار باین مرتبهٔ تجرید و تفرید رسید ، پس اورا این مقام حاصل باشد ، که مشایخ فرموده‌اند : «التصوف عبارة عن التجرید و التفرید» . و الله اعلم .

(۶۵) حق پنجم صاحب بر تربیه ، آنست که یکان یکان تربیگان خودرا هر یك بر قدر خویش آزموده و دانسته بود که هر یك‌را علم و معرفت چیست ؟ و چه مقدار است ؟ و تصرف کند ، که هر یك‌را چه هنرست ؟ و چه خصلت دارد ؟ و که عالم‌تر است و با معرفت‌تر ؟ و در چه هنر استادتر ؟ از وفا و عهد و سخا و حیا آزموده بود . و دانسته کی اهل علم و حلم و حکمت و هنر و ترتیب و ادب و تصرف ، و کدام است اهل زهد و تقوی و ورع و اهل طریقت و فتوت و امانت و دیانت ، و سالك حقیقت کیست ؟ اهل رسالت و سخن گفتن و فصاحت کدام است ؟ حریم حرم و مقبول خلوت کیست ؟ تا اگر وقتی بدین هنرها که گفتیم احتیاج افتد .

(۶۶) چنان کسی باید بمهمی فرستادن و فرمودن ، تا بجهل کسی کی لایق

آن مهمات نبود . اورا بدان مهم نفرماید ، که هر که اهل کاری نباشد ، اگر بدان شغل و عمل مشغول کند ، از عهدهٔ آن نتواند بدر آمدن . لاجرم تحسر و پشیمانی برد . واجب و لازم آنست که آدمی چندانك زنده است ، احتیاجها دارد ، چنانك بر بزرگی از بزرگان دین ، یا بر پادشاهی ، یا بر عالمی از علماء اسلام ، یا بر صاحب فتوتی ، یا بر صالحی ، یا بر صالحهٔ از عورات ، یا حاکمی از حاکمان وقت ، یا بر صنعت کاری بقضا حاجتی ، یا مقامی بتجارتی ، چون همه‌را آزموده ، و دانسته بود ، تا سنگ وزن و محل و مقدار هر یك داند ، و بدان کار و اشغال کسی‌را فرستد ، که لایق آن شغل و عمل باشد ، زیرا که بسیار مردم بباطن نه چنان باشند ، که بظاهر و چنان که تربیه محکوم امر و فرمان صاحب است . واجب و لازم آنست که صاحب نیز بامر تربیه یکی بود . بغیر از اعمال ناشایست .

(۶۷) چنین آورده‌اند ، که وقتی از فتوت‌داران یکی بود ، اورا عورتی درخانه بود . و گویند پیری بود از مشایخ کبار جوانمردان ، اورا فقیرهٔ در خانه بود ، که جفت حلال او بود ، و سالها در خدمت او بوده . قولهاء مختلفست . و درسترین آنست که آنکس مشایخ بوده است ، زیرا که گفته‌اند که فتوت‌داررا اگر منکوحهٔ بود و فتوت‌دارررا تربیه بوده ، که آن تربیه اهل امانت و مقبول خلوت و حریم حرم بود ، خود ، زن صاحب خویش‌را بارها دیده و شناخته بود . و آنکس کی او حریم حرم و مقبول خلوت‌را نشاید ، او خود بوقت خلوت بدانجا راه نیابد . اما مشایخ‌را عادت آنست که همه مریدان‌را حریم حرم و مقبول خلوت‌شان بینند ، زیرا که مرید فرزند است ، و پیر پدر و منکوحه او مادر ، اگر

چه تربیه نیز فرزند است . اما اهل فتوت‌را این تصرف هست ، کـه مقام هر یك دانسته و آزموده بود .

(۶۸) فی‌الجمله ، مگر آن پیر در خانه نشسته بود ، و مرید در خدمت پیر نشسته ، ناگاه منکوحهٔ پیر از در خانه ، در آمد . مریدرا نظر بر روی آن فقیره افتاد . صورتی زیبا دید . مرید نوجوان بود . و در ادبات ناتمام . حال بر وی متغیر شد ، و بی‌قرار گشت ، و رنگ از روی وی برفت . چون پیر در روی او نظر کرد ، و اورا بدان حال دید ، دانست کی مرید نگران زن وی شد . بعد از روزی دیگر از مرید ، پرسید که ترا چه واقعه رسیده است ؟ که متغیرت می‌بینم . مرید معترف نشد ، و حال پنهان داشت . چون شیخ الحاح می‌کرد ، که البته حال خود با من بگوی ، مرید گفت که : دی‌روز که در خدمت پیر در خانه نشسته بودم ، آن زن زیبا صورت ، که در خانه در آمد ، اورا بدیدم ، بر وی عاشق شدم ، پیر گفت که : او زنیست در همسایگی ما شوهر ویرا طلاق داده است . خاطر خوش‌دار ، اگر چنانك رغبتی داری ، من اورا از بهر تو بخواهم بزنی گفت : بلی رغبت دارم . پیر گفت که : خاطر جمع باش‌که این‌کاری سهلست . چون مرید این سخن بشنید ، شادمانه از خانه بیرون رفت ، و ایـن شیخی بوده است از اهـل فتوت . و آن شیخ که او از اهل فتوت نبود ، او شیخی‌را نشاید ، کی کمال فتوت مشایخ ، از فتوت است .

(۶۹) پیر بر فقیره رفت ، و گفت : چند سالست که ما هم صحبت‌ایم ؟ فقیره گفت : سی سال . پیر گفت : اگر ترا می‌بایـد که صحبت سی ساله بجا باشد ، و از تو خشنود باشم و راضی ، ترا سخن من می‌باید شنید . فقیره گفت : شاید ، بگو . پیر گفت : بدان و آگاه باش کی چنین حادثهٔ افتاده

15 خاطر جمع : جمع A

است آنچ در نظر دیگری آید ، از برای ما نشاید ، علی‌الخصوص که فرزند و مُرید ما باشد ، و اورا در آن وایه بود ، بر ما حرام گشت . ترا در راه مُرید خواهم نهاد ، باید که تو رضا دهی و راضی شوی . 3

(۷۰) فقیره چون این سخن بشنید زار زار بگریست ، و گفت : من طاقت فراق تو ندارم ، چون راضی شوم . پیر گفت : همانا که در ازل آزال چنین رفته بوده است ،که در میان صحبت ما این چنین حالی واقع شود . پیر گفت : بایدکه فرمان من 6 بری ، و از سخن من بیرون نشوی ، تا در وزر و وبال نیفتی . فقیره گفت : این چگونه باشد . پیر گفت : باکی نیست ، من درین حال از تو خشنودم ، و بتقدیر الهی راضی ، و نیز او فرزند صُلبی ما نیست ، و نامحرمست ، اگر 9 حریم حرم بودی اورا خود این فضولی میسر نشدی ، و او خود همه‌را درین خانه پدر و مادر و خواهر دانستی ، زیرا که در راه اهل فتوّت روا نیست که در خانهٔ صاحب خود نگاه کند ، و در خانهٔ پیر خود و غیره . آن روز درگذشت ، 12 روزی دیگر مُریدرا پیش خود خواند . گفت بر سر آن سخن دوشینه هستی یا نه ، مُرید گفت بلی . شیخ گفت : ترا صبر می‌باید کردن ، تا عدهٔ این زن برآید ، که شوهر اورا درین دو روز طلاق داده است . دی‌روز برفتم ، 15 و این حال ترا با او بگفتم ، و مُبالغهٔ بسیار کردم ، و اورا خشنود گردانیدم بالحاح هرچه تمامتر .

(۷۱) فی‌الجمله ، چون روزی چند برین حال بگذشت ، و عدهٔ شرعی 18 منقضی شد ، مُریدرا بخواند ، و دست او بگرفت ، و عقد و نکاح شرعی ببست ، و فقیره‌را در راه مُرید نهاد ، چون شب در آمد ، زن‌را باعزاز هر چه تمامتر ،

20 هر چه تمامتر : هر چو تمامتر A

با جامه‌ها و آلتهاء خانه بوثاق مُرید فرستاد . چون شب در آمد ، عروس‌را
بر داماد عرضه کردند ، و خانه‌را از اغیار خالی کردند ؛ چون داماد ، سوی
3 عروس بنگرید ، اورا نیك متغیر دید . با خود گفت مگر عروس‌را از من
شرم می‌آید ، دست بر عروس دراز کرد ، و اورا سوی خویش کشید . عروس
بانگ بر وی زد ، که ادب نگاه‌دار ، ای فرزند بی‌ادب ناخلف ، که تویی داماد ؟
6 گفت : که تو عروس شایسته و بایستهٔ منی ، و جفت حلال منی ، عروس گفت :
که خاك بر سر چنین عروس باد . داماد گفت : چگونه ، گفت : من حلال پیر
ره‌بر تؤم ، و ترا مادرم ، سی سال در صحبت او عمر گذرانیدم . امروز بیك
9 بی‌ادبی که تو کردی ، مرا از خدمت او دور کردی .

(۷۲) داماد بدبخت بیچاره ، چون این سخن از وی بشنید ، بر خود
بلرزید ، آهی بزد ، و باز پس نشست . روزی دیگر بر خاست و پیش فقیره
12 آمد ، سر در قدمش نهاد . گفت : اکنون این جرم خود کرده‌ام ، چه چاره
سازم ؟ و ازین شرمساری چون برهم .

(۷۳) فقیره گفت : از کردهٔ خود پشیمان گشتی ؟ گفت : آری . گفت :
15 «عذر خواه» . مرید بیچاره وضو تازه کرد ، و نماز صبح بگزارد ، طبقی
برداشت ، پیش مادر آمد ، و انگشت بزد ، و هر دو چشم خود بیرون کرد ،
بر طبق نهاد ، و گفت : ای مادر از بهر رضای حق تعالی مرا پیش شیخ بر ، که
18 مرا هیچ عذر خواهی بر پیر نیست ، گناه این چشمها کرده است ، لاجرم
بغرامت در میان آوردم ، این طبق بر یك دست گیر ، و بیك دست دیگر ،
دست من ظالم گناه‌کار بگیر ، و بخدمت پیرم بر .

11 برخاست : برخواست A

(۷۴) فقیره بـر خاست ، طبق بـر دستی گـرفت ، و بدستی دیگر دست آن بیچاره گرفت ، و بخدمت پیر آمد و سلام کرد ، و طبق در پیش پیر بنهاد ، و مرید سر در پیش افکند ، و دست بر دست نهاد ، و بغرامت باستاد . 3

(۷۵) پیر گفت : «این چه احوالست ؟» . فقیره قصّه باز گفت . پیر ساعتی با خود افتاد . گفت : «از تقدیر رحمان بینم ، یا از مکر شیطان» . مریدرا پیش خواند و چشم و روی اورا ببوسید ، و ازو سؤال کرد ، که چونی ؟ گفت . 6 کی کور و پشیمان ، چنانك شاعر گوید :

تا دیده نگهبان دل و جان آمد   از دیده بدل هزار نقصان آمد

ایمن باشد هرکـه نگه‌بان دارد   مارا همه آفت از نگه‌بان آمد 9

(۷۶) و این عادت در میان خلق مثلست . اگر کسی کاری کند ، و عاقبت بر مراد او نباشد ، و ازو پرسند ؟ که چونی ، گوید : «کور و پشیمان» . این کور و پشیمان ، گفتن ، میراث سخن آن مرید است ، که هم کور بود ، و هم 12 پشیمان ، و از کردار خود خجل و شرمسار . فقیره‌را پرسید ؟ که تو چونی ، گفت که : «محکوم امر الهی و تسلیم بر قضا و قدر حق و برضاء تو» .

(۷۷) پیر برخاست و دوگانه بگزارد ، و سر برهنه کرد ، و ایشانرا بفرمود ، 15 تا سر برهنه کنند ، پس با خالق خود در مناجات آمد . گفت : «الهی و سیدی و مولایی ، بعزت قدرت تو ، و بحرمت تقدیر بی‌دفع و محال تو ، و بحرمت رحمت بی‌زوال تو ؛ و بحرمت پشیمانی این بندگان تو ، و بحق رضا و تسلیم 18 این بنده ، و بر ستّاری تو ، و بحرمت صبر و تحمّل این ضعیف گناه کار ، بقدرت بی‌مانند تو ، که چشم این بندهٔ بیچارهٔ پشیمان صادق ؛ درست گردان ،

1 بَرخواست : برخواست A

و حدقهٔ چشم او در کار این ضعیف کن . او دعا می کرد ، و ایشان آمین
می کردند ، و دستها بر دیده‌ها او بمالید . بقدرت صانع پروردگار ، چشم
3 آن جوان درست گشت ، چنانك از اوّل بود .

(۷۸) مقصود ازین حکایت پند و موعظه و فایده است . اگر پیر و یا
صاحبِ فتوّت آن شخص‌را آزموده بودی ، چون دانستی که حریم حرم و مقبول
6 خلوت نیست ، اورا خود مجال آن راه نبودی ، که چنان نزدیك شدی که
روی او بدیدی ، و آن بی‌ادبی کردی ، لاجرم می‌باید همه‌را درکارها آزموده
و دانسته بود . معلوم شود که سزای هر کار کدامست ، و لایق هر مقام
9 کیست ، زیرا اگر نداند همچنان پشیمان شود ، و نامردی حاصل ، و نقصان
صاحب فتوّت و علم و مرتبهٔ صاحب فتوت بود .

(۷۹) اگر از بر صاحب دور بود بمقام دیگر ازو حرکتی ناموزون
12 و ناصواب و ناشایسته در وجود آید . اهل دلان و صاحب فتوّتان
آن گرفت بر تربیه نگیرند ، الاّ بر صاحب ؛ چون مربّی او بود و بوده
است ، لاجرم عیب و هنر همه ازو گیرند ، الاّ وقتی که او بر صاحب ملازم
15 باشد ، و همچنان باشد کی مرده در دست غسّال ؛ چون چنین نباشد ، و صاحب
پند و موعظه ازو دریغ ندارد ؛ چون پندش دهد ، و نصیحت کند ، ازو
روگردان شود ، صاحب بیچاره چه کند ، و این قصه بواجب دربایست است ،
18 تا بیان و برهان ناموزون مریدان و تربیگان معلوم شود ، و فایدهٔ سخن
پدید آید ، و جوینده‌را فایده حاصل گردد .

(۸۰) حق ششم صاحب بر تربیه آنست که تربیهٔ خویشتن‌را در علمها

12 و ناشایسته : و ناشایسته ازو A

چنان استاد کرده بود ، که اگر اورا بمهمی بر صاحب فتوّتی فرستد . گوید :
برو و سلام این ضعیف بدان صاحب فتوت رسان ، و بگو باید که تشریف
3 دهی و ببیت الاحزان درویشان آیی ، بدعوتی یا غیر دعوتی ، شرط آنست
کـه تربیه چنان استاد باشد کـی سلام صاحب خویش بر آن صاحب فتوت
برساند . بعد از آن باقی سخنی کی بـاشد چنان بگوید که زبان در میان
6 نباشد ، زیرا که پیغام سخن صاحبست ، و سلام سلام خداست ، چون سلام
خـدا بزبان رسانید ، پیغام صاحب باشارت برساند ، و ایـن چنان بود که
برود بر آن صاحب و سلام کند ، چنانك ترتیب و ادبست و سلام و خدمت
9 رساند ، و پشت خم کند ، و سلام صاحب یك قدم پیشتر نهد ، بوجه خوشتر
بادبتر برتبت باستد .

(۸۱) وگوید صاحب این ضعیف شمارا سلام و خدمت رسانید ، و دست راست
12 پیش دارد ، و پشت خم کند ، و از آن مقام که سلام خویش کرده بود ، یك قدم
فرا پیشتر نهد ، و سلام برساند ؛ اگـر آن صاحب بعلم و حلم و حکمت
و ایثار و یا بمرتبهٔ ازین اوصافها که گفتیم از صاحب او والاتر بود . بگوید
15 کی صاحب این ضعیف خدمت و دعا می‌رساند ؛ و اگر از صاحب او بعلم
یا بحلم و یا بحکمت و یا بایثار و یا بعمر فروتر بود ، گوید : صاحبم دعا
و سلام می‌رساند ، و باستد و چشم و دل و گوش و هوش سوی آن صاحب
18 دارد ، تـا اگر آن صاحب فتوت سوی او نگاه کند ، اگر ازو بپرسد کی
بچه کار آمده‌ای ؟

(۸۲) او بلطف و آهستگـی و ادب تمام جواب ، این گـوید ، که
21 صاحبم سلام و خدمت رسانید . و جماعت از اهل علم و حکمت و صلاح

1 که اگر اورا : که اورا A || 14 والاتر : ولاتر A

و اهل فتوت حاضرند و مشتاق حضور شریف خداوندی اخی گشته‌اند ؛ اگر
تشریف فرماید و آن جمع‌را مشرف و مزین گرداند ، غایت مردمی
3 و مردم نوازی و مروت بود . این بگوید ، پاوزار آن صاحب از مقام
بر گیرد ، و پاك کند بخرقه و باز گرداند ، و در مقام معلوم در پیش وی
نهد ، آنجا که مقام پاوزار باشد ؛ و اگر ساعتی توقف کند و آن صاحب فتوت
6 ازو سؤالی نکند ، و چیزی نپرسد . واجب آنست که کفش یا نعلین آن صاحب
فتوت بر گیرد ، و نگاه می‌دارد ، و پشت نعلین سوی خویش کند ، و رو
سوی بیرون کند ، و نظر سوی آن صاحب فتوت کند ، تا آن وقت که آن
9 صاحب فتوت نظر سوی او کند ، و در روی او بنگرد . کفش اورا ببوسد
و در پیش نهد ، در مقام معلوم .

(۸۳) طریق صاحب فتوتان چنین باشد ، که در همهٔ حالات بادب و ترتیب
12 باشند ، تا بر ایشان کسی گرفتی نگیرد ، و پسندیده بوند . باید که صاحب
فتوتان با علم و حکمت و حلم و ایثار باشند ، تا تربیه‌گان خویشتن‌را این
ترتیبها در آموزانیده و تعلیم داده .

15 (۸۴) و شرط آنست که اگر شخصی نو ارادتست و می‌خواهد کی در عنایت
صاحب فتوتی جای سازد ، و تربیهٔ او شود ، و کمر خدمت او بر میان بندد ،
و نفس خودرا بدو تسلیم کند ، صاحب باید که اورا نادیده و ناآزموده ،
18 قبول نکند ، گوید که سمعاً و طاعةً ، اما هنوز وقت نیست ، تو دل خوش‌دار ،
و همچنین برین هوس می‌باش ، و با فرزندان و یاران ما نشست و خاست
میکن ، و از اهل بدعت و ناسزا و بد اندیشه و حرام‌خوار و غماز و دروغ‌گو

19 و خاست : و خواست A

و زنـا کار و بی‌تدبیر و بی نماز پرهیز می‌کن ، و بـا اهل فتوت و مروت و صُلحا نزدیك می‌شو ، و مادام جویای طریق اهل فتوت و مروت و گرد در صاحب دلان می‌باش ، که این ساعت چون دل و درون و رغبت تو سوی 3
این طایفه است ، و تو همچنان از جملهٔ فرزندان مایی و ما در همه اوقات با تویم و دل و درون ما سوی تو نگران ، و از تو غافل نیستیم و از کردار و گفتار تو . اورا بدیگر تربیگـان سپارد ، و گویـد ، با مراد او یکسان 6
گردید ، بموجب شریعت و نگه داشت کنید ، اگر وقتی میل سوی ناواجب باشد ، اورا منع کنید ، و تعلیم و تربیت و ادب و خدمتش بدهید و بیاموزید . اورا در همه اوقات نگـه کنید ؛ اورا بلطف و کرم بنوازید ، و بصلاحیتّش 9
امر کنید ، و از معصیت نهی کنید .

(۸۵) و هر که اورا بدین منوال نگه داشت‌کند ، و اگر آنکس از سر صدق و اخلاص و اعتقاد دُرست آمده باشد ، و میل سوی آن طایفه کرده باشد ، 12
و خود روز بروز در آن هوس زیادت می‌کند ، و در میان این طایفه بدلخوشی و ارادت می آید و می‌رود و ترتیب روش ایشان می‌آموزد ، و خودرا ریاضت می‌دهد ، و در آن کار صادق و صافی می‌گردد ، تا صوفی باشد و تـا صافی 15
نشود ، از فتوت اورا نصیبی نباشد ، تا مدتی مدید بر آید ، چون به‌بیند که او در همه آراسته و پیراسته شد و ترتیب و بخصلتهاء پسندیده موصوف گشت ؛ و روز بروز که بر آید او در تزاید است ، و بعقل و علم و ادب 18
آراسته گشت ، آنکـه اورا در پذیـرد ، و بخـودش قبول کند ، و میانش در بندد ، و خدمتش می‌فرماید ، و گویدش که از میان این طایفه دور مباش و بطریقی پسندیده می‌بـاش ، چنانك رسمست ، و ایـن معنی بمقام خویش 21

8 منع‌کنید ، منع‌کند A || 18 روز بروز : هروز بروز A

گفته شود ، ان شاء الله تعالی .

(۸۶) و اگر اورا قدم آن نباشد ، که صلاحیت ورزد ، و عنان نفس و هوا
و هوس و شهوت‌را در امر خود آرد ، و بترك نوجوانی و لذّت نفس پرستی 3
بگوید ، چون آن جوانمردان و تربیگان اورا بصلاحیت امر کنند ، و از
ناصواب و ناشایست نهی کنند ، و اورا ریاضت و قناعت و وفا و پرهیزگاری
فرمایند ، او خود از صحبت ایشان بگریزد ، دیگر گرد آن جوانمردان 6
نگردد . والله اعلم .

(۸۷) حق هفتم صاحب‌را بر تربیه آنست کی در خلاء و ملاء تربیه‌را
فراموش نکند، و در وقت پنج‌گانه که قرض خدارا ادا کند ، تربیگان‌را یاد 9
کند ، و گوید : بار خدایا بعزت جلال قدر تو و بحق کمال فضل و کرم
بی‌منتهای تو ، که آن بندگان ترا و من گنه کار بیچاره ، بتو که خداوند
کریمی سپردم ، که بندگان و آفریدهٔ تواند ، و بر آن قوم از مادر و پدر 12
تو مشفق‌تری ، بر آن قوم ببخشای و توفیق طاعتشان بخش و صلاحیتشان
کرامت کن ، که ایشان رو بدرگاه تو دارند ، و راه صلاح اختیار کرده‌اند ،
و دست در دامن عصمت و کبریای تو زده . 15

(۸۸) الهی و سیدی و مولای حلاوت ایمان در دل ایشان مستحکم‌دار ، دل
و درون ایشان بنور معرفت و جوانمردی افروخته‌دار ، و دیدهٔ ایشان‌را بعیب
خویش بینا کن ، چشم عبرت بینشان کرامت کن ، لطف خودرا قرین روزگار 18
ایشان گردان ، بر دست و زبان ایشان آن ران و آن گذران ، که رضای تو
خداوند و صلاح ایشان در آن است .

(۸۹) الهی بحق برکت سلوك جوانمردان ، و صدق صادقان و تسلیم 21

---

8 صاحب‌را بر تربیه : صاحب‌را بر بیه A

دردمندان ، و رضا و صبر و تحمل بیماران و اسیران ، که بر آن بندگان
تو ، و رفیقان ما ، و برادران و دوستان و خویشان ، و بر مادر و پدر این
3 بیچاره و بر صاحب و بیگانه و آشنا و بر من مسکین ببخشای و رحمت
کن ، و جُرم ما بر ما مگیر ، و بفعل و عمل ما منگر قوله تعالی :
«ربنا لاتوأخذنا بسوءِ اعمالنا و لاتسلط علینا من لایرحمنا» . اینست حق
6 واجبات صاحب بر تربیه کی نموده شد ، و این هفت بابست ، که اختیار کرده
آمد ، بسبك‌تر وجهی ، تا در سفر و حضر هر کجا که باشد تواند ورزیدن ،
و بجای آوردن .

9 (۹۰) و دیگر حق واجبات تربیه ، بخدمت صاحب و استادن تربیه بخدمت
صاحب . چهل و یك ترتیب و ادبست .

(۹۱) اوّل آنست که در همه وقت ملازم خدمت صاحب باشد ، و در حضور
12 صاحب با عقل و ادب و ترتیب و سکون و تصرف باشد ، چشم و گوش
و هوش و جان دل سوی صاحب خویش دارد ، و از چپ و راست ننگرد
و نخندد ، چون کسی سخن گوید در میان نیفتد ، و بدست اشارت بچیزی
15 نکند ، و محاسن و بروت نمالد ، و بی‌مهمی سخن نگوید ، و اگر کسی
با وی سخن گوید ، جواب نیز می‌گوید ، و اگر کسی از دور آواز دهد ،
او از آنجا که باشد ، جواب ندهد ، از آنجا که باشد پیشتر رود جواب دهد .

18 (۹۲) و چون خورشی در میان جمع آرند و خوان بگسترانند ، و اگر اورا
راه نشستن بود ، در آن مقام که وقتی اورا نشانده بودند بنشیند ، و نشستن
وقتی بود ، که چندان باستد کی خوان بیندازند ، و مردم دست بطعام کنند
21 آنگه ، ایستادگان‌را گویند بنشینید ، چون صلا زنند ، اگر از آن جمله که

4 بر ما مگیر : بر مگیر A || 5 ربنا ... لایرحمنا : در قرآن دیده نشد

ایستاده‌اند ، کسی بود که اورا در حضور صاحب نشانده بوُند ، بر همان مقام معلوم بنشیند ، و اگر کسی آنجا بدان مقام نشسته بود ، هم در پهلوی او
3 بنشیند ، زیرتر ، بالاتر ننشیند ، و طعام وقتی خورد ، کی دیگران دست کرده باشند ، و چون دست بطعام کرده باشد ، بادب و ترتیب کند ، و ادبات طعام خوردن بسیار است ، هر یك بمقام خود گفته شود .

6 (۹۳) و اگر مردم بیگانه نشسته باشند ، و مقام تنگ باشد ، واجب آنست که همچنان موافقت یاران کند و ننشیند ؛ اگر کسی باشد کی استادن او روا ندارند ، اگر الحاح کنند و بنشانند ، از مقام خویش بالاتر ننشیند ، الا
9 فروتر و آنها که استاده بوُند البته واجب نشود کی بنشینند ، مگر وقتی که مردم طعام بخورند ؛ و فارغ شوند و سفره بر دارند ، ایستادگان بیرون روند و جای دیگر طعام خورند ؛ و اگر کسی ایشان‌را نواله دهد بستانند ، و استاده
12 نخورند ، یا بر سر پا آیند و آن نواله بخورند و باز بر خیزند .

(۹۴) و اگر تربیهٔ استاده‌را صاحب اشارتی کند ، باید که حاضر باشد ، چون اشارت‌کرد ، در حال بتدبیر آن مشغول گردد ؛ و اگر آن اشارت‌را فهم نکند واجب
15 نیست که بپرسد که چه گفتی ، و الّا از یاری و از تربیهٔ دیگر که ازو استادتر بود بعلم و هنر ، ازو باز پرسد . گوید صاحبم چنین اشارت کرد ، من ندانستم ، اگر آن هم سبیل داند ، باز گوید ، و زود بگزاردن آن مشغول
18 شود .

(۹۵) و مهمّ آنست که صاحب خود ، اورا چنان استاد کرده بود ، و در علم و ادب و هنر آراسته که هر یك‌را علم و عقل و فهم و هنر و کفایت چه قدر

12 نواله بخورند : نواله بخورد A || بر خیزند : بر خیزد A || 15 که ازو : ازو A

است ؛ تا از حال هریك بـا خبر باشد ، و وقتی که بمهمی محتاج گردد ، آن شغل و آن مهمّ بکسی مفوّض دارد که استعداد آن بیشتر دارد ، که از عهدهٔ آن تواند بیرون آمد ، زیرا که اگر کاری و مهمّی باشد و ضرورتی ، 3
بیکی از تربیگان اشارت کند ؛ آنکس نداند ، نقصان هر دو در آن پدید آید ، هم از آنِ صاحب و هم از آنِ تربیه ، و باشد که توقف بر نتابد ، کار خلل کند ، و دیگر تربیه باید که در استادن چنان بود که میان بسته 6
بود ، در خدمت و در حضور ، چنانك گفتیم ، راست بایستد و دست بر هم نهد ، و چشم دل و گوش و هوش حـاضر دارد . و ایـن چهل و یك ادب در ایستادن است ، تا معلوم شود والله اعلم . 9

3 و ضرورتی : ضرورتی A

باب سیم

(۹۶) تربیگانی که نشسته باشند ، واجب آنست که محل و مقدار خویش
3 نگاه دارند .

(۹۷) دوم آنك در حضور صاحب در وقت نشستن باید که هم دوش
نباشند .

6 (۹۸) سیم چون بنشیند مربع ننشیند ، یك زانوی پای چپ بکش کند
و پای راست‌را کف پا بر زمین نهد ، و هموار و راست بنشیند ، و تکیه
بر چیزی نکند ، و سخن نگوید ، و محاسن و سبلت نمالد ، و قطع سخن
9 دیگران نکند .

(۹۹) اگر کسی بمزاح سخنی گوید ، نخندد . و اگر لب خندان
کند ، دست برابر دهان دارد .

12 (۱۰۰) و اگر کسی با وی سخن گوید جواب بنرمی دهد ، و اگر
اورا محل سخن باشد آهسته گوید ، و لاف نزند ، و اگر هنری دارد
و اگر ندارد نگوید که من چنین کردم و چنین گفتم و تقریر فضل و عقل
15 و حلم و حکمت نکند .

(۱۰۱) اگر کسی‌را در سخن سهوی و خطایی افتد بر روی او نیارد ،
و نگوید که نه چنین است ، الا بمقامی خالی اگر واجب بود ، و اگر نبود
18 اورا از آن سخن کم و بیشی نبود ، زبان فرو بندد و چیزی نگوید .

(۱۰۲) و در ایستادن و نشستن مقام بر هم‌نشینان فراخ کند . یعنی
فراهم آید ، و سر در پیش افکند ، و از هر سخن که گویند ، آنچ مهم

1 باب سیم : باب A

روزگار او بود ، در دل گیرد ، و فراموش نکند ، تا وقت حاجت بدیگری
محتاج نگردد ، بدانستن آن سخن . و این بیست و هفت ادبست و ترتیب
که درین باب یاد کرده آمد از برای تربیگان بر سر طعام گفته شود و الله 3
اعلم و احکم .

باب چهارم

واجبات و ادب ترتیب بر طعام خوردن ایشان

3 (۱۰۳) چون طعام حاضر شود ، چنانك گفتیم بادب و ترتیب ، خاموش بنشینند ، و دست آن وقت بر طعام کشد ، که مهتران اهل فتوت و کسانی که بمرتبه ازو والاتر بوند بکشند ؛ آنگه او دست بطعام کند ، چون طعام خواهد
6 خوردن ، دست بشوید ، و بر پای چپ نشیند ، و نام خدا بر زبان راند ، و دست از سوی خویش بطعام کند ، و لقمهٔ بزرگ در دهان ننهد ، بنیمهٔ راست خاید ، و تمام خائیده فرو برد ، و دست پیش همنشین و هم کاسه
9 نکند ؛ واگر لقمهٔ چرب و خوبتر در پیش هم کاسه و هم خوان او نهند ، دست بدان نکشد ، و طمع نکند ، و بدنبال لقمهٔ دیگران ننگرد ، و در میان طعام خوردن سخن نگوید ؛ و بعضی گفته‌اند که روا باشد سر و تن
12 نخارد ، چون طعام باقی باشد ، دست باز ندارد ، چون طعام و سفره بردارند خردهٔ سفره برچیند ، و باز بمقام خویش رود ، و بنشیند و بگوید الحمدلله رب العالمین .
15 (۱۰۴) چو آب در آرند ، و دست شویند ، واجب اینست ، که او در آن میان مجمع ، دست نشوید ، الا برخیزد و از آنجا فرا پیشتر رود ، و دست بشوید . اما اگر دست‌مال باشد شاید که دست پاك کند ، و در آن مجمع
18 خلال نکند ، و اگر مردی کهل و سال‌خورده بود خلال کردن اورا جایز

1 باب چهارم : باب A || 4 بنشیند ، بنشینند A || 9 خوان او نهند : خان او نهد و A || 15 واجب اینست ، واجب نیست A

بود ، دست چپ در برابر دهان دارد ، آنگه خلال کند ، وقت آنك بیرون
خواهد شد برخیزد ، و چنان از آنجا بیرون رود کی پشت بر صاحب فتوّتان
3 نکند . و این بیست و هفت ادب و ترتیب است ، که نموده شد ، تا بر جوینده
و شنونده آسان بود ، و فایدهٔ روزگار جوینده بود ؛ و از علمهاء کی در عالم
مشهور است ، از هر یك نسخهٔ بخواند ، و یاد گیرد و در عمل آرد .

6 (۱۰۵) باید کی بنده و اسیر نبود ، و وامدار ، و اگر وام دارد
اورا استطاعت آن مقدار و بیشتر از آن باشد ؛ و برنجی مبتلا
نبود ، که دراز کشد ، و درمان پذیر نبود ؛ و باید که در انواع هنرها چنان
9 استاد بود که اگر ویرا در محفل دانشمندان و علما و صاحب فتوتان ، کسی مدعی
شود و ازو سؤال کند ، چنان بر آن سؤال چابك سوار بود ، چنانك هیچ
دقی و نکتهٔ برو نتوانند گرفت ، و این نتواند بود ، الا بطریق فراغت و ارادتی
12 تمام درین خصلتها رنج تواند برد ، و بحاصل تواند کردن ، چنانك ، علم ، و حلم ،
و حکمت ، و فضل ، و زهد ، و ورع ، و قناعت ، و تقوی ، و صدق ، و طهارت ،
و طاعت ، و رضا ، و تصور ، و صلاحیت ، و فراغت ، و تواضع ، و ریاضت ،
15 و مجاهده ، و تسبیح ، و تهلیل ، و تمجید ، و حضور ، و سکون ، و ثبات ،
و طریقت ، و تصوف ، و فقر ، و مسکنت ، و حقیقت ، و تحقیق ، و عنایت ،
و تجرید ، و امانت ، و دیانت ، و مروت ، و سخاوت ، و ایثار ، و شفقت ،
18 و خلوت ، و تعظیم ، و استقامت ، و سلامت ، و هدایت ، و اخلاص ،
و وفا ، و حیا ، و صفا ، و تحمل ، و تجهد ، و صبر ،
و محل ، و تأمل ، و فنا ، و فناء فنا ، و ولایت ، و مشاهده ، و عبادت ،

3 و این بیست و هفت ادب : واین بیست A || 17 ودیانت : ودینانت A || 19 وصبر ،
و صبر و استقامت A

و بقا ، و تفرید ، و توحید . و این همه کمال صفت اولیا و انبیاست ، و میراث انبیا باهل فتوت می‌رسد ، چنانك سید فرموده است : «العلماء ورثة الانبیاء» . که اهل فتوت علماء ربانی‌اند ، و جملهٔ انبیا و اولیارا کمال نبوت و ولایت ایشان بفتوت بوده است ؛ و این جمله شصت و یك صفتست ، از بهر آن طاق است که : «ان الله وتر یحب الوتر» . اکنون چون بانواع هنرها آراسته شد ، و وفا و صفا و فنا و بقا یکسان شد ، اورا هشت صحت باید که باشد ، چنانك صحت نفس و صحت دل ، و صحت زبان ، و صحت چشم ، و صحت گوش ، و صحت دست ، و صحت پا ، و صحت خاطر ، و این هشت صحتست .

(۱۰۶) اول ـ صحت نفس : آنست که ، نفس در امر و فرمان او بود ، و رام کرده بود ، چنانك عنان نفس‌را در پنجهٔ امر خویش دارد ، و بهوا و هوس و شهوت و لذات باز نگذارد ، که پراکنده شود ، و خو کرده شود .

(۱۰۷) دوم ـ صحت دل است : که دل حاضر دارد ، بر انواع هنرهای شایسته ، و خصلتهای بایسته ، و از آنچ ناواجب و ناصواب است نگاه دارد ، تا بمحبت و شوق و عشق حق آراسته شود ؛ و صحت دل وقتی باشد که چشم در پی وسوسه‌های بیهوده ندارد ، زیرا که چشم جاسوس دل است ، تا چشم ننگرد ، دل نداند ، و نیندیشد ؛ پس معلوم شد که خلل دل از چشمست ، و هر که ، که چشم فرو بندد و پراکنده ندارد ، دل در أمن صحت باشد .

(۱۰۸) سیم ـ صحت زبان از تسلیم و صبرست ، هر مردی که صبر و تسلیم

---

3 نبوت و : نبوت A || 12 باز نگذارد : باز نگزارد A || 13 هنرهای : هنرها A || 19 سیم : ـ A

و تحمل دارد ، بهر بادی نلغزد ، و گرم و تافته نشود ، سخنان تلخ شنود
و تحمّل کند ؛ چون جور و ستم کشد و صبر کند ، رنج و مرضها کشد و در
آن تسلیم رضا دهد ، او محتاج نگردد ، بدانك صحت زبان از دست بدهد ، 3
زبانش در أمن و صحت باشد ، چون زبان در أمن و صحّت باشد ، همه
وجودش از سر تا پا در أمن و صحت باشد . و اما اگر زبان در امر
و فرمان او نبود ، از هر سخن بر طپد و بهر جوری و ستمی از دست 6
برود ، و بهر رنج و مرضی بفغان آید ؛ لاجرم چون سؤالرا یکی جواب ،
در ده باز گوید ، و با هر که بود بجنگ و خصومت در آید ؛ اگر حریف
بقدر قوّت او بود ، با او سُك سکی کرده بود ، و اگر بزرگ‌تر بود ، بیم سر 9
و هلاك جان بود ؛ و اگر حریف ازو فروتر بود ، زبون کشی و ناجوانمردی
کرده بود ، پس معلوم شد که صحت زبان بصبر و تسلیم میسر می‌شود .

(۱۰۹) و دیگر صحت گوش: تطوّع و خشوع و حضور است ، زیرا که 12
مرد ، با ذکر و فکر ، گوش او در أمن و صحت و سلامت است ، زیرا که
چون بخود مشغول باشد ، بانگ چنگ و چغانه و بربط و نای عراقی
و ارغنون نشود ؛ گوش و هوش او با خود باشد ، آنجا که دروغ گویند 15
و غیبت کنند ، و هزل و تُرهات و افسانه گویند چون او بخود مشغول باشد ،
نشنود ، بفراغت باشد ؛ و اگر بتطوع و خشوع و حضور نباشد ، لاجرم
سخنی بشنود و از هر نکته هوسی در دل گیرد ، و هر ساعت بذوقی بیهوده 18
حریص می‌شود ، و هر دم از چیزی رنجد ، مادام در غم و اندوه باشد ،
هم دین از دست برود ، و هم بدنیا نرسد : «خسرالدنیا و الاخرة» .

---

9 با او سُك سُکی کرده بود : با سك سکی کرده بود A

(۱۱۰) دیگر صحت دستست ، زیرا که اگر قناعت دارد ، دستش در أمن و فرمان وی بود ، چنانك اول گفتیم صبر و تحمّل و تسلیم ، صلاح روزگار خود سازد ؛ هر وقت که صبر و تحمّل و تسلیم شعار خود کنند ، بسلامت ماند ، زیرا که بعضی از جوانمردان گفته‌اند : «الفتوة ترك الدعوی و کتمان المعنی و احتمال الاذی» . قناعت نیز بپای خود بیاید ، بی‌هیچ رنج و المی . و ازینجا معلوم می‌شود ، که سرمایهٔ همه تحمّلست ، زیرا دست بمال کسان کشیدن سرمایهٔ او عرض است . و حرام خوردن و دست بحرام کردن آز و شهوتست . و جور و ستم از کینه است . دزدی و زیادتی طلب کردن هوا و نیاز است . و این همه وبال سر ، و هلاك جانست .

(۱۱۱) و صحّت پای نیز هم چو صحت دستست ، زیرا که پای مرکب تن است . و دست خدمت کار تن ، و چشم و گوش و مشام جاسوس تن‌اند . و زبان ترجمان است . و دل سلطان . هر وقت که جاسوس از خبرها آسوده است ، سلطان در مقام سلطنت بی‌زحمت اغیارست ، و هر وقت که جاسوس ، از احوال پراکنده خبر بدو باز می‌رساند ، لاجرم سلطان نیز در تشویش و هراس می‌افتد . وقتی با کینه و عداوت و آتش غضب می‌باشد ، و وقتی طمع زیادتی مملکت می‌طلبد ، وقتی هوا و لذت می‌کند ، وقتی بخشم و غضبش می‌دارد ، وقتی با عیش و طرب و ناز و نعمتش موافقت می‌دهد ، و گاه بخل و حرص و حسد و آز و نیاز بذروه می‌نماید .

(۱۱۲) دیگر صحت خاطر است . و خاطر منشی عقلست . و این منشی گماشتهٔ سلطانست . فعل او جمع کردن و نگه‌بانیست . هر چند چشم می‌بیند ،

و دل می‌اندیشد ، و خاطر یاد می‌گیرد ، و فهم نگاه می‌دارد ، چون اینها
فعل خود نمودند ؛ پس مرکبی باید که اینها سوار گردند ، بمقصودها برسند ،
3 پس پای مرکب می‌شود ، می‌رود ، دست می‌گیرد و فهم نگاه می‌دارد ؛ چون
اینها فعل خود نمودند ؛ پس مرکبی باید کی اینها سوار گردند ، و اینها
همه مسلسل‌اند و کارفرمای همه عقل است ؛ عقل می‌فرماید ، و دل می‌اندیشد ،
6 و خاطر سیر می‌کند ، و فراهم می‌آرد ، و رأی نگه می‌دارد ، عشق
می‌سازد ، و ذوق می‌ستاند ؛ پس معلوم شد که صحت همه از چشم است .

(۱۱۳) هرکه‌را صحّت چشم هست. اینها همه در أمن وفراغت وصحت باشند ،
9 چون چشم‌را صحت نیست اینها همه در زحمت و بیم و هراسند ، تا چشم
خبر ندهد همه تن در أمن و فراغت باشند ؛ چون چشم پراکنده شد ، همه
تن بتحرك در آمد ، بیم تن و هلاك جان نزدیك شد . اما عقل واماندهٔ
12 چشم نیست ، زیرا عقل بی‌آنك چیزی بیند خود بخود تعلیم می‌کند ، و رأی
می‌زند و خاطررا بسیر در می آورد ، و عشق‌را گرم می گرداند . اما هیچ
چیزش میسر نشود تا چشم انباز او نشود ، این معنی معروف است که ، هر
15 که نابینا بود ، اگر چه عاقل و زیرك بود ، هیچ علمی ازو در وجود نیاید ،
مگر وقتی کی آن چیز به‌اختیار او آید ، دست بر او مالد ، بفعل و سر انگشت
و فراست ، از احوال آن معلوم کند ، چنانك سخت و سست و نرم و دراز
18 و کوتاه و سطبر و باریك خبر بدو باز دهد ؛ و از پنج حواس که حکما
اختیار کرده‌اند ، یکی سر انگشت ، و آنرا لمس خوانند و او جزویست
از چشم ، زیرا کـه میان نیك و بـد و خیر و شر هیچ اندامی از اندام
21 آدمی فرق نتواند کرد ، الا چشم ، و لمس نیز بهرهٔ است از چشم ، چنانك

16 به‌اختیار : بی‌اختیار A

گفته شد فرق تواند کرد .

(۱۱۴) و امّا فعل چشم بسیار است، و فعل لمس اندك ، و اما فعل چشم
3 بقوت است ، زیرا که چشم تصور بسیار تواند کرد ، چنانك سیاه و سپید
و بزرگ و کوچك و خوب و زشت و دراز و کوتاه و رنگهای گوناگون ،
و از هر زیبایی ذوقی تواند حاصل کردن . اما بخود نزدیك نتواند کرد ،
6 و نگاه نتواند داشت .

(۱۱۵) اما لمس‌را فعل چهار است : سختی ، و سستی ، و نرمی ،
و درشتی ، و تصرف تواند کرد ، و حلاوت بدل تواند رسانید ، و دیگر آنك
9 بخود نزدیك تواند کرد ، و نگاه تواند داشت ، تا بمراد
خویش دست باز دارد ؛ آن چیز ازو دور نتواند رفت ، الا بزور ازو بستانند ،
و دور کنند ، و این آلتها فاعل و مفعول‌اند ، و هر یك ازیشان دو فعل
12 دارد : اول چشم می‌بیند ، و فرق می‌کند میان نیك و بد و سیاه و سپید
و صواب و ناصواب . و گوش هم‌چنین دو فعل دارد : یکی آنك می‌شنود ،
و خبر می‌رساند ، و دوم آنك تصور می‌کند ، و بآواز خوب و زشت بعضی
15 ذوق می‌انگیزد ، و بعضی کراهیت می‌رساند . و هم برین قیاس مشام هم
دو فعل دارد : یکی آنك می‌شنود و خبر باز می‌دهد ، دوم آنك فرق
می‌کند ، میان آنك بوی خوش و ناخوش .

18 (۱۱۶) زبان هم دو فعل دارد : یکی آنك سخن می‌گوید ، و علم می‌آموزد ؛
اگر چه آموختن بخاطر تعلق می‌دارد . اما تا گوش نشنود ، و چشم نه بیند ،
و زبان نگوید ، خاطر یاد نتواند گرفت ؛ پس زبان‌را یك آلت است ، که

2 و زبان : زبان A

ترجمانی می‌کند ؛ دوم آنك هم بنوازد و بشارت رساند ، و هم برنجاند و کین آورد .

(۱۱۷) و دیگر کام است : و کام بر در دهان است ، زیرا هر چه هست تا گذر بدهان نکند بکام نتواند رسید ، و فعل او آنست که بخود نزدیك کند و بکشد ؛ فعل دوم آنست که ذوق و حلاوت بدل رساند ، طعام و لذت او بشناسد . این هر پنج فاعل و مفعول‌اند ، و این پنج آلت در سرند ، یکی در دست و آن لمس است ، چنانك در اول گفتیم .

(۱۱۸) و حکما این آلتهارا نام کرده‌اند : بینایی ، و گویایی ، و بویایی ، و شنوایی و لمس . این پنج آلت‌را پنج حواس خوانند ، و نام دیگر چشم و گوش و مشام و زبان و کام و دست . و پا با او یار گردد شش باشد ، این شش آلت‌را شش جهت گویند ، و این‌هارا عقل بسلامت می‌دارد ؛ و اگر نه همه ضد یکدیگرند فتنهٔ همه از چشم است ؛ هر که چشم نگاه دارد ، همه تن و اندام و آلت او در أمن و صحت و سلامت بود .

(۱۱۹) اما چون چشم پراکنده شد ، همه آلت از امر و فرمان هم بیرون شوند . جماعتی بندگان خاص خدا چون قطبان و اوتادان و ابدالان و اولیاء جوانمردان که بترك دنیا بگویند ، و از مردم دوری گزینند ، و بر کوهها و جزیره‌ها صومعه سازند ، روی کس نه بینند ؛ مقصود ایشان چشم است ، تا چشم ننگرد ، و نه بیند ، و طمع نکند ؛ ازین سبب از مردم دوری کنند ؛ لاجرم این شش آلت‌را که بند هر خیر و شر و نیك و بد که بدو می‌رسد ، ازینها می‌رسد ، و همه‌را حق تعالی بکمال قدرت فاعل

4 آنست که : آنست A || 18 جزیره‌ها : جزیرها A

و مفعول آفریده است . اینست صحت آلتهای تن و نفس کی نموده شد .

(۱۲۰) می‌باید که مرد فتوت‌دار ، ازین همه احوالها با خبر باشد ، و بر همه
سیر کرده باشد ، و احوال همه دانسته ، تا او بوقت حاجت محتاج کس نگردد ؛
زیرا که هر که او بعلمی ازینها که گفته شد فرو ماند ، برو سبب این کمتر
دقی بگیرند ، نقصان شود ؛ و صاحب فتوت‌را باید که نقصانی نبود ، بر همه
چیز استوار و تمام و کمال بود ، تا دم از محبت و فتوت تواند زد ، کی
هر کجا مردی هنرمند صاحب علم و صاحب فتوت و صاحب رأی بود ،
اورا ضدآن و مدعیان بسیار بوند ، که اگر اتفاق افتد که جماعتی اهل
دلان با فضل و علم و عمل بهم جمع گردند ، و ازیشان یکی مدعی شود ،
یا امتحان کند ، از ترتیب مسئلهٔ از ادبات و ترتیب و باز جست این جمله
که شرح داده شد ؛ اگر بجواب حاضر بود از آنچ بود والاتر و با مرتبه‌تر
گردد ، و اگر بجواب فرو ماند ، گوید هنوز ناتمام است . پس خوار و خجل
گردد ، گوید تو این‌را بسر نتوانی برد ، برو و خدمت استادان می‌کن تا
در کار تمام گردی ؛ اگر بر جواب حاضر بود رشید شود .

(۱۲۱) باید که مرد صاحب فتوت ، خواننده و نویسنده بود ، زیرا که
خواننده و نویسنده ، هر چه بشنود بنویسد و بیاموزد ، زودتر در علمها
استاد گردد ؛ و اگر چنانك نداند در کتبهاء استادان نگرد و بنوشتها ، می
نگرد و می‌خواند و یاد می‌گیرد ، و خود بخود تعلیم می‌کند ، بی‌زحمت
اغیار و بی‌منت مخلوق در آن علم عالم گردد ، و بهمه مقصودی بزودی برسد .
اما اگر چیزی نداند خواند و نداند نوشت ، از نوشتها و کتابها بهره ندارد ؛

و بشنیدن محتاج گردد ، اگر سخت زیرك و عاقل باشد ، و با فهم و فراست
بود ، آنچ بشنود از ده یکی یاد گیرد ، و آنجا که فهم و فراست نبود ، از
3 صد یکی یاد نتواند گرفتن ، همه عمر در آموختن باشد ، هنوز ناتمام بود ؛
و اینجا معلوم شد ، که سرمایهٔ هنرها دبیریست ، و هیچ چیز آدمی‌را در
حضرت ملوك و سلاطین چنان مقبول نگرداند که دبیری .

6 (۱۲۲) دیگر آنك مرد فتوّت‌دار جهد آن کند ، کـه الفاظها بهر زبانی
بیاموزد ، چنانك تازی و پارسی و ترکی و عجمی و یونانی و هندی و لغتهای
گوناگون ، زیرا که حکما هر زبانی از مردی حساب کرده‌اند ، و این هنر
9 پسندیده است ؛ و بسیار می‌افتد که مرد بدانستن یك لغت محتاج گردد ،
و اگر آن یك لغت داند ، و فهم کند ، بسیار فایده بدو رساند ، و بسیار
وقت هست که بیك لغت از دست ظالمی و ناپاکی جان خود بسلامت بکرانه
12 برد ؛ و اگر لغت نداند ، بیم سر و هلاك جان بود .

(۱۲۳) دیگر مرد صاحب فتوت باید که بر خود زینت نکند ، و نیاراید ،
چنانك گوشواره و انگشتری ، و تن جامهٔ ملون و منقش ، مگر انگشتری
15 که بر وی نگین با فایده بود ، چنانك لعل و یاقوت و زمرد و دهانهٔ فرنگی ،
و ازین گونه نگینهاء با فایده باید که بر نقره باشد ، تا حرام نباشد . و این
نگینهارا دو فایده است : یکی آنست که ، دفع مار و کژدم و زهرها و تریاق
18 و برق و صاعقه کند ؛ دوم آنك خاصیتهای گوناگون در آنجاست ، چون زهر
خورده و دیوانه و مدهوش کی حکما آنرا آزموده و دانسته‌اند . این همه
که گفتیم صفت اهل فتوت در آنست ، و فتوت‌دارانی که ایشان بر راه حقیقتند
21 ایشانرا توکل بر حقست ازینها بفراغتند .

---

1 و عاقل باشد و با فهم و فراست بود : و عاقل و با فهم باشد و فراست بود A ||
9 مرد : مردرا A

(۱۲۴) دیگر آنکه هر نگینی که گران مایه بود ، با قیمت ، چنانك لعل و یاقوت و الماس و زمرد ؛ و هر نگینی پانصد دینار و هزار دینار کمابیش چون با او بود ، بوقت حاجت سرمایهٔ تمام بود ، و کارهاء بسیار بدان توانند ساخت ؛ و حاجت دیگران تواند بر آوردن ، که حاجت دیگران بر آوردن ، عین فتوت است ؛ لیکن تن جامهٔ ملون و منقش زینت زنانست ، جوانمردان‌را نشاید که پوشند ، علی‌الخصوص که اهل فتوت‌را ، که ایشان براه فتوت می‌روند ، و راه شریعت و طریقت و حقیقت می‌روند ، و راه شریعت و حقیقت و معرفت و توحید این هر پنج راه ، راه اهل فتوت است . اگر ازین پنج راه یکی درو نقصانی بود او نقصان بود در راه فتوت ؛ و از اینجا شعبها می‌خیزد ، چنانك جملهٔ اوصافهای حمیده‌را شامل است ، چنانك گفته شده است در اول ؛ و هر وقت که مرد صاحب فتوت بر خود زینتها کند که نقصان مرتبهٔ او بود ، نقصان بر اهل فتوت روا نیست ، زیرا که اهل فتوّت باید که هر روز که بر می آید ، در همه انواع هنر آراسته‌تر و در تزاید بود .

(۱۲۵) و دیگر جامهٔ ملون مثل رعنائیست و رعنایی جوانمردانرا روا نیست ، و تن جامهٔ خلق نپوشد ، چنانك دریده و مندرس بود علی‌الخصوص یار پیراهن‌را در ولایت پارس تمام جامه می‌خوانند : یعنی اگر جملهٔ جامه پوشیده باشد و یار پیراهن نپوشیده باشد ، همچنان باشد که هیچ نپوشیده ؛ پس معلوم باید کرد ، که هر وقتی که خرقهٔ اهل فتوت دوست یکی یار پیراهن ، و دیگر خرقه ، یکی صورت ظاهر دارد ، و یکی صورت باطن ، تمام جامه

13 هر روز : هر وز A || 18 پوشیده باشد ، پوشیده باشی A

صورت باطن دارد ، و خرقه صورت ظاهر ؛ و بیشتر اهل فتوت آن بوده‌اند ، کی یار بیران ، از پوست گوسفند پوشیده‌اند ، پاچه تنگ ؛ اگر در سفر بوند یا در حضر ؛ و اگر یار پیراهن دریده بود ، باید که موزه یار عنین دارد ، 3 تا دریدهٔ آن پیدا نبود ؛ و اگر پیدا بود نقصان فتوت باشد . و خلاقت مرد در هیچ چیز بدتر از جامهٔ خلق و دریده نیست ، زیرا که اگر در نفس او عیبی بود یا نقصانی ، و در نطق و عمل نیارد پیدا نبود ، الاّ اگر مردی 6 عاقل و عارف و عالم است ، و بهمه هنرها آراسته با تن جامهٔ خلق در نظر مردم خلق نماید ؛ اما اگر هیچ چیز و هنری ندارد ، و تن جامهٔ پاك و تن درست باشد ، در نظر مردم شکوهی دارد ، و این اهل فتوت ظاهرند . و اهل 9 فتوتی که ایشان در حقیقت تجرید و تفرید و توحیداند ، ازین صفتهاء ظاهر مبرّا شده‌اند ، تا معلوم باشد ؛ و باید که مرد صاحب فتوت از کاسهٔ شکسته و باز بسته طعام نخورد ، خاصه آنك بریسمان بسته باشد ، و از کوزهٔ کناره 12 ترکیده آب نخورد ، و کوزهٔ که آب خورد سر فراخ باید ، چنانك آب در وی پیدا بود .

(۱۲۶) و اگر سر تنگ بود و آب در وی پیدا نبود آب نخورد ، از 15 آنجا ، مگر آب در برابر حضور او پر کرده بوند ؛ و اگر نه آب در کاسه کنند و بخورد ؛ اولیتر آنست که آب از پنگانی پاکیزه خورد ، که در او هیچ تردّدی نبود ؛ و بیشتر حکما و فضلا و اهل فتوت آب از پنگان خورده‌اند ، 18 و این از بهر آنست ، تا بجهل هیچ کاری نکنند .

(۱۲۷) و اگر آب از کوزهٔ سرتنگ خورد ، و در برابر او آب در آن

---

17 از پنگانی : پنگانی A || 19 کاری نکنند : کاری نکند A

کوزه نکرده باشند جهل بود ، زیرا که اگر کسی‌را با او ضدّی یا غیرتی
بود ، چیزی در آن کوزه کند ، که نتوان خورد ، چون زهرها و داروها که
3 از خیانت کرده باشد ، زیرا که مرد صاحب هنررا دشمن و مدعی بسیار باشد ،
و حسودان با او خیانت کنند ؛ و اگر باز خورد اورا خللی رسد ، بدست
خود جهل کرده باشد . و اینجا که مانع جهل نشود نقصان فتوت باشد .
6 و اینها که گفتیم صفت کسانیست که ایشان در ظاهر فتوت‌اند ، هم در صورت
و هم در معنی و آنانك مجرداند در فتوت ازین صفتها بفراغتند .

(۱۲۸) و صاحب فتوت‌را ساز و سلاح روا نیست ، الا در سفر یا در مقام خطر ،
9 چون بسفر باشد ، ساز و سلاح با خود باید داشت . اما درحضر بساز و سلاح محتاج
نگردد ، زیرا چون او صالح و بی‌آزارست ، و از دست و زبان او خلق در
أمن و آسایش‌اند ؛ خود اورا دشمن نبود ، که بسلاح محتاج گردد ، و دشمن
12 خوار بود ؛ و مردم آزاررا دشمن بسیار بود ؛ آنجا که أمن و صلاح و طاعت
و تقوی و زهد و ورع باشد ، آنجا دشمن کار ندارد .

(۱۲۹) اما از ساز و آلت که اورا بکار آید ، هفت آلت اورا بکار باید :
15 کارد و ناخن چین و سرتراش و شانه و مسواك و میل و مقاش . این هفت
آلت اورا بکار باید .

(۱۳۰) اول : کارد ، خود معروفست که بسیار احتیاج بدو هست ، چنانك
18 گوشت بریدن و خربزه خوردن ، و خلال تراشیدن و علی هذا .

(۱۳۱) و شانه : محاسن بشانه کردن واجب و لازم است ؛ و شانه باید که
درست بود ، و دندان شکسته نبود ، و مقصود آنست که درو هیچ نقصان
21 نبود ، تا کمال مرتبهٔ او بود .

5 مانع جهل : جهل مانع A || 9 بساز : ساز A || 13 و ورع : ورع A

(۱۳۲) و سر تراش واجب است ، زیرا کـه اگر سرتراش ندارد ، بوقت آنك اورا بکار آید باید محتاج دیگری گردد ، و این ترك ادب است ، زیرا که معروفست که فعل سرتراش چیست؟ و بچه کار آید ؟ و هر وقت که خلق بر آن اطلاع یابند ، ترك ادب بـاشد . اما اگر سر تراش با خود دارد ، بوقت حاجت هیچ کس بر آن اطلاع نیابد ، پرده نادریده بماند .

(۱۳۳) و دیگر ناخن چین واجبست ، زیرا که ، اگر فرزندان و تربیگان اورا یکـی ، سبلت دراز گردد ، زود بدست خویش بگیرد ، پیشتر از آن که کسی دیگر بیند ، تا عیب او هم در نظر او بـاشد ، و بوقت حـاجت بدیگری محتاج نگردد .

(۱۳۴) و مقاش با میل هر دو سلاحی تمام است ، زیرا مقاش همچون ناخن چین است ، تا اگر کسی‌را موی بینی دراز گردد ، و از بینی سر برون کند زود بدان مقاش بکشد و رفع آن کند ، و این در آدمی عیبی بزرگست ؛ و همچنان که دیگران بدان محتاج گردند ، اورا نیز بکار باید ، تـا وقت حاجت بکار دارد ؛ اگر کسی‌را خاری یا تیغی در انگشت رود ، بدان کشد ؛ و میل از بهر آنست تا چرك گوش بیرون کشد ، زیرا که چرك گوش بمعنی غفلتست و غفلت بـر صاحب فتوت روا نیست ، و آنجا که غفلت راه یـابد نقصان بود ، و چون نقصان شد ، فتوت را نشاید .

(۱۳۵) و مسواك سنت دین اسلام است ، و سنت جوانمردان ما تقدم است ، و نماز با مسواك یکی در ده باشد ، و یکی در هفتاد باشد ؛ پس معلوم شد ، بطریق اولی سبب آنك یك انگشت چوب پاره ، یکی نماز با ده شود ، و یکی بهفتاد ، اگر با خود ندارد هم از جاهلی بود . آمدیم بر ترتیب طعام خوردن و ادبات آن گفته شود .

باب پنجم

در ترتیب طعام خوردن و آداب آن

3 (۱۳۶) واجب آنست ، مرد صاحب فتوت طعام نخورد ، الا وقتی که نفس او نیك محتاج گردد ، و گرسنه شود ، اگر طعام باری بخورد ؛ و آن هنوز بر سر معده بود ، واجب نشود ، که دیگر طعام خورد ؛ چون طعام
6 خواهد خورد ، بتنها نخورد ، الا بـا همکاسه و بـا همخوان و ایـن معنی آنست که طعام تنهای خوردن ، از بخل بود ، و آنجا که فتوت است ، بخل راه نیابد ؛ و مردم مدخل مادام نـان تنها خورد ، و اگر بخیل و مدخل
9 نبود ، چرا نـان بتنهایی می‌خورد ؟ و اگر ضرورت باشد ، شاید ، و آنجا که اثر بخل پیدا شود ، نشان نقصان فتوت است ؛ و اگر چهار ساعت گرسنه بود ، بر گرسنگی صبر می‌کند ، و تنها چیزی نخورد ، تا آنکه کی رفیق
12 بیاید ، پس بخورد ، و باید که طعام پاکیزه خورد ، چنانك نیك تمیز کرده بود ، یعنی حلال خورد ، و جهد آن کند کی طباخ مرد باشد ؛ و اگر زن بود ، باید که نیك بعهد و امانت و پاکیزه بود ، و در پختن طعام نیك استاد
15 بود ؛ چون طعام خواهد خورد ، اگر مردم بسیار بـر خوان بوند ، دست وقتی بنان کند ، که مردم دست بطعام کرده باشند ، و مشغول شوند ، همه‌را در نظر آرد ، و اگر کسی از دور نگران بود ، اورا بخواند یا نواله دهد ،
18 و آنکه خود دست بطعام کند ، و در خوردن شتاب نکند ، و باد به طعام

1 باب پنجم : باب A

ندمد ، و ادبات بسیار کـه درین بـاب است ، در مقامـات ادبـات تربیه گفته شود ؛ لقمهٔ که چرب‌تر و لطیف‌تر باشد ، بر هم خوان و بر هم کاسه نهد ، و اورا رواست که چپ و راست می‌نگرد ، و می‌بیند ، که بر هر کسی طعام بقدر او هست یـا نه ، اگر جـایی کمتر باشد از پیش خود بر گیرد و بدو دهد . اما باید که بر هم خوان و هم کاسه ظلم نکند ، یعنی آن قدر که نصیب او باشد ، از پیش خود برگیرد و بدو دهد ، که بر او طعام کمتر باشد ، و اگـر پیش او طعام نمانده بود ، بگوید تا بیارند ؛ و اگر طعام نمانده باشد ، از پیش خویش نواله بقدر نصیب خـویش می‌دهد ، تا نصیب خود تمام بدهد ؛ و اگر مهمی باشد ، اورا سخن گفتن روا بود بر مهمات ؛ امّا تربیه‌را روا نیست ، و اگر سخنی باشد ، که باشارت بتوان گفت ، صواب آن بود که باشارت گوید و سخن نگوید .

(۱۳۷) اگر آب خورد ، کوزه بدست راست بگیرد ؛ دست چپ برابر کوزه دارد ، پشت دست سوی بن کوزه و کف دست سوی مردم کند ، آنکه آب خورد ، اگر پنگان بود ، یعنی طاس که بیك دست نتواند گرفت ، بهر دو دست بگیرد ؛ و اما سر بلند بر ندارد ، و آب باریك برفق می‌خورد ؛ و چون خـوان بـر دارند ، خـردهٔ خوان بر چیند ؛ و اگر خلال کند ، دستارچه یا دست چپ برابر دهـان دارد ، همچنانك گفتیم ، پشت دست در برابر دهان دارد ، و اگر دستارچه بود ، اولیتر بـاشد ، تا دندانش برهنه نشود .

(۱۳۸) اینست ادبات ترتیب طعام خوردن ، که ما مختصر بگفتیم ، تا بر خواننده و جوینده آسان بود ، و زود بر سر فایده رود ، زیرا اگر سخن مطول گردد ، مردم سپاهی و لشکری و تجار و ترکان ، که مادام در سفرها

1 درین باب است : درین باب است آنرا A

و مقامهاء پراکنده باشند ، برایشان دشخوار بود ، لاجرم آنچ مهمّ است ، بتمامت گفته شود ، تا در سلوك آرند ، و بدان عمل کنند ، و از عهدهٔ آن بیرون توانند آمدن ؛ و نویسنده و خواننده و مصنّف و صاحب این کتاب‌را بدعـای خیری یـاد کنند ؛ و الحمدلله ربّ العالمین و الصلوة و السلام علی سیّدنا محمد و آله اجمعین .

رسایل جوانمردان

(۵)

فتوّت نامه

تصنیف

نجم الدین ابوبکر محمد بن مودود طاهری تبریزی

معروف

بنجم الدین زرکوب

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱) اول بدان که حق سبحانه و تعالی و تقدس، که آفریدگار و پدید آرندهٔ، مکوناتست، خلق‌را از کتم عدم بصحرای وجود آورد؛ و در میان اشیاء آدمی‌را بر گزید، و از آدمیان انبیارا بر گزید، و در میان انبیا محمد رسول الله‌را بر گزید، اگر چه انبیا مقدم بوده‌اند، از راه صورت؛ امّا بمعنی پیغامبر ـ صلوات الرحمن و سلامه علیه ـ مقدم بوده است.

(۲) قال النبی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ «اول ما خلق الله تعالی نوری». می‌فرماید کی: «اول چیزی که‌خداء تبارك و تعالی، بیافرید نور من بود». و جای دیگر می‌فرماید که: «کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین». یعنی من پیغامبر بودم و آدم میان آب و گل بود؛ پس هر معنی که هست، بوجود مبارك او درست می‌شود.

(۳) آغاز نبوت در صورت از آدم بود ـ علیه السلام ـ و ختم نبوّت بر محمد مصطفی ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ چون ختم نبوت برو شد، در ولایت ازو گشوده گشت؛ معنی ولایت مصطفی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ جای حقیقت می‌خوانند، و در مرتبهٔ طریقت نام می‌نهند، و در مقامی شریعت می‌گویند، و در صورتی فتوّت می‌شمارند.

مثال

(۴) همچنانك نی شکر یك اصل بیش نیست؛ امّا چون ماده ازو بدر گرفتند، جای قند می‌خوانند، و جای نبات، و جای شکر، و جای

بانیذ .

(۵) امّا شریعت راست گفتن ، و راست رفتن است و این بقول تمام شود ؛ و اصحاب این مرتبه‌را عام گویند ، و ایشانرا «علم الیقین» باشد . 3

(۶) و طریقت راست دیدن ، و راست کردنست ، و این مرتبه بفعل کمال یابد ؛ و اصحاب این مقام‌را خاص گویند ، و ایشانرا مرتبهٔ «عین الیقین» باشد . 6

(۷) و حقیقت ، راست شدن و راست بودنست ، و این بحال روشن شود ؛ و اصحاب این مرتبه‌را خاص الخاص گویند ، و ایشان بعالم «حق الیقین» رسیده باشند . 9

(۸) راستی‌را در سه مقام نگاه داشتن ، فتوّت گویند .

(۹) آمدیم با شرح صفت جماعتی که ایشانرا بصفت مردی ، یاد می‌کند در کلام مجید ؛ اوّل بدانك معنی فتوّت : جوانمردی است و تا مردی تمام 12
نشود ، جوانمردی صورت نبندد ؛ و حق جلّ و علا ، مردانرا بچندین جا در کلام مجید یاد می‌کند ؛ از جملهٔ آن می‌فرماید : «رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین» . یعنی مردانی که دوست دارند پاکی‌را و حق تعالی 15
دوست دارد ، پاکانرا و پاك روانرا .

(۱۰) امّا طهارت بر دو قسم است : طهارت ظاهر ، و طهارت باطن ؛ امّا طهارت ظاهر آنست که : تن و جامه و مقام و آلت از ناپاکیها 18
نگاه دارند ؛ و طهارت باطن : آنك چشم‌را از نامحرم ، و زبانرا از فحش و غیبت و بهتان و جملهٔ اعضا برین قیاس نگاه دارند ؛ و دل‌را از اندیشهائی که بخلاف شریعت باشد ، و در حق همه نیك اندیش باشد ، و مردم 21
از دست و زبان خود ایمن دارد ، که پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ گفته

14—15 رجال ... المطهرین : سورهٔ ۹ (التوبة) آیهٔ ۱۰۸

است : «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه» . مُسلمان آن کسیست
که مُسلمانان از دست و زبان او ایمن باشند ؛ هر کو مُردم از دست و زبان
3 او در رنج باشند ، بقول پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ مُسلمان نباشد .

(۱۱) جـای دیگر حق تعالی فرموده است : «الرجال قوامون علی النساءِ
بمافضل الله» . مردانی که قایم باشند بر زنان ، بـدآنچ فضل داد ، خدای
6 تعالی مردانرا بر زنان ؛ یعنی مردان قادر باشند ، بر و بالا دست بر زنان ،
و این مردی ، بـر دو قسم است : یکی ظاهری ، و یکـی باطنی ؛ امّا مرد
ظاهر کسیست که زن برو بالا دست نباشد ، و بفرمـان زن کار نکند ؛ اما از
9 برای معنی جمعیت خاطر ایشان از راه خلق نیکو در کارها بزبان دستوری
بیارند ، و بخلاف ایشان کار کنند ؛ پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ فرمود :
«شاوروهن و خالفوهن» . بزنان دستوری بیارید ، و خلاف ایشان کنید ؛ و اگر
12 زنی ماه روی مردرا بشهوت دعوت کند ، خودرا نگاه دارد ؛ چنانك یُوسف
پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ که دعوت زلیخا درو اثر نکرد .

حکایت

15 (۱۲) آورده‌اند : که در زمان شیخ جُنید ـ قدّس الله رُوحهُ العزیز ـ در شهر
بغداد جوانی صاحب فتوت ، باخلاق حمیده آراسته و باوصاف پسندیده پیراسته ،
و نیك پسندیدهٔ خدا و خلق بود ؛ چندین نوبت حکایت کرم و فتوت و مروت
18 او بخدمت شیخ جُنید ـ رحمهُ الله علیه ـ بگفتند ، شیخ بدیدن او رغبت نمود ؛
بخدمت شیخ آمد ، و آنچ وظیفهٔ آداب بود ، تمام بجا آورد ، شیخ چون درو

4ـ5 الرجال .. الله : سورهٔ ۴ (النساء) آیهٔ ۳۴ || 16 باوصاف : اوصاف A

نگریست چشمیش از بینایی معزول بود ، شیخ ـ قدس الله روحه العزیز ـ
گفت : «فرزند این چشم مادر زاد است ؟ یا واقعهٔ افتاده است ، که هر کرا
مادر زاد ، در عضوی خللی باشد ، فتوتش نرسد» . 3

(۱۳) جوانمرد رنج برده بود ، دانست که مراد شیخ چیست ؟ گفت : «ای
قبلهٔ جهان و قدوهٔ زمان اگر اجازت باشد ، حکایت این چشم بگویم ، که چون
بوده است» . فرمود که بگوی : جوانمرد گفت که «بنده‌را تربیهٔ بود ، 6
نیك سیرت ، بغیر اختیار قرضی بر او افتاد ، در آن عاجز شد ، و از شهر
برفت ، و عیال‌را در دست قرض‌داران رهاکرد ، که هیچ خلق خدا برنج قرض
گرفتار مباد ، قرض‌داران زحمت عیالش می‌دادند ، بنده غیرت کردم ، و آن 9
قرض بر خویش گرفتم ، و هر روز خویشتن نفقهٔ عیالش در خانه می‌بردم ،
و از در خانه بعیالش می‌دادم ؛ روزی دختری در خانه بیشتر باز کرد ، نظر
من بر دختر آمد ، شیطان وسوسه در خاطر من انداخت ، حالی غیرت فتوت 12
در آمد ، و گفت با دختر خویش بخیانت می‌نگری ، انگشت بزدم ، و این
چشم بدر کردم ؛ حکایت چشم من چنین است ، باقی شیخ حاکم است» .

(۱۴) شیخ اورا بخششها کرد ، و گفت : «برو که فتوت حق تست» . 15
مقصود آنست که می‌باید ، که مردان بصحبت زنان ، از راه نروند ، و اگر
زن در مرد تصرف کرد ، آن مرد از آن زن کمتر باشد ، و این ضعیف‌را در
قصیدهٔ هست . 18

زنی از دور می‌بینی دو پایت سست می‌گردد
خجل از حق نمی‌باشی ازین نقص و ازین عصیان
مثال این زنان مارست کز نرمی و رنگینی 21
بصورت جمله از چینند و در معنی زهندستان
بدان نرمی و رنگینی مشو مغرور و مارانرا
که دندانی نهان دارند ، و زهر اندر بن دندان 24

«نجم الدین زرکوب»

9 غیرت کردم : غیرت کرد A

(۱۵) می‌باید کی عقل آدمی‌را ، بر نفس امّاره تصرف و استیلا باشد ، تا موصوف این آیت ، و مخصوص این روایت گردد ، که «الرجال قوامون علی النساء» .

3 (۱۶) سیم : باری سبحانه و تعالی می‌فرماید : «رجال صدقوا ما عاهدوالله علیه» . مردانی کـه عهدی با خدا بسته بودند ؛ راست گردانیدند .

(۱۷) اما عهد بر دو قسمست : عهد با خلق ، و عهد با حق تعالی ، بظاهر با

6 خلق نیکوکار ، و بباطن بـا حق پسندیده کار ؛ قـال النبی ـ صلّی الله علیه و سلم ـ «التعظیم لامرالله ، و الشفقة علی خلق الله» . بزرگوار دارند فرمودهٔ خدارا ، و شفقت برند بر خلق خدا .

9 (۱۸) اما با خدای تعالی آنست که در آن روز که خطاب آمد که : «الست بربکم» . گفتند : «قالوا بلی» ؛ چون پروردگار خویش‌را بصفت ربوبیت قبول کردهٔ ، باید که توجه کلّی با او باشد ، و هیچ خیر و شر از غیر ادراك

12 نکنی ، و فاعل مختار اورا دانی ، و حاکم و پروردگار حق تعالی و تقدس شمری ، و در هر صفتی از لطف و قهر که از حق نازل شود ، قابل و مستعد و راضی باشی .

15 راضی از تو خدای تو وقتیست کت بـکار خـدا رضا بـاشد

(۱۹) همچنانك ابراهیم خلیل ـ علیه‌السلام ـ چون توجه کلّی بحق تعالی کـرد کـه : «انـی وجهت وجهی للذی فطـر السموات و الارض و مـاکان

18 من‌المشرکین» . دیگر رو با هیچ خلق نکرد ، و از هیچ کس نترسید ، تا حدی

2ـ3 الرجال ... النساء : سورهٔ ۴ (النساء) آیهٔ ۳۴ || 4ـ5 رجال ... علیه : سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۲۳ || 18ـ19 انی ... المشرکین : سورهٔ ۶ (الانعام) آیهٔ ۷۹ «انی ... والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین (قرآن)» .

که چون در منجنیق بآتش انداختند ، جبرئیل ـ علیه السلام ـ در هوا بیامد ، و گفت : «الك حاجة» . جواب فرمود : «اما الیك فلا ، حسبی من سؤالی علمه بحالی» . جبرئیل گفت : «حاجتی داری» . گفت : «امّا بتو نه ، آنك عالمست بحال من سؤال من میداند» . او تماست مرا ؛ لاجرم آتش از برای او ریاحین شد ، و سلامت یافت . لقوله تعالی : «قل یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» . ای آتش سرد شو سردی ! بسلامت بر ابراهیم .

(۲۰) دیگر عهد با خلق آنست که با هر که : یك روز یك قدم ، یا یك دم ، بسلامی و یا بکلامی و آنچ بدینها ماند ، اجتماعی در میان رفته باشد ، و صحبت نان و نمکی با هم بوده ، و عهدی و تقبلی در صورت ثابت شده ، اگر حق آن ضایع کنند ، از کمال و شرف انسانی ضایع مانند ، و حفظ الغیب نگاه دارند ؛ یعنی در غیبت ایشان وفا نما باشند ، که کمال صحبت و شرف دوستی آنست که در غیبت نگاه دارند ، حق تعالی میفرماید : «الذین یؤمنون بالغیب» .

کسانی از محبت هوش دارند ۞ که حفظ الغیب یاران گوش دارند

(۲۱) علی‌الخصوص که باکسی عهدی بسته باشند ، بپیری و مریدی یا صاحبی و تربیهٔ ، بشرط آنك ، شیخ یا صاحب ، شیخی و صاحبی‌را شایند ؛ یا ببرادری یا بپدر و فرزندی یا . . . عهد کرده باشند ، که فلان کار خیر بکنیم ، یا فلان کار شر نکنیم ، این عهد نگاه باید داشتن ؛ قال الله تعالی : «و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم» .

(۲۲) چنانك امام ربانی و پیشوای مسلمانی امام احمد حنبل‌را

5ـ6 قل ... ابراهیم : سورهٔ ۲۱ (الانبیاء) آیهٔ ۶۹ «قلنا ... ابراهیم : (قرآن)» . || 13 الذین... بالغیب : سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۳ || 18ـ19 و اوفوا ... بعهدکم : سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۴۰

ـ رضی الله عنه ـ چهارصد چوب بزدند ، که بگو که قرآن مخلوق
است ، آن ظلم تحمل کرد ، و آن جور بکشید ، و از اعتقاد پاك خویش
نجنبید ؛ هر که در مردی و در عهد و در وفا ثابت باشد موصوف این آیت
گردد که : «رجال صدقوا ما عاهدالله علیه» . حق جل و علا فرموده است :
«رجال لاتلهیهم تجارة و لابیع عن ذکر الله» . مردانی که باز ندارد ، بازرگانی
وبیع از ذکر خدای تعالی .

(۲۳) منصور حلاّج‌را ـ قدّس الله روحَه العزیز ـ شخصی‌گفت :که مرا وصیّتی
کن فرمود : «اگر تو نفس خویش‌را بحق مشغول نکنی ، نفس ترا از حق
بغیر مشغول کند» . مرد آنست که اگر جمله جهان آب و آتش گیرد ، از
یاد ذکر حق سُبحانه و تعالی باز نماند ؛ و اگر نیز سخنی گوید ممزوج
گوید ، بذکر خدای تبارك و تعالی ، یعنی در میان سخن گفتن هر وقت
«لا اله الا الله» بگوید ، «سُبحان الله» بگوید .

(۲۴) علی‌الخصوص ، اول و آخر ، که آغاز سخن بذکر حق کند ، و ختم
سخن بذکر حق کند ، که ذکر حق تعالی همچو کیمیاست و باقی سخنها
همچنانك مس ، چنانك کیمیا بمس تعلق گیرد ، نفس مس‌را جوهر زر گرداند ؛
ذکر حق تعالی چون با خاطر پیوند گرفت ، و خاطر رنگ ذکر حق گرفت ، هرچه
در خاطر آید ، رنگ ذکر حق تعالی گیرد ؛ ذکر بصدق و اخلاص ، برای
آنك در همه حالتی ، غلبه حق‌را باشد ، و ذکر سُبحانه و تعالی ، با دیگر
سخنها همچنان باشد ، که خون که در غلبهٔ آب افتد .

شعر

اگر صد جوی خون در عین دریا   رود در حال گردد عین دریا

4 رجال ... علیه: سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۲۳ || 5 رجال ... الله : سورهٔ ۲۴ (النور) آیهٔ ۳۷

و هم در صحبت نامهٔ بنظم آورده‌ایم ، و مثال تخلق کردن بصفات حق تعالی .

3 سیاه و سرد و سختست آهن آخر بشرحم نیست حاجت هست ظاهر

ولیکن چـون در آتش گرم گردد بصحبت گـرم و سرخ و نرم گردد

(۲۵) و معنی بحقیقت آنست که هرچه گویند وکنند ، از برای خدای تعالی

6 گویند و کنند ، تا حدّی که اگر دروغی گویند ، و مرادشان صلح باشد میان دو بـرادر ، آن دروغ‌را ثوابهاء عظیم بـاشد ؛ مرد آنست که اگر همه دنیا ملـك او شود ، شاد نشود ، قـوله تعالـی : «لکیلاتـا سوا علی مـا فاتکم

9 ولاتفرحوا بما اتیـکم» .

حکایت

(۲۶) وقتی سیاحی‌را که عالم گشته بود ، ببسیار صحبتها رسیده ، سؤال

12 کردند ، که در همه جهان که گردیدی چند مردرا دریافتی ؟ گفت : مردان حق‌را بسیار بخدمت رسیدم . اما آنك برمردی او اعتماد تمام‌کردم؛ مردی‌را دیدم در نظامیهٔ بغداد ـ حماه الله تعالی من الافات ـ فقیهی بود ، متدین ، با امانت ،

15 و مرا با او صحبتی بود ؛ خلیفه‌را وزیری نماند ، فرمودکه مستعدی‌را طلب کنید ، که صاحب علم و امانت باشد ، تا وزارت مارا بدو دهیم .

(۲۷) فی‌الجمله‌آن فقیه‌را لایق دانستند ، اورا ببردند ، و وزارت خلیفه

18 بدو دادند ؛در حال او تجربه کردم ، نه خوردن بگردانید ، نه پوشیدن مبدل کرد ، ازآن حال اول هیچ متغیر نشد ، من بر مردی او اقرارآوردم ؛ از مرتبهٔ ادنی[1] بمقام

9_8 لکیلاتا ... اتیکم ، سورهٔ ۵۷ (الحدید)آیهٔ ۲۳ || 19 برمردی او: بر مردی A

اعلا رساند ، و امانت نفس و دیانت دل ، آدمی‌را از نسبت جحیم بروضهٔ
نعیم دواند ، و هم‌نشین خدا گرداند .

3 اگر زندگانی همایون کنی بخود خلق‌را رغبت افزون کنی

(۲۸) قال النبی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ «التعظیم لامر الله و الشفقة علی
خلق الله» . و این حدیث شامل است ، بر جملهٔ معانی شریعت و طریقت
6 و حقیقت و فتوت ؛ همچنان جعفر صادق ـ رضی الله عنه ـ روایت می کند
از جد خویش امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ که رسول فرمود
ـ علیه الصلوة و السلام ـ «لفتیان امتی عشر علامات» . قال : یا رسول الله !
9 و لامتك فتیان . فقال : «انت الفتی الاولی من امتی» . قال : و ما تلك
العلامات ؟ قال : «صدق الحدیث ، و الوفاء بالعهد ، و اعطاء السایل ،
و تبذیر النایل . و اکثار الصنایع . و قری الضیف . و رأسهن الحیاء» .
12 (۲۹) دیگر شیخ بوشنجی ـ رحمةُ الله علیه ـ گفته است که : «فتوّت
ترك تکلف است در سخا ، و ظریف است ، در خلق» ؛ و این ضعیف قایل
و خادم الفقرا ، نجم زرکوب ـ رحمه الله ـ می‌گوید که فتوت بر سه قسم
15 است :

(۳۰) اول نگاه داشتن زبانست : از فحش و غیبت و بهتان ، و بعد
از ترك فحش و غیبت و بهتان ، ذکر خدای تعالی بسیار کردن ، و ورد در
18 پنج نماز معین گردانیدن ، و دعای همه خلق کردن .

(۳۱) دوم فتوت دل است : و آن خراب کردن بخداست ، و بعد از

12 بوشنجی ؛ ابوشنجی A

برداشتن بخل سخاوت بسیار و ایثار ، و دایم فکر کردن در صنایع حق سبحانه و تعالی .

3 (۳۲) سیم فتوت چشم است : و آن نگاه داشتن نظر است از دیدن رویهای حرام ، و نگاه داشتن پس و پیش از نابایست و ناشایست ، و بعد از حفظ نظر ، نگاه کردن درآسمانها و زمینها و در جملهٔ چیزها . اوّل حق تعالی فرموده

6 است : «اولئك یبدل الله سیآتهم حسنات» . چون صفتهای بد بصفتهای نیك مبدّل شود ، اورا از ابدالان گویند ، که درین آیت حق تعالی فرمود آن گروه که حق تعالی مبدل گردانید بدیهای ایشان بنیکی .

9 (۳۳) دیگر از آن این ضعیف است که فتوّت ، صرف کردن وجود است ، یا در طاعت حق ، یا در راحت خلق ؛ دیگر از آن این ضعیف است : «الفتوة علی ثلثة اقسام اولها محافظة امر الله و الثانی محافظة سنة

12 رسول الله ، و الثالث الصحبة معّ اهل الله ، و حقیقة الفتوة ترك ماسوی الله» . معنی آنست که فتوت بر سه قسم است :

(۳۴) اول : نگاه داشتن فرمودهٔ خدای تعالی .

15 (۳۵) دوم : نگاه داشتن سنت مصطفی .

(۳۶) سیم : صحبت کردن با اهل خدا ، و حقیقة فتوّت آنست که هر چه جز حق است ، ترك کنند .

18 کسی کورا فتوت پاسبانست — بهر کاری که باشد کام رانست

دلی کورا فتوّت هم قران است — ز هر آفت که دانی در امانست

---

6 اولئك ... حسنات : سورهٔ ۲۵ (الفرقان)آیهٔ ۷۰ || ۱۱ و الثانی مراقبة ... (رك . روضات الجنان ـ روضهٔ چهارم ص ۴۱۹ س ۵ چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب ـ تصحیح وتعلیق جعفر سلطان القرائی . تهران ۱۳۴۴

فتوت شیوهٔ هر بی‌ادب نیست — فتوت پیشهٔ پیغامبرانست
فتوت چیست ؟ صرف علم کردن — چو طالب مستعد آن بیانست
3 فتوت چیست ؟ ترك جهل گفتن — که جاهل در فتوت بدگمانست
فتوت از خود انصاف است دادن — کـه بی‌انصاف دایـم در فغانست
فتوت چیست ؟ در بازار معنی — ز اخـلاق حمیـده کاروانست
6 فتوت اعتقاد عقل و قلب است — فتوت استوای جسم و جانست
بمعنی آفرینش یك وجود است — فتوت آفـرینـش‌را دهـانست
فتوت فرض کـردی چون دهـانی — مروت انـدرو همچون زبانست
9 فتوت همچو صاحب حسن شخصیست — مروت حسن اورا همچو آنست
فتوت در مثـل آینـهٔ دان — مروت چون صفای روی آنست
فتوت دیگـر انسانـرا حـوایـج — مروت چون نمك اندر میانست
12 فتوت خان و مان معنوی دان — مروت زینت آن خان و مانست
فتوت روز خورشید است ، و شب ماه — مروت چون ضیا و نور شانست
فتوت گـلستانـی دان سـراسـر — مروت همچو گل در گلستانست
15 اگر حلمش کنی کُنیت زمین است — و اگر نامش مهابت آسمانست
کسی کش چشم معنی بـاز باشد — فتوت در همـه اشیـا روانست
نه هر چیزی درو خاصیتی هست — که آن خاصیتش خورشید سانست
18 نمودن در مهم خـاصیت خویش — ز هر شیئی فتوت‌را نشـانست
فتوت بوستان و شرع چون تخم — طریقت چون درخت بوستانست

حقیقت میوه‌های[1] نغز و شیرین | که در باغ فتوت جاودانست
نه هر کورا فتوت‌دار خوانند | فتوت‌را بهر معنی ضمانست
نه هر کورا فتوت‌دار دانند | بمعنی در فتوت کار دانست 3
همه جارا زمین گویند لیکن | زمین خار و جای گلستانست
اگر چه هر دو مروارید باشد | ز در تا با شبه فرقی عیانست
بهر صد سال مردی‌را توان دید | که در دین قبلهٔ خلق جهانست 6
فتوت گوهرست و لعل و یاقوت | فتوت‌دار همچون بحر و کانست
فتوت‌داررا در هر دو عالم | ازار عز و خدمت بر میانست
فتوت‌داررا بر فرق معنی | ردای کبریایی طیلسانست 9
فتوت‌دار آن باشد که اورا | اگر مالست وگر جان درمیانست
فتوت‌دار می‌دانی که باشد | فتوت‌دار آن کو مهربانست
فتوت‌دار آن کو عیب پوش است | فتوت‌دار آن کو خوش عنانست 12
فتوت‌دار آن کو دل نواز است | فتوت‌دار آن کو دلستانست
فتوت‌دار آن کو آستین است | فتوت‌دار آن کو آستانست
اگر خود نیم نانی ملك دارد | فتوت‌دار دایم میزبانست 15
اگر خود میهمان مستست و کافر | فتوت‌دار خاك میهمانست
فتوت‌دار هرگز بد نگوید | وگر گوید همه سودش زیانست
فتوت‌دار هرگز بد نبیند | که او در نیك بینی دیده‌بانست 18
جهانرا خلق همچون گلهٔ دان | فتوت‌دار مانند شبانست

ـ 1 میوه‌های : میوهای A

فتوت خواهی از «زرکوب» واپرس که اورا در فتوت داستانست
بقدر آنچ ازین معنی که گفتیم کسی دارد درین ره قهرمانست
3 زهی مردی که در راه فتوت چنین باشد که مارا در بیانست

(۳۷) دیگر فتوت بجان، امیرالمؤمنین ابوبکررا بود، آنك روز غار پای در دهان مار نهاد، و چندین نوبت زخم مار بخورد، و حرکت نکرد، 6 مبادا که بهترین خلق بیدار شود؛ و فتوت مالی داشت، که روز ایثار، هشتاد هزار دینار داشت، بیك بار بیاورد، و گلیمی در دوش گرفت، پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ گفت: «از برای عیال چه گذاشتی». گفت. «خدارا 9 و رسول خدارا». و فتوت مالی هم امیرالمؤمنین علیرا ـ کرّم الله وجهه ـ بود، که چهار درم داشت، درمی پنهان بداد، و درمی آشکارا بداد، و درمی بشب، و درمی بروز تا این منزل شد. «الذین ینفقون اموالهم 12 بالیل و النهار سرّاً و علانیةً لهم اجرهم عند ربّهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون». آنان که نفقه کردند، مالهای خودرا بشب و بروز، آشکارا و پنهان ایشانرا ثوابی بسیار است، پیش خدای تعالی، و بر ایشان ترس 15 نیست، و اندوه نیست. همچنان امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ با عیال سه شبان روز بود، که افطار نکرده بودند؛ پنج قرص از جو بپختند یکی امیرالمؤمنینرا، و یکی حسنرا، و یکی حُسینرا، و یکی فاطمهرا، 18 و یکی خدمتکاررا ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ حالی درویش بر در آمد؛ امیرالمؤمنین آن خود بدان درویش داد، فاطمه نیز نصیب خود بداد، حسن و حسین نیز بدادند، خادمه نیز بداد. ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ

2 بقدر: بقد A ‖ 11ـ13 الذین.. یحزنون: سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۲۷۴

نیکی بکن ار چه اندکی دانندش کاندك نیکی از تو بسی دانندش
آن سخت رسن که آبت از چه بکشد موموست که جمع شد رسن خوانندش

(۳۸) آمدیم بـا اقسام فتوت . امّا فتوت بر سه قسم است ؛ و اولیای خداء تعالی بر سه قسم : قسمی‌را عام گویند ، و قسمی‌را خاص گویند ، و قسم سیم‌را خاص الخاص گویند ، قسمی از فتوت عام راست ، و قسمی خاص‌را ، و قسمی خاص الخاص‌را .

(۳۹) امّا فتوّت عام : حق از همه چیزی گرفتن ، و دانستن ، برای آنك هیچ چیزی نیست که آدمی‌را درو حقّی نیست ، و آن چیز را در آدمی حقّی نیست ؛ چنانك نان و نان‌را در آدمی حقّی است ، که سبب قوّت آدمی و بقای آدمی شود ، آدمی‌را در نان حقّیست که هر قوّتی که از نان ، حاصل کرد ، بطاعت و عبادت و معرفت صرف کند ؛ پس آدمیست که نان‌را علم و معرفت می‌گرداند ؛ یا عام‌تر ازین باری چو نان خورد ، آن نان بمرتبهٔ آدمی رسید ، و آدمی شد ، و ازین بزرگ‌تر حقّی خواهد بودن ، که نباتی بمرتبهٔ انسان رسانند ؛ پس نان محتاج است بآدمی تا بدین مرتبه رسد ، و آدمی محتاج است ، بنان قوّت یابد ؛ پس فتوّت آنست که حق نان بنان رسانی ، و حق خویش از نان بستانی ، و در همه چیزها همچنین .

(۴۰) و دیگر محکوم شریعت محمّدی – صلّی اللّه علیه و سلّم – بودن ، که مرتبهٔ شریعت تمام شود ، و عبادتش سنت محمّد رسول اللّه نگاه داشتن است ؛ چون فتوّت درین مرتبه بکمال رسد ، خاصیّتی از نبوّت در شخص آید ، و نعمتی که از حق تعالی ببنده می‌رسد ، بواسطهٔ صفت نبوّت آید . و این مقام براستی

قول تمام شود ، و راست قولانرا حق تعالی دوست می‌دارد ، و حق تعالی با
راست قولان باشد ، قال الله تبارك و تعالی : « ان الله یحب المتصدقین » .
3 و جای دیگر می‌فرماید : «و کونوا مع الصادقین» .

(۴۱) امّا فتوّت خاص : حقّ انبیا و اولیا نگاه داشتن است ، در قول
و فعل و حال ، و متابعت پیغامبررا – صلوات الرّحمن و سلامه علیه – در
6 عادات و عبادات و اخلاق و صفات کردن ؛ و بر طریقت مصطفی – صلّی الله
علیه و سلّم – مستقیم بودن ، لقوله تعالی : «و ان لواستقاموا علی الطریقة
لاسقیناهم ماءً غدقاً» .

9 (۴۲) فتوّت چیست ؟ ارکان طریقت در کسوهٔ شریعت ورزیدن ، و نگاه
داشتن و تمام کردن ، با محبوب حقّ تبارك و تعالی شأنه شوند ، و طریقهٔ
آداب اولیا نگاه داشتن ، که این مرتبه بطریقت تمام شود ، و عبادتش
12 بنوافل تمام گردد ، و فتوّت چون درین مرتبه تمام شود ، و صفت ولایت
نتیجه دهد ، در کمال متابعت و مایه‌اش راستی فعل است ؛ و صاحب این
مقام‌را فیض در کسوهٔ ولایت آید .

15 (۴۳) اما فتوّت خاص الخاص حقّ خدای تعالی نگاه داشتن است : حق
بحق رسانیدن و آن بجای آوردن فرموده‌های حق تعالی باشد ؛ و حق خویش
از حق تعالی گرفتن و متخلق شدن باخلاق الهی تعالی شانه : «تخلقوا
18 باخلاق الله» .

---

2 انّ ... المتصدقین ؛ (درقرآن پیدا نشد) || 3 وکونوا... الصادقین؛ سورهٔ ۹ (التوبة) آیهٔ ۱۱۹ || 7–8 وان ... غدقاً ؛ سورهٔ ۷۲ (الجنّ) آیهٔ ۱۶ || 16 فرموده‌های : فرمودهای A

(۴۴) و بطینت نفس راضی بـودن از حـق تبارك و تعالـی در کُلّ احوال ، هم لطفی و هم قهری و این بحقیقت تمام شود ، و عبادتش مُداومت فرایض است ؛ چـون فتوّت درین مرتبه بکمال رسد ، صفت رُبوبیت نتیجه دهد ، و مایه‌اش راستی حال است ، و ایـن فتوتِ مجرد است ، بـالاترین مقاماتِ فتوتست بنسبت بـا حق تبارك و تعالی ، کرم بـر دوام عام است : که همه‌را عمر می‌دهد ، و روزی بهمه می‌رساند ، و بنسبت با خلق فتوت می‌خـوانند و کُلّ اشیاء بدین فتوّت قایمند ، و فیض و تجلّی ، و این مرتبه از عالم رُبوبیت و اُلوهیت باشد ؛ و مادر فرزندرا شیر بذین فتوت می‌دهد .

8 مادر فرزندرا : مادر و فرزند را A

فصل

در شرایط صاحب و تبدیل اخلاق

3 (۴۵) اول : فتوت‌داررا شرط است . اول : آزاد باشد . دوم : بالغ باشد . سیم : عاقل باشد . چهارم : آن قدر علمش باشد ، که تربیت جوانی تواندکردن ؛ اگر بسیارش نباشد تفاوت نکند . پنجم : یتیم‌پرور و درویش‌نواز
6 باشد . ششم : خُلق خوشش باشد . هفتم : امانتش باشد . هشتم : صالح باشد و نماز کننده . نهم : بزبان نگوید ، الّا خیر خلق خدا . دهم : حلمش باشد . یازدهم : پُر حیا باشد ، که حیا در آدمی نشان حلال‌زادگی است .
9 دوازدهم : خوب صورت باشد ؛ چنانك در هیچ عضوش خلل مادرزاد نباشد . سیزدهم : شجره و اجازت و اسناد معتبرش از پیران این طریقه باشد ؛ چنانك اسناد و نسبت با حضرت محمد مصطفی ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ
12 درست‌گردد .

(۴۶) و صاحب فتوت‌را می‌باید که تبدیل اخلاق باشد ؛ چنانك نفس او پاك شود از چهل صفت بد ، و مخصوص شود بچهل صفت نیك . اما
15 صفتهاء بد ؛ چنانك ، حرص ، و حسد ، و حقد ، و بغض ، و تکلف ، و تصنع ، و تقزز ، و تزویر ، و جهل ، و حمق ، و نفاق ، و تکبر ، و ظلم ، و فسق ، و خیانت ، و فحش ، و دنأت ، و خست ، و کسالت ،

و تعصّب شهوانی ، و صحبت بعلت ، و ذلت ، و خوء بد ، و بی‌وفائی ، و بی‌حیایی ، و وقاحت ، و حیلت ، و مکر ، و سخن‌چینی ، و سفاهت ، و کدورت ، و دروغ ، و ناسپاسی ، و ایذا ، و عجب ، و بخل ، و ملالت ، 3
و نامحرمی ، و مردم‌شکنی ، و غیبت ، و بهتان می‌باید این چهل مبدل شود بچهل صفت حمیده : علم ، و حلم ، و عزت ، و کرم ، و سخاوت ، و شجاعت ، و ثبات ، و وقار ، و وفا ، و حیا ، و شفقت ، و زهد ، 6
و تقوی ، و لطف ، و صلاحیت ، و ایثار ، و خوی نیك ، و امانت ، و دیانت ، و حق‌شناسی ، و بی‌تکلفی ، و تواضع ، و صدق ، و صفا ، و دعا ، و مرحمت ، و انعام ، و احسان ، و صبر ، و شکر ، و تسلیم ، و رضا ، و توکل ، 9
و قناعت ، و مجامله ، و ایمان ، و اسلام ، و محبت ، و خدمت ، و محرمیت ، و آنچ بدینها ماند ، و این معنی در چهل سال تمام می‌شود ؛ همچنانك در پانزده سالگی بلوغ صورتست ، در چهل سالگی بلوغ معنی ؛ 12
چون مرد راه‌رو را چهل سال تمام شود ؛ اگر نبی است نبوت بدو فرو آید ؛ و اگر ولی است ولایت ، و ولی حامل ولایت وقتی گردد که مخصوص شود ، بدین چهل صفت خوب که تقریر کردیم . 15

(۴۷) چنانك گفته‌اند : کی هر جا که چهل کس از مسلمانان جمع شوند ، ولایت حاصل شود ؛ برای آنك اگر ما مردی‌را نتوانیم یافتن که جامع این چهل صفت باشد ، چون چهل کس حاضر شوند ، البته هر یکی 18
از صفتی خوب خالی نباشند ؛ پس ضرورتی در جمع چهل شخص این چهل

2 و وقاحت : وقاحت A || 5 وسخاوت : سخاوت A صفاتی‌راکه بعدازسخاوت‌آورده همه بدون «و» است .

صفت جمع شود ، ولایت حاصل باشد .

(۴۸) قال النبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ «الجماعة رحمة ، الفرقة عذاب» .

3 در جماعت رحمت است ، و در تنهایی عذاب .

فصل

در اصناف فتوّت ، که چند صنفند

(۴۹) امّا ارباب فتوّت که هستند ، بر سه صنفند : یکی قولی ، دوم سیفی ، سیم شُربی . 3

(۵۰) امّا اصل قول در ظهور انسانیت ، از آنجاست کـه حق سُبحانهُ و تعالی ، چون آدم‌را بیافرید ـ علیه‌السلام ـ با ذرّات انسانی خطاب کرد که : «الست بربکم» ؛ آیا من نه پروردگار شماام ؟ همه‌گفتند : «قالوا بلی» . بعضی بر آن قول ثابت‌قدم ماندند ؛ و بعضی از آن بگردیدند ، و بر آن نماندند ؛ و بعضی روی بگردانیدند ، باز بر سر قول آمدند ، و اقرار کردند ؛ و ایشان که بر آن قول ثابت قدم ماندند : انبیا و اولیاء و صالحان بودند ؛ و ایشان که روی بگردانیدند و بر آن نماندند : کافران و مشرکان بودند ؛ و ایشان که منکر شدند ، و باز بر سر اقرار آمدند : فاسقان‌انـد ، که فسق کنند و باز توبه کنند ؛ پس در همه حالتی این سه قوم باشند ، هم در پیغامبری و اُمّتی ، هم در شیخی و مریدی ، هم در صاحبی و تربیه . پس حقیقت این قول آن باشد ، که هرچ قول کرده‌اند ، و از مربّی عالم مستعد و مستحق ؛ چنانك پیش در شروط گفته‌ایم ، قبول کرده باشد ، بدان وفا کند ، و آن 6 9 12 15

7 الست...بلی؛ سورهٔ ۷ (الاعراف)آیهٔ ۱۷۲ || 16 چنانك پیش در؛ چنانك درپیش A

قول بهیچ فعلی از خوب و غیر خوب رد نکند ؛ و اگر نیز در ابتداء
نسبت با صاحبی گرفته باشد ، که آن صاحب جاهل باشد ، یا صورتی دیگر ،
3 یا آن صاحب‌را نسبتی بر اصل یا زندگانی بواجب نباشد ، تجدید لباس فتوت
کند ؛ از پیش بزرگی که لایق و مستحق آن کار باشد ، بحکم تبرك
و تخلق و نسبت باصل او و شجره ، و اجازت بستاند .

6 (۵۱) اما اورا همچنان از راه عزت صاحب داند ، و خدمت کند ،
که آخر بواسطهٔ او درین راه آمده است ؛ این نیز که در آخر ازو نسبت
درست می‌کند ، مدد اولین است ، کی کار ناتمام او تمام می‌کند ؛ و اگر
9 صاحب اول خود مستعد فتوت‌داری نبوده است ، بواسطهٔ فسق یا ظلم یا
بد نفسی یا بی‌نسبتی یا معیوبی و آنچ بدینها ماند ، خود آن باطل است .
نسبت درست این باشد که در آخر گیرد ؛ و نسبت خود درست گرداند .

12 (۵۲) اما اول کسی که تصدیق در دعوت پیغامبر کرد ، از پیران ابوبکر
صدیق بود ؛ و از جوانان امیرالمؤمنین علی ــ رضی الله عنهما ــ و از زنان
خدیجة الکبری ، و از بندگان بلال حبشی ــ رضی الله عنهم اجمعین ــ و بر
15 آن قول ثابت قدم گشتند . می‌باید که هر کی قولی کرده باشد با کسی بهیچ
حال از قول کرده نگردد ، مگر بعذری دینی یا فتوتی ؛ چنانك آن شخص
یا در دین پاك نباشد . مثلاً نماز نکند ، یا فسق کند ، یا چیزی که فتوت
18 باطل کند ؛ از غیبت و بهتان و فسق و امر شریعت بجا نیاوردن و فتنه
انگیختن ، و در بند زیان برادران مسلمان بودن ؛ و چنین چیزها این همه
فتوت باطل گرداند .

12 پیغامبر کرد : پیغامبر A

(۵۳) اما سیفی ، ایشانند : که شمشیر ایشانرا در اسلام آورده باشد ؛ و مسلمان گشته و در آخر لذت اسلام یافته و خدمت امیرالمؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ برفاقت اختیار کرده ، و ایشان اهل غزا باشند ؛ در صورت با کافر غزا کنند ، و در معنی با نفس خویش . قال النبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر» . یعنی باز گردید از غزای کوچك بغزای بزرگ . پرسیدند که یا رسول الله ! غزای بزرگ کدامست ؟ فرمود آنك : «با نفس خویش غزا کنید» . و طریقهٔ این ، چنان است که : حالی که تربیه نام صاحب کرد بقول یا بنام او شربت نمك آب خورد ، شمشیر بدو دهند ؛ چنانك پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ که ذوالفقار بدست امیرالمؤمنین علی داد ـ کرم الله وجهه ـ .

(۵۴) اما شربی ، ایشانند : که برخیزند و بنام صاحب شربت نمك بخورند ، و اصل این از آنجاست که پیش از آن که نبوت بپیغامبر ما ـ صلی الله علیه و سلم ـ آمدی ، فتوت‌داری چنان بود ، که قدح خمر خوردندی ، بنام صاحب ؛ و ابوجهل در زمان مشهور بود ، بفتوت‌داری ، و چهارصد کس بنام او قدح خمر خورده بودند ؛ و پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ در آن زمان نوجوان بود ، و چهل کس از نوجوانان همزاد پیغامبر بودند ـ علیه الصلوة و السلام ـ و ملازم خدمت پیغامبر بودندی . مصطفی‌را ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفتند که : یا محمد ! بهرچ بظاهر و باطن تعلق دارد ، خاك قدم مبارك شما از وجود ابوجهل شریفتر و بهتر است ، او فتوت‌داری کند ، با وجود مبارك حیات‌بخش شما ، ما نیز البته می‌خواهیم که نام مبارك شما بفتوت ببریم . پیغامبر ـ علیه الصلوة و السلام ـ فرمود :

«اکنون میان ما خمر نباشد» . نمك آب وضع کرد ، تا ایشان شربت نمك و آب بنام مبارك پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ بخوردند ؛ این خبر بابوجهل رسید ، در غضب رفت ، و بر آشفت و گفت : «پدر من سرور قبایل عرب باشد و او یتیم بوطالب ، او بامن هم‌سری کند !» . آن چهارصد تربیهٔ خودرا بفرستاد ، که بروید و محمدرا و اصحاب اورا بزنید ؛ آن چهارصد کس بیامدند بجنگ این چهل کس ؛ بر ایشان زدند ، و حق تعالی نصرت بخشید تا آن چهارصد کس لت خورده بگریختند . از آن زمان کینه در دل ابوجهل محکم شد . بعد از آن فتوّت‌داری بر دو قسم شد : شراب‌خوارگانرا نسبت ابوجهل ، و نمك و آب‌خوارگانرا نسبت محمّد مصطفی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ لاجرم مناسب این نیز آیت آمد . «هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج» .

(۵۵) امّا در شب معراج که پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ بمعراج رفت ؛ چون بمسجد اقصی آمد ، در رفت و دو رکعت نماز بگزارد ، و براقرا بر حلقه در بست ؛ چون بیرون آمد ، جبرئیل ـ علیه الصلوة و السلام ـ بیامد و دو جام پیش آورد : یکی پر شیر و یکی پر خمر ؛ پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ جام شیر برداشت و بخورد . جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ گفت : اختیارکردی فطرةرا ؛ بنابرین ، معنی‌آن‌روزکه پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ زیر شجره باصحابه بیعت کرد ، قال الله تعالی : «لقدرضی الله عن المؤمنین اذیبایعونك تحت الشجرة» ، اصحاب‌را شیر داد .

11ـ10 هذا...اجاج:سورهٔ ۳۵ (فاطر)آیهٔ ۱۲ || 12پیغامبر: پیغامبررا A || 18ـ19 لقد... الشجرة : سورهٔ ۴۸ (الفتح)آیهٔ ۱۸

(۵۶) و از مولانا ملك العلماء و الفتیان عماد الملة والدین ارموی دام فضله ، شنیدم که گفت : «در شجرهٔ ما یعنی ، شجرهٔ شیخ المشایخ قدوة الاقطاب مربّی السالکین شیخ محترم شهاب الملّة والدین سهروردی – قدس الله 3 روحه العزیز – و طریقهٔ تربیت ، در طریقت و شریعت و حقیقت و فتوت بکمال داشت ؛ و اورا نسبت فتوت با خلیفهٔ جهان ناصر خلیفه بوده است . نبشته است بخط خویش که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب – کرم الله وجهه – 6 نمك و آب می‌داد» . غالب ظن این ضعیف ، آنست که ابودردا – رضی الله عنه – طیره شد ، که رسول – علیه‌السلام – در بیعت شیررا داد ، چرا بدعت می‌نهی ؟ امیرالمؤمنین – کرم الله وجهه – فرمود : «که تفاوت نکند ، بدعتی 9 حسن است ؛ همه جای شیر حاصل نشود ، و مردم محروم مانند» .

(۵۷) اما اینجا نظر کنیم که جام شیر دهند ؛ و اندکی نمك‌آب در وی ریزند ، تا هر دو نگاه داشته باشند . 12

(۵۸) اما شرط نمك‌آب خوردن ، چنانست که : آبی باشد پاك در قدح یا کوزهٔ نو سفال مناسب‌تر باشد . قال الله تعالی : «خلقکم من صلصال» . شمارا از صلصال آفریدم و صلصال سفال خام باشد ؛ و قدح باید که فراخ 15 باشد ؛ آن قدح‌را در میان نهند بر کرسیٔ پاك نیکو ، برای عزّت ازاری خاص از پشم و یکی از کرباس سپید ، اگر کتان نیز باشد ، شاید ؛ و یکی از دوال سیرم گرد آن قدح در آرند ؛ برای آنك میان قولیان بکرباس 18 بندند ، و میان شربیان بصوف ، و میان سیفیان بدوال ؛ نسبت با آدم پیغامبر

4 و طریقهٔ تربیت : وطریقهٔ‌ترست A || 14 خلقکم من صلصال : سورهٔ ۱۵ (الحجر)آیهٔ ۳۳ «خلقته من صلصال» (قرآن)

ـ علیه‌السلام ـ می‌رود ، که اول عملی که او بکرد کرباس بافی بود ، و تخم‌کاری ، و بنایی ؛ برای آنك آدمی‌را از خوردن و پوشیدن و مقامی که در آنجا باشد ضرور یست ؛ پس کرباس بافت ، و تخم کشت کرد خوردن‌را ، و بنّایی کرد نشستن‌را ، و کسوهٔ که اول بر زمین پوشیدند ، کرباس بود ؛ و آن هم لباس زندگان است و هم لباس مردگان .

(۵۹) و میان شربیان بصوف بندد :که اول بار که ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ میان اسمعیل بست ، در بنیاد کعبه ، از پشم آن گوسپند بود ، که از برای فدیهٔ او آورده بود ؛ و آن روز که ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ آغاز مهمانی کرد ، که جملهٔ گوسپندانرا وقف کرد ، میان خود بکرباس بست .

(۶۰) امّا شربهٔ وضع پیغامبر ماست ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ که شربت شیر داد ؛ چنانك گفتیم .

(۶۱) و سیفیانرا میان بدوال بندد : که ایشان اهل غزااند ؛ و سپاهی را دوال سیرم مناسب‌تر باشد ، که هم نرم باشد و هم قوی ؛ و شرطها برین ترتیب و بقصد ، کسی دیگر نیاورده است ، تا دوستان حق این ضعیف‌را بدانند ، و بدعا یاد دارند ، که بسیار سعی کرده‌ام و این مختصریست ، که از فتوّت نامه اصلی که اول ساخته‌ام اختیار کرده‌ام ؛ حق سبحانه و تعالی مارا حق شناس گرداناد .

(۶۲) پس این هر سه شدرا گرد قدح در آرند ، تا هر جنسی که بر خیزند نسبت خویش با صاحب خویش درست کنند ، و شد خویش ببندد ؛ و چون نام صاحب خویش بردند ، باز آن شدرا ببرند و گرد قدح درآرند ،

---

6 بصوف بندد : بصوف A || 13 را دوال : و دوال A

که آن قدح بزرگ قدح پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ و امیرالمؤمنین علی است ؛ و آن شدهاء اوّل از برای ایشان می‌بندند ، و آن قدح بر کرسی نهند پُر شیر ، باید اندکی نمت در وی کرده باشند ؛ از برای نسبت و سنّت امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ ؛ واگر شیر دست ندهد ، نمك آب بسازند ؛ و اگر شیر آمیخته باشد از شیر گاو و گوسپند مناسب‌تر باشد .

(۶۳) امّا آنکس که تربیهٔ کسی می‌شود ، یا تربیهٔ شدّ آن ، شدّ مصطفی و مُرتضی‌را ببرد و باز گرد قدح در آرد ؛ چون شربت خورده باشد ، و نام صاحب برده ، و پیش صاحب آید و دست‌بوس کند . صاحبش میان بندد ، بچیزی که ملك صاحب باشد ، که اوّل شدّ که از قدح باز کرد و نسبت درست کرد ، نسبت با مصطفی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ و با مرتضی علی ـ کرم الله وجهه ـ کرده باشد . و آنچ صاحب بندد ، حق صاحب است که خدمت فرمودن است تربیه‌را و اورا در دایرهٔ خدمت ثابت گردانیدن .

(۶۴) امّا شرط استادن و شربت خوردن :

اوّل تربیه می‌باید که بوضو باشد ، که این اصلی عظیم است ، و توبهٔ نصوح کرده باشد ؛ سر برهنه ، و در دل با خدای تبارك و تعالی مناجات کند ، تا اورا بصفت فتوت و مروت آراسته دارد ؛ بعد از آن در میان آید ، و سلام کند بر اصحاب فتوّت ، و شربت بر دست گیرد ، و خادمش تلقین کند ، تا بگوید یکان یکان ، کلمه کلمه روشن . اوّل بگوید : «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ـ بسم الله الرحمن الرحیم ، الحمدلله رب العالمین و العاقبة للمتقین و صلوات الله و سلامه و تحیاته ، علی سید المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین محمد و آله اجمعین و اهل بیته الظاهرین و خلفایه

2 می‌بندند : می‌نبندند A || 3 نهند : نهد A

الراشدین ، المرشدین فی‌الشریعة و الطریقة و الصابرین و الصادقین و القانتین
و المنفقین و المستغفرین بالحقیقة و اتباعه فی النصیحة و عن ارباب الفتوة
3 و اصحاب المروة و اشراف الاخوة سلام علیکم و رحمة الله و برکاته
باصحاب التربیة و الباب الصحبة و ارباب الفتوة استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحیّ القیوم و اتوب الیه استغفر الله من کل ذنبٍ و سهوٍ و تقصیر عفو ،
6 انك ربنا و الیك المصیر و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته» . استاده‌ام استغفار گناه بی‌منتهی‌را[۱] ، و ملازمت بندگی
امر و نهی خدای تبارك و تعالی‌را ، و متابعت سنّت پاك دعوت و خلوت
9 محمد مصطفی‌را ، و منایعت سیرت و طریقت انبیا و اولیارا ، و موافقت
مسکنت اهل تسلیم و رضارا ، و مشایعت اصحاب تقوی و صفارا ، و معاونت
صفت سخا و وفا و حلم و حیارا ، و مطاوعت امر امهات و آبا را ، و محافظت
12 اسناد فتوت صاحب قاب قوسین «او ادنی»را ، و تسلیم بیعت فتوت شیرخدا
و عم‌زادهٔ مصطفی و موصوف «هل‌اتی» امیرالمؤمنین علی مرتضی‌را ، در میان
حضور جوانمردان عزّت و خدمت صلحارا ، و قبول وصیت خادم الفقرارا ،
15 می‌خورم این عذب فرات و ملح اجاج‌را ، بنام و تربیهٔ صدر فتوّت ، و قدر
مروت و بدر اخوانیت اخی فلان «دام فتوته و زاد مروته و ـ رضی الله تعالی
عنه و عن جماعة المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء
18 منهم و الاموات برحمتك یا ارحم الراحمین» .

(۶۵) و اگر قولی باشد ، چون خطبه تا آنجا خواند ، که قبول وصیت
خادم الفقرارا ، بگوید : بتربیهٔ صدر فتوت و قدر مروت و بدر اخوانیت

اخی فلان «دام فتوته و زاد مروته» ؛ و اگر کسی باشد که این همه نتواند
گفتن ، بگوید : «الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و اهل
بیته الطاهرین و اصحابه اجمعین» . استادهام استغفار گناه بی‌منتهی‌را ، و بندگی 3
امر و نهی خدارا ، و متابعت سنت مصطفی‌را ، و مطاوعت امهات و آباءرا ،
و محافظت مرتضی‌را ، میان جوانمردان عزت و خدمت صلحارا ، بتربیهٔ صدر
فتوت و بدر مروت اخی فلان‌را ، دام توفیقه و برود و دستش ببوسد . 6

(۶۶) اما چون لباس فتوت پوشد : ایشان که برادران فتوت باشند ، حلقهٔ
بندند و صاحب و تربیه در میان حلقه نشینند ؛ چنانك قبله در دست چپ باشد ، تا
چون برخیزند ، بازگردند ، و روی با قبله بند زیر جامه ببندند . و اگر روی با قبله 9
بنشینند در وقت زیر جامه پوشیدن ، پای نکشند عزت قبله‌را ، کف پای با
زمین برابر دارند . اوّل صاحب ازاری بالای زیر جامهٔ تربیه ببندد ،
مستوری‌را ، بعد از آن بنشیند ؛ و زیر جامه اوّل از پای چپ بدر کند ، 12
و پای چپ بر پاچهٔ بدر کرده نهد . آنگه پای راست بدر کند ، و تربیه‌را
در پای راست پوشاند . آنگه پای چپ از سر پاچه بردارد ، و در پای چپ
تربیه کند . بعد از آن تربیه برخیزد ، و روی با قبله آرد . آنگه صاحبش 15
دست زیر پیراهن برد ، و زیر جامه‌اش ببندد . زیر جامهٔ تربیه از آن
خادم باشد با شکرانهای دیگر ، و صاحب در آن حالت اگر دو زیر جامه
پوشیده باشد ، نیکو باشد ، تا صاحب نیز برهنه نماند ؛ و چون صاحب 18
زیر جامه پوشانید ، و اجازت فتوتش داد ، خدمت صاحب بواجب بباید

8 حلقه نشینند : حلقه نشیند A || 10 بنشینند : بنشیند A

کردن ؛ بقدر طاقت شخص ، و زیر جامه نه فراخ فراخ باید و نه تنگ تنگ ، میانه ؛ چنانك از پاچه بول نتوان کردن .

3 (۶۷) اما اول کسی که زیر جامه پوشید ابراهیم خلیل بود ـ علیه‌السلام ـ و اول کسی که مهمانی کرد ، هم او بود . قال النبی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ «اول من اضاف الضیف ابراهیم و اول من لبس السراویل» . و گفته‌اند :

6 «لا فتی الا بسراویل» . یعنی نیست جوانمردی ، الا بشلوار ؛ و معنیش آن باشد که امانت شلوار نگه دارند تا بحرام نگشایند .

فصل-

در شرایط شرح فتوّت در آنچ کرا رسد و نرسد

3 بدانید ای عزیزان صاحب تمیز که همچنان که در نماز ارکان است ، در فتوت نیز شرایط است ؛ و ارکان باید که چنان رود که از خداء تبارك و تعالی و انبیا و اولیا خجالت نبرد .

6 (۶۸) اما مشایخ ـ قدّس الله ارواحهم ـ آورده‌اند ، که در طریقت سه شیخ است : شیخ تمسك ، و شیخ تخلق ، و شیخ تبرك ، این سه خرقه است ؛ اما اصل شیخ تمسك است ، و اسناد ازو پوشند. خرقه تبرك و تخلق ،

9 از برای شرف صحبت است و تأکید پیر اول می‌کند . در فتوت پیر قولی و شربی و سیفی است ، و هر سه قایم بقول است ؛ اگر شخصی هزار شربت بخورد و بقول نگوید درست نباشد . پس دو قسم ازین بحکم شرف و تبرك

12 و تأکید اسنادست ؛ و صاحب بحقیقت صاحب اول است ، اگر مستحق فتوت باشد ، و آنچ شرایط فتوت گفته‌ایم درو باشد .

(۶۹) اما اگر بر اصل کسی تربیهٔ شخصی باشد مستحق ، و برود و تربیهٔ

15 کسی دیگر شود ؛ و این کس داند که او تربیهٔ کسی بوده است ، و روا دارد هم تربیه و هم صاحب دوم مردود باشند ؛ و این صاحب از فتوت بیفتد ، برای آنك در ملك دیگران تصرف کرده است ، و در ملك دیگران تصرف

کردن ظلم باشد ، و ظالم فتوت را نشاید .

(۷۰) امّا اگر کسی مرده باشد یا غایب باشد ، و شخصی ترتیب او کند ، و کار ناتمام او تمام گرداند ، روح آن شخص‌را تازه کرده باشد . اما ملك خود دانستن بحکم صاحبی و تربیه روا نباشد ؛ حکم صاحبی ، صاحب اول راست ، اگر مستحق فتوتست ، و اگر مستحق نیز نیست ، باری حق آن دارد ، که این شخص بواسطهٔ او در طریقهٔ فتوّت آمد ؛ حق ضایع گذاشتن از فتوّت نیست . تربیه‌را از صاحب خویش وقتی روا باشد ، که از صاحب چیزی در وجود آید ، که از فتوت معزول شود ؛ و در آن نیز صبر باید کردن ، شاید که بتوبه باز آید ، بطاعت مشغول شود ؛ خاتمت کارش بر خیر باشد ، و باز مستحق اسم فتوت شود .

(۷۱) دیگر ، امّا فتوت‌داران بر سه صنفند : صاحب اسناد و صاحب ضرورت ، و صاحب اعتقاد و محبت ، و صاحب اقبال و حمایت .

(۷۲) صاحب ضرورت آن باشد که : از برای جر منفعتی یا دفع مضرّتی کنند ؛ و صاحب اعتقاد و محبت ، آنك از شخصی حرکتی ببینند یا قولی یا فعلی از برای حسبی که عاشق شوند ؛ و این شخص ربودهٔ او شود ، در عشق و ارادت ، و اختیار و مشورت نیست ؛ و صاحب اقبال و حمایت ، آن باشد که : شخصی تربیهٔ ملکی یا امیری شود ، یا حرمتی از آن او میان خلق زیادت شود ، یا وقتی حمایت او کند در قضیهٔ .

(۷۳) اما صاحب اسناد آن باشد که : بسیرت چون ظاهر و باطن او آراسته باشد ، و بعلم و عمل شایسته معروف ، و بصلاحیت و امانت مشهور ، و اسناد صاحب بر صاحب تا پیغامبر درست می‌رود ؛ همه معروفان که ازیشان

باز توان گفت ، میان بستن و گشادن ، و لباس فتوت دادن ، و اجازت و شجره
نبشتن و دادن ، وظیفهٔ صاحب اسناد است . ازین دیگـران درست نباشد ،
اگر امیری یـا ملکی‌را بـا سیرت خوب ، اسناد درست اصلی نیز بـاشد 3
نور علی نور .

باب

در مروّت

بزرگان چنین گفته‌اند که : مروت شاخیست از فتوّت ، این خود نیك است .

(۷۴) امّا این ضعیف می‌گوید : که هیچ جزوی از اجزای فتوت نیست که خاصیت و صفت مروت‌را درو نسبتی نیست . درخت فتوت مطلوب خود از بهر ثمرهٔ مروتست ؛ و مثالی چند در قصیدهٔ فتوت که در پیش نبشته‌ایم گفته شد . مروت نگاه داشتست ، بعضی بنسبت با حق تعالی ، بعضی بنسبت با فریشتگان ، بعضی بنسبت انبیا و اولیا ، بعضی بنسبت با دوستان ، بعضی بنسبت با اهل و عیال و خویشان ، بعضی بـا همسایه ، بعضی بنسبت بـا عموم خلایق .

(۷۵) امّا نگاه داشت با حق سُبحانه و تعالی آنست که : فرمودهٔ خدارا محکوم و منقاد باشند ؛ و هرچ خدای تعالی فرموده است ، کـه بکنند ، و هرچ نهی کرده است ، گرد آن نگردند ؛ و متصرف بحقیقت در همه چیزها اورا دانند ، و امید بدو دارند ، و ازو خواهند ، و در کل حال بدو پناه گیرند .

(۷۶) امّا بنسبت با پیغامبر آنك متابعت او کنند : یعنی پی‌روی او

کنند ، در عادات و عبادات و اخلاق ، و اورا بحق داشتن ، و دوست داشتن
پیغامبر ــ صلوات الرحمن و سلامه علیه ــ و حق‌شناس دعوت و صحبت او
بودن ؛ و دایم بر او و اهل بیت او صلوات فرستادن ؛ و مهاجرین و انصاررا 3
معتقد بودن ، و از اهل اسلام هر که بصحبت او رسیده و معاون حال او
بوده رضوان فرستادن ، و با همه صافی و صادق بودن .

(۷۷) اما بنسبت با اولیا خدمت ایشان دریافتن ، و آداب ایشان آموختن 6
و ورزیدن و گوش باقوال و افعال و احوال ایشان داشتن ؛ و وظیفهٔ وقت خویش ساختن ،
و خدمت ایشان بتن و مال و جان ، بقدر وسع واجب دانستن ؛ و با ایشان
صُحبت خاص برای تبارك و تعالی کردن ، و بحالات معروف و مکروه ایشان 9
منکر نشدن ؛ و اگر وقتی زلهٔ ازیشان صادر شود ، آنرا تأویلی بنیکی
کردن ، و عُذر خواستن ، تا برخورداری از صحبت ایشان توان بردن ؛ و اگر
چو صد نیکی از صحبتی حاصل کنی ، بکمتر چیزکی همه بر هم شکنی ، 12
مُروت باشد که یك بدش بصد نیکی بازنهٔ ، که از صحبت او یافتهٔ ؟ آخر
نیکی از بدی بهتر است ؛ اما نهاد بد هزار نیکی‌را بدل بیند بیك بدی ،
و هزار بدی‌را بیك نیکی . 15

(۷۸) اما بنسبت با فریشتگان ، ایشان‌را باعتقاد پاك دوست دارد ؛
و بریشان صلوات فرستد ، که ایشان همیشه اُمت محمدرا ــ صلی الله علیه
و سلم ــ از خدای تعالی آمرزش خواهند و دعا کنند ؛ و ایشانرا پاك دانند ، 18
و از بندگان عزیز برگزیدهٔ حق تعالی .

(۷۹) اما بنسبت با اهل و عیال ، نفقه و کسوهٔ ایشان مرتب داشتن ،

و جهد کردن تا از وجه حلال باشد ؛ و با ایشان بخوی خوش زیستن ، و وظیفهٔ
دین با ایشان در کار داشتن ، و از کارهاء پسندیده در آموختن ، و مجال
3 گستاخی ندادن ؛ و زبان‌را از فحش نگاه داشتن ، و با خویشان همچنین
بدآنچ دست رسد خدمت بجا آوردن ؛ و بـا ایشان پیوستن و از خویشان
درویش عار نداشتن ، و ایشانرا از محل تهمت نگاه داشتن و محرم خودرا
6 بدوستان نمودن ؛ و با همسایه همچنین بدآنچ دست رسد نگاه داشت کردن ،
و ایشانرا عزیز داشتن ؛ علی‌الخصوص همسایهٔ درویش . همسایه هست که یك
حق دارد ، و همسایه هست که دو حق دارد ، و همسایه هست که سه حق
9 دارد ؛ اما آنك یك حق دارد : همسایهٔ کافر حق همسایگی دارد ، و آنك دو
حق دارد : همسایهٔ مسلمان یکی حق همسایگی ، یکی‌حق‌مسلمانی ؛ و آنك سه حق
دارد :همسایه مسلمان خویشاوند یکی ، حق همسایگی ، یکی حق مسلمانی ، یکی
12 حق خویشی .

(۸۰) اما با عموم خلایق دعا کردن ، و وقت هر کسی بقدر حال دریافتن ،
و بدآنچ تواند خلق‌را مدد کردن ، بنفس و مال و قدم ، و نظر و نفس ، و در
15 بند اصلاح کار و صلح وقت ایشان بودن ؛ و نصحیت و مهربانی با همه در
کار داشتن ، و انصاف از خـود دادن ، در کلّ امور ، و انصاف از خود دادن
مروّتست ؛ و انصاف دادن و انصاف ناستدن فتوت است ؛ و شرم داشتن از
18 خدا و خلق ؛ و بر ضعیفان و زیر دستان مراعات کردن و ببخشودن ؛ و در
مرتبه اندازه نگاه داشتن ، کـه هر یکی‌را خدمت بقدر مرتبهٔ او کـردن ،
و پیرانرا پیش داشتن ؛ و اعتدال در کارهـا نگاه داشتن و بخلق خدا آن

10 حق همسایگی : ـــ A || 15 نصیحت : بصحت A || 20 و پیرانرا پیش داشتن :
و پیرانرا بیش داشتن A

خواستن که بخود خواهد ، بلك بهتر ؛ و از هر کسی آن طمع داشتن که
درو گنجد ، و ملالت ننمودن ؛ و احوال هر کس بطیبت نفس گوش داشتن
و بزبـان چرب و شیرین مـرهم ریش هر کسی گشتن ، و دوستانرا در غم 3
و شادی باز جستن و پرسیدن .

(۸۱) اما بنسبت مادر و پدر ، آنرا چه توان گفت . جان و تن و مال
فدای خدمت ایشان کردن ، و حرمت ایشان چو حرمت خدا و رسول داشتن ؛ 6
و همیشه پای بوسیدن و در روی مالیدن و آرزوی ایشانرا دادن ، و سخن
با ایشان نرم گفتن ، و فـرمودهٔ ایشانرا منقاد و مستسلم بودن ، و رضای
ایشان رضای خدا و رسول دانستن . علی هذا القیاس زندگانی اهـل مروت 9
چنین باشد .

2 بطیبت : بطینت A

فصل دوم

در اقاویل مختلفهٔ که بزرگان در مروّت گفته‌اند

3 (۸۲) خواجه حسن بصری ــ رضی الله عنهُ ــ فرموده است که : «مروّت راستن گفتن باشد و از برادران تحمل کردن و رنج کشیدن ؛ و هرچ توانند از تواضع و نیکویی دریغ نداشتن و رنج خودرا از مردم باز داشتن» .

6 (۸۳) دیگر ، از امیرالمؤمنین حسن بن امیرالمؤمنین علی ــ کرّم اللهُ وَجهَهُ ــ گفت که : «مروت عفت است و خویشتن‌داری و بخشش کردن در حال توانگری و درویشی» .

9 (۸۴) دیگر ، پیری گفت که : «مروت چهار چیز است . یکی : با خدای تعالی و آن فریضه گزاردنست ، و از حرام پرهیز کردن . دوم : با رسول ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ و آن سنّت نگاه داشتن است ، و درویشی اختیار

12 کردن ، و تواضع کردن با مردمان . سیم : امر دین نگاه داشتن است و انصاف دادن از خویشتن و انصاف چشم نداشتن . چهارم : با نفس خویش است ، که هیچ کاری پنهان نکند ، که اگر آشکارا شود شرم دارد» .

15 (۸۵) دیگر محمّد سعید گفت : ــ رحمةُ الله علیه ــ که مروت برادرانرا اکرام کردنست ، و خوی نیکو داشتن ، و صلاح مال خود جستن ، تا محتاج

---

4 و رنج کشیدن : درنج کشیدن A

خلق نشود ، بقدر ضرورت ؛ و آنچ زیادت باشد دادن ، و زبان نگاه داشتن .

(۸۶) دیگر ، در خبر است که پیغامبر ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ فرموده است که : اهل مروت از قیامت ایمن باشند ؛ صدق رسول الله . 3

شرح آب گردانیدن

خادم آب‌را ، باید که جامها و اندام نیک پاك باشد ، و خوب صورت و خوش خلق و خندان روی و شیرین زبان . اول میان بندد بچیزی پاك 6 و کوزه بر دست راست گیرد و دست چپ زیر دست راست نهد ، و دستهٔ کوزه با طرف دست چپ خویش کند ، تا آب خورنده کوزه بدست راست تواند گرفتن . 9

(۸۷) و از پیش صاحب منصب گیرد ، و انگشت بزرگ پای راست بر انگشت بزرگ پای چپ نهد . اول ، در کوزه نگرد تا اگر خاشاکی بر سر آب باشد بچیزی پاك ، دور گرداند ؛ بذرّهٔ کاغذ سپید و آنچ بدان ماند در طهارت ؛ 12 و پارهٔ ابر با خویشتن دارد ، تا اگر ناگاه آبی ریخته شود بدان بردارد ؛ و روی‌مالی پاك بر دست گیرد تا کوزه بر آنجا نهد ، و در دست راست صاحب منصب گردد ؛ اگر بزرگی دیگر در دست چپ صاحب منصب باشد 15 بدو نیز بدهد . آنگاه باز با این طرف آید ، و آب تمام بگرداند ؛ و اگر شب باشد و کسی خفته باشد ، سه بار بانگشت بر کوزه زند ؛ اگر بیدار نشود در گذرد . 18

(۸۸) و سقا نظر از جمع نگرداند ، و مستحضر اصحاب باشد ؛ چون آب بخورند دست بِرو فرو کند ؛ و آب خورنده می‌باید که آب بسه بار خورد ، و طاق خورد بسه دم ، یا بپنج یا هفت ، و در هر دمی ذکری بخواند ؛ 21

و بکوزهٔ شکسته آب نخورد ، و خفته و بر پهلو و گردن کژ کرده آب نخورد ؛ و از برابر دسته نخورد و پیش دسته همچنین ، و کوزه بدست چپ نگیرد مانع باشد و در آب خوردن گردن راست دارد . دستارچهٔ یا دست پیش بن کوزه دارد ، و آب از پا نخورد ، اگر چه در کتابی دیدم که پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ و امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ آب از پا خورده‌اند .

(۸۹) امّا بزرگان را دیدم که منع کردند ؛ و شنیدم که هم پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ هم آب از پا خوردن منع کرد . گفت : «کار ستورانست» . و اگر آروغی از گلو بر آید روی از کوزه بگرداند و کوش دارد که آب از کوزه ریخته نشود ، و باریك خورد ، و نیك سیر بخورد ؛ و اول «بسم الله» و آخر «الحمدلله» بگوید ؛ و در آخر که تمام گردانید ، خادم باری دیگر گرد بر آید ، و در آخر اگر خادم نیز تشنه باشد ، برابر جمع بنشیند و دستهٔ کوزه بدست راست بگیرد و هم آنجا که جمع آب خورده‌اند ، او نیز بخورد .

فصل

در طعام خوردن و درین هفت ادب است

3 (۹۰) ادب اول شرط سفره انداختن . اول ، خادم پاك جامهٔ پاك تنی
خوش خُلقی چنانك گفتیم بر خیزد ؛ و خادم‌را نه چندان ثوابست که در شرح
آید ، پیغامبر ــ صلّی الله علیه و سلّم ــ فرموده است ؛ و خادم باید که بـا
6 کسی بکدورت نباشد ، با همه بـا صفا باشد ، و اگر نه ، هیچ فایدهٔ خدمت
ندهد ، و خدمت خاص از برای خدای تعالی کند ؛ چون خواهد که سفره
اندازد ، اول ، ببیند کی نان و طعام چه قدر است ، و چند کاسه است ؛ اول ،
9 در خاطر بر جمع قسمت کند . یار دیگررا بگوید ، تا ترتیب بیارد و بنهد .
(۹۱) آنکه ازاری پاك بر طریق حمام در میان بندد ؛ و دو دستمال پاك یکی
از طرف راست و یکی از طرف چپ بمیان فرو زند ، تا اگر کسی‌را حاجتی
12 باشد ، از دست راست بدو دهد ؛ و اورا حاجتی باشد بروماـل دست چپ
خدمت خود بکند ، و دستها بشوید . اول ، میان خوان‌را بر هر دو دست
چیند و بر ساعد گیرد ، و کنارهای سفره بهر دو دست دارد ؛ و از صاحب
15 منصب اجازت خواسته میان خوان آنجا بر زمین نهد ؛ و باز کشد تا آخر
خوان ؛ بعد از آن اگر دیگر سفره‌ها در خورد باشد ، بر ترتیب بیندازد .

4 خوش خلقی: خوش خقلی A || 13 میان خوان‌را : میان خانرا A || 15ــ16 تاآخر خوان ، تاآخر خان || 16 سفره‌ها : سفرها A

آنکه نان دسته دسته معد داشته ، می‌ستاند و از پیش صاحب منصب در دست
راست او می‌گردد ، و می‌نهد ؛ و اگر دو صاحب منصب باشند از دو طرف
3 یا از سه طرف نشسته باشند ، دو خادم یا سه خام با سفره در آیند و باتفاق
آن سفره‌ها بیك بار بیندازند .

(۹۲) آنکه سبزی گرد خوان بنهند ، که پیغامبر فرمود :
6 ـ صلی الله علیه و سلم ـ «زینوا موایدکم بالبقل فانها مطردة للشیطان
مع التسمیة» . و سرکه نیز بر خوان نهادن سنت است ؛ و نمك بنهد که
پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرمود : هر که ابتدا و انتها بنمك کند ،
9 خدای تبارك و تعالی سیصد و سی نوع بلا ازو دفع کند . کمترین آن رنجها
جذام باشد ؛ و دیگر حدیث درین معنی آمده است ، و از برای حرمت
نان اول دست بنان کنند ، و نان بخورند ؛ چون خادم صلا زد و طعام نیز
12 پیش نهاد و بهترین طعام و دوست داشته‌تر پیش خداء تبارك و تعالی آنست
که دستها بسیار برو باشد ؛ و پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ بر خوانچه
و سکوره چیزی نخورده است ، الا بر سفره .

15 (۹۳) و چون سفره انداخته شد : سقا همچنان استاده باشد ، و کوزهٔ آب
برداشته بر دست ، و حاضر جمع ؛ و خادم‌را روا نیست که از پا چیزی خورد ، که
آنکه از شرف خدمت باز ماند ؛ اگر بزرگی از بزرگان نوالهٔ بدو دهد آن یك لقمه
18 بخورد ؛ و اگر دیگران دهند ایثار کند بدیگران ، زیرا که بغیر بزرگ جمع
نواله دادن حق دیگران نیست ، که نواله دادن‌را دو شرط است . یکی ، اجازهٔ پیران

4 آن‌سفره‌ها : آن سفرها A || 5 گرد خوان : گرد خان A

در نواله دادن . دوم ، آنك چیزی با نواله همراه توانند کردن ، اگر چه درین
زمان که مائیم این احتیاط و تمیز نیست . ولی ما آنچ حق است بگوئیم
تا ادب از میان بر نخیزد ، و ایشان که مستعد باشند بدان کار کنند ؛ 3
و دانند که آداب طریقت و فتوت بر چه منوال است .

(۹۴) اما اگر دوستی لقمهٔ چرب و شیرین ، چون طعام اندك باشد ایثار
کند ، و در دهان یاری نهد روا باشد ؛ و اگر بزرگتری نواله بر دارد 6
و بحکم خدمت پیش درویشی نهد روا باشد ؛ اگر محتشم پیش فقیر نوالهٔ
فرستد ، که پیش او چربتر و شیرین‌تر باشد ، کرم کرده باشد ؛ و خادم هر جا
که بیند که طعام زیاده است ، بعضی بدانجا رساند که کمتر باشد ؛ و اگر 9
در مطبخ باقی باشد ، دیگر طعام بخواهد و آنجا نهد که در بایستست ؛
و اگر شخصی جای نشسته باشد زیرتر که لایق او نباشد اورا جای نشاند
کی لایق او باشد ، بر وجهی احسن ؛ و اگر خادم نتواند ، بزرگ جمع‌را 12
بگوید ، تا او اشارت کند ، بجای که لایق او باشد .

---

8 شیرین‌تر : شیرین A

آداب دوم

در طعام خوردن

3 (۹۵) از جملهٔ واجبات اهل اسلام علی‌الخصوص اهل طریقت و فتوت حلال خوردنست ؛ و احتیاط آن از برای آنك بنده‌را عبادت حق تعالی کردن واجب است ؛ و عبادت کردن موقوف است بر قوت ، و قوت موقوف است بر خوردن
6 و خفتن ؛ و پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ فرمود : «علم دو علم است ، علم تن و علم دین» . اول ، تن گفت که اگر تن درست نباشد دین چگونه توان ورزیدن . حق سبحانه و تعالی فرمود : «بخورید از پاك و عمل نیکو کنید» .
9 اما جهد کنید تا حلال خورید ، و حلال آنست که شبهت درو نباشد ؛ و طیب آنك دست رنج خویش باشد ، یعنی منت کس بر آنجا نباشد ؛ و پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ فرمود که : عبادت هفتاد است ؛ فاضلترش طلب رزق
12 حلالست ، پس چون طعام از برای آن خورند ، تا قوت در علم و عمل زیادت گرداند ، و قدرت راه رفتن آخرت ، طعام خوردنست ، و خفتن او عبادت شود ؛ چنانك پیغامبر فرمود ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ که : خفتن عالم عبادتست ؛
15 و نشان آنك طعام از برای دین خورند ، آنست که بشره نخورند ، بقدر حاجت خورند ، و حلال خورند ، و آداب بکار دارند ؛ و آداب آنست کی حلال خورند ، کی گفته‌اند : در طعام چهار چیز فریضه است ؛ و چهار سنت

است ؛ و چهار ادب است ؛ و دو داروائد ؛ و دو چیز کراهیت .

(۹۶) اما آن چهار که فریضه است : یکی ، حلال خوردن . دوم ، نعمت
از خدای تعالی دانستن . سیم ، بدانچ باشد ، بسند کار بودن . چهارم ، بقوت
آن طعام بخدای تعالی عاصی نشدن .

(۹۷) و آن چهار که سنت است : اول ، بسم الله الرحمن الرحیم گفتن .
شیخ المشایخ شهاب الملة والدین سهروردی ـ قدس الله روحه العزیز ـ آورده
است که : «در لقمهٔ اول بگویند : بسم الله ، در دوم بگویند : بسم الله الرحمن ،
و در سیم بگویند : بسم الله الرحمن الرحیم» . سنت دوم ، در آخر بگویند
«الحمدلله» . سیم ، دست شستن . چهارم ، پای راست برداشتن و پای چپ
فرو گذاشتن .

(۹۸) و چهار که ادب است : یکی ، از پیش خویش خوردن . دوم ، لقمه
خرد برداشتن . سیم ، نیك بخائیدن . چهارم ، در لقمهٔ دیگران ننگریستن .

(۹۹) و آن دو که داروست : یکی ، آنچ از خوان بیفتد برداشتن
و خوردن . دوم ، کاسه در آخر پاك کردن .

(۱۰۰) و آن دو که کراهیت است : یکی ، طعام ببوئیدن ، چون حیوان ،
دوم ، باد دمیدن بر طعام . پیغامبر فرمود : ـ علیه الصلوة و السلام ـ «باد
دمیدن در طعام برکت ببرد» ؛ و هیچ حالی که فرزند آدم پر کند ، بتر از شکم
نیست ؛ و خداوندان این علم گفته‌اند : هر درد که از پر خوردن حاصل شود ،
بدوای بسیار رود ؛ و هر درد که از کم خوردن حاصل شود ، بدوای کم زایل
شود . گفته‌اند سه کس‌را خدای تعالی دشمن دارد : یکی ، بخیل ، دوم ، متکبر ،

15 طعام ببوئیدن ؛ طعام نبویدن A

سیم ، بسیار خوار ؛ خوش رباعی درین معنی داریم .

بسیار مخور که سخت افکار شوی اندك خور و پاك خور که بیدار شوی
پر خواری تو همه ز پر خواری تست کم خوار شوی ، اگر تو کم خوار شوی 3

(۱۰۱) و پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ فرمود : «بترین خلق کسیست که
چیزی تنها خورد» ؛ و چون طعام خورد ، اول و آخر دست بشوید ، که
پیغامبر ـ علیه الصلوة و السلام ـ فرمود که : «دست شستن پیش از طعام 6
درویشی باز دارد ؛ و بعد از طعام شستن دیوانگی باز دارد ، و دفع گناهان
خرد کند ؛ و در طعام خوردن تکیه نزند و تا گرسنه نباشد ، نخورد ؛
و بما حضر راضی شود و تکلّف نکند کی تکلّف شوم است ؛ و نان در 9
انتظار طعام ندارد ، و مهمانی بماست تمام شود» . گفته‌اند : اگر شخصی همه
نعمتی پیش مهمان آرد ، بی‌ماست ، مهمانی نکرده باشد ، و اگر ماست تنها
بیارد ، مهمانی کرده باشد ؛ و ذکر خدای تعالی دایم بر زبان می‌راند ، 12
و نخسبد .

(۱۰۲) و نان بکارد پاره نکند ، و بیك دست پاره نکند ، که پیغامبر
ـ علیه الصلوة و السلام ـ فرمود که : «هر که بیك دست نان پاره کند ، هفتاد 15
درویشی برو گشاده شود ؛ و یك دست بر نان ننهد و بدیگری پاره نکند ،
نان از زمین بر دارد ، و بهر دو دست پاره کند ؛ و آنچ بدست چپ باشد ،
بر سفره نهد ، و آنچ بدست راست باشد بخورد ؛ و گوشت نیز بکارد پاره 18
نکند که حدیث است ، و دست در نان نمالد ، و کارد بنان پاك نکند ،

5 اوّل و آخر دست بشوید : اوّل و آخر دست بشورد A

و لقمهٔ که از دست بیفتد بر دارد و پاك کند و بخورد ؛ و بر سفره سخن بسیار نگوید ، مگر فایده ، و بسیار نخندد ؛ و اگر طعامهاء الوان باشد ، هر لحظه دست بکاسهٔ نکند ، و در خوردن صرف یاران نبرد ، 3
علی‌الخصوص با نابینا .

(۱۰۳) و در بند آن باشد که از ده لقمهٔ خویش دو لقمه بدیگران ایثار کند ، کی ایثار کردن صفت جوانمردان است ؛ اگر شخصی شکری در 6
دهان نهد ، و تا شب شکر خورد ، یك لذت بیش نباشد ، تقدیر که صد دانه شکر خورد ، بیش از آنك شیرینی در دهان او زیادت شود دیگر فایدهٔ نخواهد بود ؛ امّا اگر نود و نه دانه در دهان نود و نه کس نهد ، صد دهان 9
شیرین کرده باشد ، به از آن کی یك دهان ؛ و آنچ خود خورد ، چون بآخر رسید لذت منقطع شود ؛ اما چون ایثار کرد ، هرگز لذت منقطع نشود ، نه در دنیا و نه در آخرت ، بدنیا نیك نامی و بآخرت باقی . 12

اگر لذت ترك لذت بدانی دگر شهوت خویش لذت نخوانی

(۱۰۴) چون فارغ شود ، انگشت طعام آلوده ، پاك بلیسد ؛ پیغامبر 15
ـ علیه الصلوة و السلام ـ چنین کردی ، و تا یکی‌را اشتها باقیست دست باز نگیرند ؛ و اگر بر سفره آبی خورند ، دست و دهان پاك کنند ، آنگه آب بخورند ؛ و اگر برنج بدانه خورند باقی که بر دست ماند بخورند ، باز در 18
کاسه نریزند ، کی بد عیبی است ؛ و اگر میوه خورند دانهٔ میوه یعنی استخوانش بر طبق میوه نیندازند ، و استخوان بدهان نیندازند ؛ و اگر در حلق آبی از بینی زحمت دهد برون رود و فراغت حاصل کند ؛ و حکایت 21

7 دهان نهد، دهان نهاد A || 17 بدانه خورند: بدانه خورد A || 18 خورند : خورد A

مکروه، چنان که از آن مردگان و رنجوران و ریش و نام چیزهای نحس بر سفره نگوید ، تا طبع‌را کراهیت نیاید ، آنکه طعام گوارنده نشود ؛ و سر و اندام 3 نخارد ، و اگر ضرورت باشد ، بدست چپ بخارد ، یا بآلتی ؛ و اگر آروغی از حلق بر آید ، دستارچهٔ یا آستین بدهان باز نهد ؛ و بعضی از اهل دل طعام بملعقه نخورده‌اند ، که بملعقه خوردن مزهٔ طعام باشد ؛ اما بدست خوردن 6 هم مزهٔ طعام باشد هم مزهٔ دست ، و بعزت و تواضع ، بدست خوردن نزدیك‌ترست ، و از تکلف و تکبر دورتر باشد . اما شوربا شاید .

(۱۰۵) و دست بطعام نبرد ، تا بزرگتری نبرد ؛ و اگر 9 مقدّم او باشد دیگرانرا در انتظار ندارد ؛ و آنچ بهتر باشد پیش یاران نهد ؛ و اگر رفیق آهسته خورد بمهر و لطف و تواضع مبالغه کند ، تا او خوشتر بخورد . اما سه بار بیش نگوید که شاید که 12 اورا میل نبود ، و دهان فرا کاسه نبرد ؛ و لقمه بدندان پاره نکند ، که بدندان پاره کردن و باز در کاسه زدن مکروهست ، و نان آلوده در سرکه 15 زدن ؛ و اگر دو طعام بهم آمیزد ، اجازت از یاران بخواهد و نواله بدستوری جمع دهد ، که آن طعام حق جمع است ، که بر سفره حاضرند ؛ چون طشت آرند ، برای دست شستن ، پیررا مقدّم دارند ، و یاران بزرگرا ؛ و چون 18 دهان شویند ، آب برابر نظرها در طشت نریزند ، دست چپ در پیش دهان دارند ، و جدا جدا نشویند ، همه در یك طشت شویند ، بخلاف متکبّران .

---

5 بملعقه نخورده‌اند: بملعقه نخورده‌اند A ||که بملعقه خوردن :که بملعقه خوردن A || بدست خوردن : بدست خوردA || 17 دهان شویند: دهان شورندA || 18 نشویند : نشورندA || شویند : شورند A

(۱۰۶) و آن کی آب ریزد بر پای باشد ، ابریق بدست راست و ایزاری پاك
بر دوش انداخته و میان بسته و چون دست بشویند ، مستحب است ، که بدان تری
انگشتان چشمهارا مسح کنند ؛ حدیث است از پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلّم ـ . 3

(۱۰۷) چون فارغ شد خردهٔکه از سفره افتاده باشد بر چینند و بخورند ، که
بسیار خیر و ثواب دروست ، و بوقت دست بسفره کردن فاتحهٔ از برای غایبان
بخوانند ؛ و بعد از سفره فاتحهٔ از برای مشایخ کـه سفرهٔ کریم می‌باید کـه 6
عام باشد ؛ چون سفره انداخته باشند ، آنان که حاضرند خود بر سفره‌اند .
امّا آنانك غایبند سفرهٔ ایشان از فاتحه بکشند ، و در آخر باری دیگر از
برای مشایخ و عزیزان که سفره حق ایشان است ، و ما طفیل ایشان ؛ چون 9
چنین کنند ، سفره از برای جملهٔ خلق کشیده باشند ؛ و چون خوردند دعا
کنند ، و بقولی آن سفره بر دارند که اوّل انداخته‌اند ، و بقولی محقق آن
سفره که اول انداخته‌اند ، آخر آن بردارند براء آنك نان سفره باقی باشد ، 12
مـردم چیزی بـراحت خورند ؛ امّا چون آن سفره بردارنـد ، همه دست
باز گیرند و شاید که یکی‌را هنوز باقی باشد ؛ و دیگر آن سفرهٔ اصل می‌باید
که محیط بـاشد بدین دیگر سفره‌ها ، اوّل و آخر او ؛ چون فـارغ شدند 15
و فاتحهٔ مشایخ بخواندند ، فـاتحهٔ دیگر صاحب نعمت‌را و بنیّت آنك این
طعام سبب خیر و طاعت و عبادت گردد بخوانند .

(۱۰۸) و فاتحه به‌سه بار کنند ، بنیّت عدل ، و احسان پادشاه ، و أمن خلق‌را ؛ 18
و چون خادم سفره بر می‌دارد ، نان‌ها که مانده باشد در میان سفره جمع کند ، روی

---

2 بشویند : بشورند A || 15 سفره‌ها : سفرها A || 18 وفاتحه به سه بار کنند : و فاتحه
سه سه بار کنند A

نان بالا . آنگه سفره بردارد ، و تکبیر سفره خلیل و روان مشایخ را در خواهد ؛
و سفره چنان باید ساختن که طعام از مهمان بسیار ماندکه هر چه از مهمان باز ماند،
3 آنرا حساب نباشد ؛ و چون بیرون خواهد آمدن ، میزبان بقدم بیاید با
ایشان ، و تواضع کند و عذر خواهد قدمهاء ایشانرا .

فصل

در آداب وضوگاه

(۱۰۹) چون بسقایهٔ رود ، هرچ نام خدا است از خود دور کند ؛ و سر برهنه و پا برهنه نرود ، و اوّل آستین چپ نورد کند ، آنکه راست ؛ و ابریق بدست چپ بردارد ، و پای چپ در سقایه نهد ، و بگوید: «پناه گرفتم از دیو نر و ماده بخدا» ؛ و روی و پشت با قبله ننشیند ، و آن قدر برهنه شود که ضرورت باشد ؛ و میل بر دست چپ کند ، و سنگ استنجا با خود ببرد .

(۱۱۰) استنجا آن باشد که پسِ خودرا بسنگ یا بکلوخ یا برگو پاك كنند ؛ و استبرا آنك ذکررا پاك كنند بسه سنگ ، اگر يك سنگ‌را سه پهلو باشد ، روا باشد ؛ و سخن نگویند و چیزی نخورند ، و از دهان در آنجا نیندازند ، و سر بر آسمان ندارند ، و زیر خود ننگرند و اندیشهای پراکنده نکنند ، و بسیار بر آنجا ننشینند .

(۱۱۱) و چون فارغ شدند بگویند : «شکر از آن خدای که آنچ منفعت است در ما رها کرد ، و آنچ مضرتست از ما جدا کرد» و از آنجا نقل کند ؛ چون استنجا کند ، سه بار سنگ‌را از اوّل سفره گیرد ، تا آخر سفره ، و در آخر بر رُباید ، آنگه نقل کند .

(۱۱۲) و طهارت بآب بکند ، بدست راست آب می‌ریزد ، و بدست چپ طهارت

---

10 ذکررا : ذکرا A || 13 ننشینند : ننشیند A

می‌کند؛ و آن انگشت که میان انگشت کوچك و انگشت میانین است بالای
دو انگشت کوچك و میانین نهد؛ و می‌مالد و آب می‌ریزد، تا داند که پاك
3 شد؛ و بگوید: خداوندا دل من از نفاق و زبان من از دروغ، و پیش
و پسِ من از بدیها پاك گردان.

(۱۱۳) و اگر بصحرا باشد سنگی با خود ببرد، تا زمین نرم کند،
6 تا وقت آب تاختن کردن، قطره نچکد؛ و روی با ماه و آفتاب و باد
ننشیند. از آن قبله خود گفتیم؛ و آب در سوراخ مار و موش نکند، و در
آبهاء استاده نکند؛ و بر کنار جویها ننشیند؛ و جای که نظرگاه خلق
9 باشد ننشیند. در میان در خانه‌ها و پیش دیوارهاء شکسته ننشیند؛ اگر
انگشتری دارد، که نام خداء تعالی بر آنجاست، در دهان گیرد؛ و اگر
زر یا سیم با خود دارد. بالای پستانها ببندد یا در گردن، تا فارغ شود؛
12 اگر جای بنهد شاید که فراموش کند. باید بدوستی امین بسپارد؛ و از پا
بول نکند؛ و بعد از استنجا کردن انگشت بدیوار درمالد و پاك بشوید.
و الله اعلم.

---

9 در خانه‌ها ؛ دو خانها A

رسایل جوانمردان

(۶)

فتوّت نامه

باب ششم

از

زبدة الطریق الی الله

تألیف

درویش علی بن یوسف کرکهری

باب ششم

فتوّت است

(۱) قال الله تعالی : «انهم فتیه آمنوا بربهم ...» . فتوت جوانمردیست و جوانمرد کسیست که دنیارا با اهلش بگذارد ، و آخرت را با اهلش ، و او کمر عبودیت در میان بندد ، تا در حق او این آیت درست آید . قال الله تعالی : «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» . پس هر چه از دنیا در دست او رسد امانت داند ؛ و چون بمستحقش رساند بر خود منت داند ، و هر چه از خلق بدو رسد ، از شداید حق خود داند ، و محنترا ادب داند ، و تسبیح جان او همه این باشد . «یا منیة المتمنی اشغلتنی بك عنی» . ای سالك راه حق ، بدانك هر قول و فعلی که در عالم پسندیده است ، فتوتست ، اسم آن مجموع است و اهل فتوت کسی باشد که قول و فعل او پسندیده باشد .

(۲) شیخ ذوالنون ـ قدس الله سره ـ گفت که : «اهل مروت کسیست که مراد خود بهمه مرادها درباخته باشد و هر چه واقع شود مراد خود داند ، و ننالد از گرسنگی و تشنگی و درویشی ، و خواری خلق ، و عبادت او نه از خوف دوزخ باشد و نه راحت جنت» . و گفته‌اند که جوانمرد چون

---

3 انهم ... سورهٔ ۱۸ (الکهف) آیهٔ ۱۳ || 5 رجال ... علیه ، سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۲۳

شمعیست که خودرا سوزد و مجلس افروزد ؛ و سر جوانمردان امیرالمؤمنین
علی ــ کرم الله وجهه ــ بود . روزی عبدالرحمن ملجم‌را گفت : «انك قاتلی» ،
3 گفت : «یا امیرالمؤمنین ، مرا بکش تا از من این فعل در وجود نیاید.»
گفت : «طریق ما آنست که بعد از گناه عفو کنیم ، نه پیش از گناه عقوبت» .
و فرمود که : جوانمرد کسیست که در وی شش خصلت باشد ، تواضع در دولت ،
6 و صبر در محنت ، و سخاوت بی‌منت ، و عفو در قدرت ، و نصیحت در خلوت ،
و وفا بعهد .

(۳) اکنون بدانك : مراد از وفـا بعهد بنده بودنست ؛ و معلومست
9 که بهتر و مهتر جملهٔ مخلوقات محمد رسول الله ــ صلی الله علیه و سلم ــ
بود . در حق او این آیت آمد قوله تعالی : «الحمدلله الذی انزل علی عبده
الکتاب» ؛ اگر نامی بهتر از عبد بودی ، خدای تعالی اورا بدان نام خواندی ،
12 اما بیشتر خلق رو از عبودیت گردانیده‌اند ، و دعوی خداوندی می‌کنند ،
و نادر بـاشد کسی کـه بر بندگی خـود اقرار آورد ، و قولرا بفعل آرد .
آورده‌اند که شخصی بندهٔرا می‌خرید ، سؤال کرد که ترا چه خصلت هست ؟
15 گفت : «یك خصلت ، آنست که ؛ اگر همه عالم ملك من گردد دانم که من
بنده‌ام و تو خواجهٔ منی و من بندگی خویش فراموش نکنم» .

شعر

18 من نیفتم در غلط تا زنده‌ام زانك دانم دایماً من بنده‌ام

(۴) ای سالك راه حق : بدانك در بنده چون کبر و عجب پیدا شود ،

10—11 الحمدلله ... الکتاب : سورهٔ ۱۸ (الکهف) آیهٔ 1

تـرك بندگی خـویش گیرد ؛ و چون فـرعون دعوی خداوندی آغاز کند ،
و بخداوند خویش عاصی گردد ، و ازین سبب است که خدای تعالی متکبرانرا
3 دوست نمی‌دارد . قولـه تعالی : «الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین» . پس
هر کرا که خدای تعالی دوست ندارد ، جای او بلاشك دوزخ باشد . و رسول
ـ صلی الله علیه و سلم ـ فـرمود : «لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال
6 ذرة من الکبر» . و متکبر دایم در خلق خدای تعالی بچشم حقارت نگرد ؛
چنانك طاوس هر وقت که در وضع خود نگرد و در وضع مرغانی دیگر ، در
وی تکبر و عجب پیدا آید ؛ و مغرور حسن خویش شود ، و گوید همچو
9 من کیست ؟ و در جلوه آید ؛ چون نظرش بر پا افتد ، عیب خودرا مشاهده
کند ؛ پس ترك جلوه کند ، و مسکین شود ؛ اگر متکبر بدیدهٔ عقل نظر
کند و بداند که آن چیز که او بدان مغرور شده است ، بفرعون و هامان
12 و قارون ، وفا نکرد بدو نیز هم نخواهد کرد ؛ و چون سیلاب اجل در رسد
اورا حالتی پیدا شود ، که دشمن‌را دل بر درد او بسوزد ؛ چون بینا گردد
بر عیب خـود ، کبر و عجب از سر بدر کند ، و بداند که جباری بخدای
15 تعالی سزاوار است .

(۵) و صفت بنده مسکین بودنست . وانك بهتر و مهتر مخلوقات بود ،
پیوسته از خدای تعالی درخواست میکرد : «اللهم احینی مسکیناً و امتنی
18 مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین» .

(۶) ای سالك راه حق : بر تو باد که از در مسکنت در آئیی ، و کمر

3 الیس ... للمتکبرین : سورهٔ ۳۹ (الزمر) آیهٔ ۶۰

عبودیت در میان بندی ، و مکارم اخلاقرا کار فرمایی . اول ، اخلاق حمیده آنست که : تعظیم امر خدای تعالی کنی . دوم ، شفقت کنی بر خلق خدای 3 تعالی ، و هر جفایی که از خلق بتو رسد صبر کنی ؛ چون رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ بر جفای اهل کفار صبر کرد ، و در حق ایشان دعایی بد نکرد ، خدای تعالی اورا ستایش کرد . قوله تعالی : «و انك لعلی خلق عظیم» .

6 (۷) و از جمله از اخلاق یکی تواضع است : و بهترین تواضع آنست که پیش خلق خدای تعالی مسکین باشی ، و هیچ کس‌را از خویشتن حقیرتر نبینی ؛ و از جملهٔ اخلاق یکی تحمل کردنست : و تحمّل در عوض بدی 9 بدی نکردنست . و از جملهٔ اخلاق یکی ایثار است و گفته‌اند : هر که خودرا مالك چیزی داند ، ایثار ازو درست نیاید ؛ و از جمله اخلاق یکی اخلاصست ؛ و اهل اخلاص کسیست که قول و فعل او در نهان و آشکارا 12 یکسان باشد ؛ و از جمله اخلاق یکی احسانست : شیخ حسن بصری ـ قدس الله سره ـ گفته است که : اهل احسان چون آفتاب بر خلق خدای تعالی تابند ، تا همه ازیشان نفع گیرند ؛ و از جمله اخلاق یکی ترك تکلف 15 است . قال رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ «انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف» .

(۸) و از جمله اخلاق یکی ادبست ، و ادب دو نوع است ، ادب 18 با خدای تعالی ، آنست که اعتراض نکنی بر امور و احکام او ، قوله تعالی : «لا یسال عما یفعل و هم یسالون» . و در همهٔ امور او کمال بینی ، و در

5 وانك ... عظیم: سورهٔ ۶۸ (القلم) آیهٔ ۴ || 8 نبینی : بینی || 19 لایسأل... یسألون: سورهٔ ۲۱ (الانبیاء) آیهٔ ۲۳

شریعت یك سر مو تجاوز نکنی ، و هر فعلی و قولی که شایستهٔ آن درگاه نیست بنفس خویشتن حواله کنی ؛ اما آداب با خلق آنست که هر چه بخود نپسندی در حق هیچ مؤمنی نپسندی و در ظاهر و باطن با ایشان یکسان باشی .

(۹) ای سالك راه حق : بر تو باد که بعلم و دانش با خلق زندگانی کنی ، و طمع از اموال ایشان منقطع داری ، و اموال خودرا ازیشان دریغ نداری ، و مراد خودرا در مراد حق تعالی بازی ، و اختیار خود بدو گذاری ، و هر چه بر تو قضا کرده باشد مراد خود دانی . پس تسبیح جان خود سازی که «حسبنا الله و نعم الوکیل» .

اختیاری نیست مارا گر تو میگوئی که هست
ما بدست یار دادیم اختیار خویش‌را

(۱۰) ای سالك راه حق : هر که خودرا بدین زینت بیاراید ؛ از شجرهٔ امان بی‌شك گل شادمانی بچیند . بگو ان شاءِ الله تعالی .

6 کنی : کن A || 9 حسبنا ... الوکیل : سورهٔ ۳ (آل عمران) آیهٔ ۱۷۳

رسایل جوانمردان

(۷)

فتوّت نامهٔ

چیت سازان

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱) الحمدالله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد واله اجمعین . بعد از حمد خدا و درود بر رسول . بدانکه این رسالهایست که حضرت امام جعفر صادق (ع) بدین ترتیب گفته و فرستاده است ، تا بدانند و یاد گیرند .

(۲) اگر پرسند که چند استاد چیت ساز بودند ؟ بگو که دوازده کس بودند که حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق (ع) فرموده که : استادان کامل بودند و پیر ایشان حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بوده است . اول ، عبدالله حلبی بوده ، و استاد دویم ، استاد جانباز رومی ، و سیم ، استاد جانباز بغدادی ، چهارم ، استاد راحتی حبشی بوده ، پنجم ، استاد نعمت الله ، و ششم ، استاد لطف الله ، و هفتم ، استاد شکری محمد ، و هشتم ، استاد باب الله ، نهم ، استاد شاه میر تبریزی ، دهم ، استاد مقبل مکری ، یازدهم ، استاد علی ، دوازدهم ، استاد میرمحمد هندوستانی بوده و کار بر ایشان ختم شد .

(۳) اگر پرسند که افعال چیت سازی چند و کدام است ؟ جواب بگو اول ، با طهارت بودن ، و راست گفتن و راستی‌را در کار خود پیشه کردن ، و کم سخن بودن ، و چراغ پیران روشن کردن ، و بادب خودرا نگاه داشتن . 3

(۴) اگر پرسند که در چیت سازی چند پیر بوده است ؟ بگو که دوازده پیر بوده است . اول ، چهار پیر شریعت ، دویم ، چهار پیر طریقت ، سیم ، چهار پیر حقیقت . 6

(۵) سؤال : اگر پرسند که روشکار چیت سازی چند احکام هست ؟ بگو دوازده احکام هست . اول ، آنکه هر صباح که برخیزد از علم شریعت و طریقت و حقیقت با خبر باشد ، تا اسم استادی بر او مسلم باشد . دویم ، هر کس 9 را در خور حوصله‌اش کار فرماید . سیم ، با سخاوت و خیر باشی . چهارم ، درکار خود استاد مثل شبان ، و شاگردان مثل گوسفند دانی . پنجم ، با همه کس بخلق نیکو پیش آئی . ششم ، تنگ حوصله نباشی . هفتم ، فقیر دوست باشی . هشتم ، 12 کاری‌گران‌را بنان و جامهٔ شفقت کار فرمائی . نهم ، پسران مردمانرا عزیز داری . دهم ، در فنون کار خود چست و چالاك باشی . یازدهم ، بطریق پیران راه روی ، و دوازدهم ، پیران و پیش قدمانرا غیبت نکنی و کاری‌گرانرا بفاتحه 15 یاد کنی .

(۶) سؤال : اگر پرسند که قدم که بکارخانه میگذاری کدام آیه میخوانی ؟ بگو قوله تعالی : «لایصلیها الا الاشقی ، الذی کذب و تولی ، ان 18 جاءِ الاعمی» .

---

10 باسخاوت وخیر: با محاورتA ‖ 12 ششم: شیش A ‖ 18لایصلیها ...تولی:سورهٔ ۹۲ (اللیل)آیات : ۱۵ و ۱۶ ‖ ان جاءه‌الاعمی : سورهٔ ۸۰ (عبس) آیهٔ ۲

(۷) سؤال : اگر پرسند کـه در وقت جوشانیدن کربـاس کدام آیه میخوانی ؟ جواب بگو که : «و اما ـ من ثقلت موازینه فهمو فی عیشة راضیة» .

3 (۸) سؤال : اگر پرسند که در چیت بدیگ انداختن کدام آیه میخوانی ؟ جواب بگو که : «افلا یعلم اذا بعثر ما فی‌القبور و حصل ما فی‌الصدور» .

(۹) سؤال : اگر پرسند که در وقت باسمه کردن کدام آیه میخوانی ؟

6 جواب بگو که : «یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه» .

(۱۰) سؤال : اگر پرسند که در وقت پارچه در زمین انداختن کدام آیه میخوانی؟ جواب بگو که : «اذا زلزلت الارض زلزالها» تا آخر .

9 (۱۱) سؤال : اگر پرسند که در وقت برچیدن کار کدام آیه میخوانی ؟ جواب بگو کـه : «و برزت الجحیم لمن یری فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی‌المأوی» .

12 (۱۲) سؤال : اگـر پرسند کـه در وقـت زاج آب کـردن کدام آیه میخوانی؟ جواب بگو که : «انهم یکیدون کیداً و اکید کیداً فمهل الکافرین امهلهم رویداً» .

15 (۱۳) سؤال : اگر پرسند که قالب از کجا آمده ؟ بگو از بهشت آمده است و چوب شمشادست .

(۱۴) سؤال : اگر پرسند کـه قدم کـه در دکان میگذاری کـدام آیه

---

2 و اما ... راضیة ؛ سورهٔ ۱۰۱ (القارعه) آیات : ۷ و ۸ ‖ 4 افلا ... الصدور ؛ سورهٔ ۱۰۰ (العادیات) آیات: ۹ و ۱۰ ‖ 6 یوم یفر... بنیه : سورهٔ ۸۰ (عبس) آیات : ۳۴ و۳۵ و ۳۶ ‖ 8 اذا ... زلزالها : سورهٔ ۹۹ (الزلزال) آیهٔ : ۱ ‖ 10ـ11 و برزت ... المأوی ؛ سورهٔ ۷۹ (النازعات) آیات : ۳۶ و۳۷ و۳۸ و۳۹ ‖ 13ـ14 انهم.. رویدا، سورهٔ ۸۶ (الطارق) آیات ۱۵ و ۱۶ و ۱۷

میخوانی ؟ جواب بگو که : «قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما
وعد الرحمن و صدق المرسلون» .

(۱۵) سؤال : اگر پرسند که بخرید که می‌روی کدام آیه میخوانی ؟ 3
جواب بگو که : «یومئذ یصدر الناس اشتاتاً لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال
ذرة خیراً یره ، و من یعمل مثقال ذرة شراً یره» .

(۱۶) سؤال : اگر پرسند که بر پشت تخته که می‌نشینی کدام آیه 6
میخوانی ؟ جواب بگو که : «ان الله و ملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» .

(۱۷) سؤال : اگر پرسند که از پشت تخته که بر میخیزی کدام 9
آیه میخوانی ؟ بگو که : «فتبارك الله احسن الخالقین و الحمدلله رب العالمین» .

(۱۸) سؤال : اگر پرسند که : تخته چیت‌گری چوبش از کجاست ؟
جواب بگو از درخت طوبی است که : اورا حضرت جبرئیل بامر ملك جلیل 12
از بهشت آورده .

(۱۹) اگر پرسند که : تخته پیش که فرود آمده است ؟ بگو پیش
استاد سعدالدین شامی یا شاهی فرود آمده است . 15

(۲۰) اگر پرسند که : بعد از این تخته را که تراشید ؟ جواب بگو
که استاد عبدالله حبشی و استاد عبدالله حبشی کامل بود و ختم استادی براو
شد ، و بعد از آن باستاد پیر محمد هندوستانی فرستاد و او نیز کامل بود . 18

(۲۱) اگر پرسند که در زمان کرباس تاب دادن کدام آیه میخوانی ؟

---

1 قالوا ... المرسلون : سورهٔ ۳۶ (یس) آیهٔ ۵۲ ‖ 4–5 یومئذ ... یره : سورهٔ ۹۹ (الزلزال) آیات ۶ و ۷ و ۸ ‖ ان الله.. تسلیما: سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۵۶ ‖ 10 فتبارك... العالمین : سورهٔ ۲۳ (المؤمنون) آیهٔ : ۱۴

تو جواب بگو که : «یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحاً عسی
ربکم ان یکفر عنکم سیاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار یوم
لا یخزی الله النبی و الذین امنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم
یقولون ربنا اتمم لنانورنا و اعفرلنا انك علی کل شی قدیر» .

(۲۲) سؤال : اگر پرسند که : در وقت مصالح جوش دادن کدام آیه
میخوانی ؟ بگو که : «یا احد یا احد یا صمد یا صمد یا قادر یا قادر» .

(۲۳) اگر پرسندکه : در وقتی که چیت زاج شوی‌را در آب می‌اندازی
کدام آیه میخوانی ؟ بگو که : «الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا
بالحق و تواصوا بالصبر» .

(۲۴) اگر پرسند که : در زمان آدم تا خاتم چند استاد چیت ساز
بوده‌اند ؟ جواب بگو که حضرت امام جعفر صادق (ع) گفته که هزار و نه‌صد
و سه بودند ، و از آن جمله هفده تن مرشد بوده‌اند .

(۲۵) اگر پرسند که : وقتی که از کار بر میخیزی کدام آیه میخوانی ؟
جواب بگو که : «الم یعلم بان الله یری ، یا معبود یا معبود یا احد یا احد
یا صمد یا صمد یا قادر یا قادر» .

(۲۶) سؤال : اگر پرسند که : روناس از کجا حاصل شده است ؟ بگو
که از زمین مکه .

(۲۷) سؤال : اگر پرسند که : در وقت باسمه کردن چیت کدام آیه

1—4 یا ایها...قدیر: سورهٔ ۶۶ (التحریم) آیهٔ ۸ || 7 وقتی که: وقت A || 8—9 الاالذین...
بالصبر : سورهٔ ۱۰۳ (العصر) آیهٔ ۳: ان الذین...A || 11 نه‌صد، نوصد A || 14 الم یعلم...یری،
سورهٔ ۹۶ (علق) آیهٔ ۱۴

میخوانی؟ بگو که: «یسبح لله ما فی‌السموات و ما فی‌الارض الملك القدوس العزیز الحکیم».

(۲۸) سؤال: اگر پرسند که: استاد پیر محمد هندوستانی از کجا ارشاد یافته؟ جواب بگوکه: از حضرت خضر (ع)؛ بدانکه هر کس استاد خودرا غیبت کند چنان باشد که استادان ما تقدّم و حضرت لوطرا غیبت‌کرده باشد؛ و هر استاد چیت ساز که ارکان چیت سازی‌را نداند هر چه ازین کسب خورد حرام خورده باشد. هرگز خیر نه‌بیند و هرگز خوش دل نباشد و مالش برکت نکند و فردای قیامت در پیش پیران خجل و روی زرد باشد؛ و هر که رساله پیران‌را نظر نکند و کم به‌بیند مرتد باشد؛ و هر که تواند بخواند و هر که نتواند خواند بشنود و بدان عمل کند، تا کسب بر او حلال باشد. «ره چنان رو که ره روان رفتند». و بر کارش خدای تعالی برکت کند و هرگز دل تنگ نشود.

(۲۹) سؤال: اگر پرسند که: آن چهار پیر شریعت که در اول گفته شد کدام است؟ جواب بگو: چهار پیغمبر مرسل، اول، آدم صفی، دویم، ابراهیم خلیل، سیم، موسی کلیم، چهارم، خاتم انبیاء محمد مصطفی صلعم.

(۳۰) اگر پرسند که: چهار پیر طریقت کدامست؟ جواب بگو که: اول، حضرت جبرائیل، دویم، حضرت میکائیل، سیم، حضرت اسرافیل، چهارم، حضرت عزرائیل.

(۳۱) سؤال: اگر پرسند که: چهار پیر حقیقت کدامست؟ جواب بگو: اول، پدر، دویم، معلم، سیم، استاد، چهارم، پدر عروس.

2-1 یسبح‌لله ... الحکیم: سورهٔ ۶۲ (جمعه) آیهٔ ۱ || و هر که نتواند خواند بشنود: و هر‌که تواند شنید بخواند A

(۳۲) سؤال : اگر پرسند که : چهار پیر معرفت کدامند ؟ جواب بگو که : اول ، شیخ عطار ، دویم خواجه حافظ شیرازی ، سیم، شاه شمس تبریزی ، چهارم ، ملای روم .

(۳۳) سؤال : اگر پرسند که : پیر دویم چیت ساز کدامست ؟ جواب بگو : حضرت شیث ــ علیه السلام ــ .

(۳۴) سؤال : اگر پرسند که : سه نیم پیر کدامست ؟ بگو اوّل سلمان سر تراش ، دویم ، نیم پیر غسال ، سیم ، پیر گور کن .

(۳۵) اگر پرسند که : چهار پیر تکبیر کدامست ؟ جواب بگو که : آدم صفی الله ، و ابراهیم خلیل الله ، و موسی کلیم الله ، و محمد رسول الله .

(۳۶) سؤال : اگر پرسند که : چهار تکبیر کدامست ؟ جواب بگو : اول ، تکبیر بقا ، دویم ، تکبیر فنا ، سیم ، تکبیر رضا ، چهارم ، تکبیر جفا ؛ تکبیر جفا به‌حضرت نوح آمده است ؛ و تکبیر رضا به‌حضرت ابراهیم آمده است ؛ و تکبیر فنا بحضرت لوط آمـده است ؛ و تکبیر بقا بحضرت محمد ــ صلی الله علیه و آله و سلم ــ آمده است .

(۳۷) سؤال : اگر پرسند که : خطبهٔ تکبیر کدامست؟ جواب بگو که : فاتحه و محراب تکبیر دست برداشتن بود بسوی آسمان که قبلهٔ دعاست .

(۳۸) سؤال : اگر پرسند که سکه تکبیر کدامست ؟ جواب بگو که : صلوات بر بهترین موجودات یعنی محمد ــ صلی الله علیه و آله و سلم ــ تـا بندهٔ مؤمن صلوة نفرستد سکـه زده نشود . «سبحان ربـك رب العزة عمایصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله رب العالمین» .

5 شیث، شیسA || 19ــ20 سبحان ربك...العالمین: سورهٔ ۳۷ (الصافات) آیات ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم

باب

(۳۹) در بیان رساله چیت سازی و بر گرفتن قالب و پختن رنگ 3
و شستن کار و غیره، تا کوچکان حضرت لوط پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ یاد گیرند
و بعمل آورند، تا در دنیا نامدار و در قیامت رستگار باشند.

(۴۰) نقل است که چون حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله 6
شهر لوطرا خراب گردانید حضرت لوط چندان گریه کرد که بجای اشك خون
از چشم‌اش روان شد؛ و لباسهاء سفید پوشیده بود. جامه‌اش آلوده گشت
حضرت لوط آزرده خاطر شد و بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد. اخی 9
جبرائیل با قدرت ملك جلیل بیامد و یك جفت قالب که حق سبحانه تعالی
به‌قدرت خود آفریده بود در بهشت، از جهت حضرت لوط آورد، که رنگ
ایشان، رنگ سیاهی چشم اورا داشت. قوله تعالی: «تسبح له السموات 12
السبع والارض و من فیهن و ان من شی الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون
تسبیحهم انه کان حلیماً غفوراً».

8 چشم‌اش: چشم ـ A ‖ 12ـ14 تسبح ... غفوراً: سورهٔ ۱۷ (الاسری) آیهٔ ۴۴: آیه
در متن ناقص بود کامل آنرا آوردیم

باب

در بیان ذکر افزار و ارکان و طریقت اولیاء

(۴۱) سؤال : اگر پرسند که رنگ چیت و رنگ پوشش چه چیز همند و رنگ و قالب چه چیز همند و اوّل آهن چه گونه پیدا شد و اول که رنگ ساخت و رسیدن گذاشتن چه کس معلوم کرد؟ جواب بگو که : آهن در زمان حضرت آدم پیدا شد ، و رنگ سیاه رنگ قدیم است .

بیت

سیاهی گر بدانی عین ذات است   که تاریکی در او آب حیات است

(۴۲) سؤال : اگر پرسند که قالب چه چیز است و پشت قالب چیست و روی قالب چیست و قالب مقدم است یا صندوق و خطبهٔ قالب چیست و فرض قالب چیست و سنت قالب چیست و ذکر قالب چیست و قالب چند رکن دارد ؛ و محراب قالب چیست و قالب در دست تو نرست یا ماده و استاد که ترا روی براه کرد بتو چه گفت ؟ جواب بگو : قالب کسوت پیر است ؛ و پشت قالب توکل است ، و روی قالب صورت پیر است ؛ و بصورت صندوق مقدم است ، و بکار قالب ، و خطبهٔ قالب اینست که بخواند و قالبرا کار فرماید . «بسم الله الرحمن الرحیم اللهم افتح لنا با الخیر و اجعل

---

4 رنگ و : رنگ ــA ‖ 5 گذاشتن : گذشتن A ‖ 6 آهن در زمان ... پیدا شد : (در حاشیه نامعلوم آمده بود که بمتن افزودیم) ‖ و : ــA ‖ 13 براه کرد : برای کرد A

عواقب اموری کلها با الخیر لا اله الا انت علیك توکلت و انت رب العرش العظیم» .

3 (۴۳) و فرض پاك نگاه داشتن است ؛ و سنّت قالب بپاکی کار فرمودن ؛ و ذکر قالب صبوح است . و ذکر کار قدوس است ؛ و ذکر صندوق «ربنا و رب الملایکة و الروح» است .

6 (۴۴) و قالب چهار رکن دارد : شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و محراب قالب شال است . و منبر قالب کار است ؛ و عشق قالب رنگ است ؛ و خادم قالب و فراش قالب پورچه است ؛ و کسی که خدمت استادی
9 کرده باشد و از طریقت با خبر است ، قالب در دست او نرست ، و کسی که از طریقت اولیاء بی‌خبر است قالب در دست او ماده است ؛ و استاد که مرا روی براه کرد مرا گفت : که با مردم و با خلق بخلق باش .

12 (۴۵) سؤال : اگر پرسند که روی رنگ پالا چیست و پشت رنگ پالا چیست و ذکر رنگ پالا چیست و رنگ پالا چیست؟ جواب بگو که : رنگ پالا قاضی کارست . کافر و مسلمان از هم جدا میکند . قوله تعالی
15 «و اذ فرقنابکم البحر فانجیناکم و اغرقنا ال فرعون و انتم تنظرون» . و روی رنگ پالا «یا غافر الذنب» است ؛ و رنگ پالا کیسه‌ایست که مصالح‌را صاف میکند .

18 (۴۶) سؤال : اگر پرسند که صندوق چه چیز پیر است و چه چیز کار است و استاد که ترا به‌پشت صندوق راه نمود بتو چه گفت و در بالای چه چیز نشستهٔ؟ جواب بگو که : صندوق لنگر پیر است و مرکب کار است

11 براه‌کرد : برای‌کرد A || 15 واذفرقنا ... تنظرون : سورهٔ ۲ «البقرة»آیهٔ ۵۰ .

و استاد که مرا بەپشت صندوق راه نمود. مرا گفت بنشین و توکّل بر خـدا
کن و صبر شیوه خود ساز، و در بالاء خشت «موتوا قبل ان تموتوا» نشستەام.
3 (۴۷) سؤال: اگر پرسند که درین کار بسر آمدۀ یا بپای؟ جواب بگو
که: نه بسر و نه بپای، الّا بصدق و صفا و مهر و محبت استاد؛ امّا چون
کار قد کند بگوید: «بسم الله الرحمن الرحیم ـ نصر من الله و فتح قریب».
6 و چون کار مازو دهد بگوید: «یا الله یـا ولی التوفیق» و چون کار بشویـد
استادان ما تقدم‌را بفاتحه یاد کنند، بگوید: «بحق بسم الله و بحرمت نبی الله و
بعزت ولی الله یـا حی یـا قیوم یـا بدیع السموات و الارض» و تقدیم بکار
9 شستن کنند.

(۴۸) سؤال: اگر پرسند کـه: پشت سنگ چیست و روی سنگ
چیست و ذکر کار چیست و ذکر سنگ چیست و اول چه چیز بسنگ اندازی؟
12 جواب بگو: پشت سنگ شفقت و روی سنگ طهارت و ذکر کار «یا کریم»
است و ذکر سنگ «یا رحیم» و اوّل نظر بسنگ اندازم.

(۴۹) اگر پرسند کـه: دیگ چه چیز کارست و اندرون دیگ چیست
15 و بیرون دیگ چیست و دیگ و آتش چه چیز همند و دیگ و کار چه چیز
همند؟ جواب بگو: دیگ بوتۀ کار است، و اندرون دیگ مرادست، و بیرون
دیگ مرحمتست، و آتش و دیگ پیر و مریداند. از آتش همت همراه
18 کردن، و از دیگ کاررنگ کردن و عشق رنگ است و خادم دیگ چوب
است؛ و دیگ وکار نبوت و ولایت میکردند یـا میگیرند چونکه حضرت

2 احادیث مثنوی ص ۱۱۶ ‖ 5 نصر... قریب: قسمتی ازسورۀ ۶۱ (الصف) آیۀ ۳۱ ‖
11 و ذکر کار چیست: A ـــ

امیرالمؤمنین علی تا مشورة حضرت پیغمبر (ص) نمیکرد؛ قدم در کاری نمیگذاشت و کار نیز تا بدیگ نمی‌رود روی بازار ندارد؛ و ذکر آتش میگوید: «الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیٔ و لولم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الا مثال للناس و الله بکل شیٔ علیم». و ذکر دیگ میگوید: «یا ایها الذین آمنوا» و ذکر رنگ میگوید: «صلو علیه و سلموا تسلیما» و ذکر کار در دیگ میگوید: «یا شفیع المذنبین»؛ و ذکر چوب میگوید: «یا دلیل المتحیرین» و چون آب بکار باشد بگوید؛ «یا الله یا رحمن یا رحیم» و چون کار بر چیند بگوید: «سبحان ربك رب العزة عمایصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله رب العالمین».

3ـ6 الله نور ... علیم: سورهٔ ۲۴ (النور) آیهٔ ۳۵ در متن ابتدای‌آیه نوشته شده‌بود بصورت‌کامل‌آوردیم ‖ 7ـ8 ان الله و ملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما: سورهٔ ۳۳ (الاحزاب)آیهٔ ۵۶ ‖ 10ـ11 سبحان ربك...العالمین: سورهٔ ۳۷ (الصافات)آیات ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲

باب

در بیان شیله رنگ کردن

3 (۵۰) اوّل کار گازری کند، از قرار قدی شش ذرع باشد، از قرار بیست مثقال بسنگ کهنهٔ اصفهان و پنجاه درم قلیا بآب کند و تیزاب لب شیرین بگیرد و شیره و سرگین بشر صاف کند و صد درم روغن شیره اول بظرف کند و سه روز در روغن شیره بگذارد و دیگر پنج نوبت در آن بورهٔ تر
6 کند و بقدر احتیاج تیزاب بریزد و تر کند؛ و پیر این جبرائیل امین است. و رسیدن و گذاشتن رنگ‌را جبرائیل دانست؛ و پیر چیت سازی حضرت
9 لوط پیغمبر است و او دو تن‌را میان بست استاد میرعلی رومی و استاد عادوی لاهوری و از او باستاد محمود روکنی رسید و از او باستاد عبدالله اکرمی رسید و از او باستاد شمس‌الدین وابلی رسید و از او بسعدی
12 نیشابوری رسید و از او بقدم علی هارونی رسید و دیگر باستادان و کمر بستگان این زمان رسید و هر استادی سر رشتهٔ کارخودرا به‌پیر خود میرساند.
(۵۱) اما بدانکه خمره رنگ در زمان نوح پیدا شده، دو تختهٔ صندوق نیز
15 از کشتی نوح پیدا شده و طغار نیز از سنگ حضرت آدم تراشیده بود. جمله‌را اخی جبرئیل به‌لوط نبی رسانیده و ذکر آب «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» است.

4 ظاهراً باید: «...مثقال‌روناس‌بسنگ...» باشد || پنجاه: پنجا A|| 12 قدم علی: قدم قلیA

(۵۲) سؤال : اگر پرسند که درین کار چه چیز مقدم است؟ بگو اول نظر استاد و دیگر آب .

3 (۵۳) امّا بدانکه این کار سرور کارهای جهانست . استادان باید که بهر کس نیاموزند ، الا کسی که با ادب باشد ، و خدمت کرده باشد و با همکار خصومت نکند و از کار خود شکایت نکند .

6 (۵۴) سؤال : اگر پرسند که : رنگ چند است ؟ جواب بگو که اصل رنگ پنج است : سه رنگ از بهشت و دو رنگ از دوزخ . سه رنگ بهشت سبز و استبرق و آل و دو رنگ دوزخ سیاه و زرد و در زمان حضرت

9 عیسی مجرد هفتاد ورنگ پیدا شد و دیگر یك یك کمر بستگان پیدا کردند تا بدین طایفه واضح بوده باشد . این قدر نوشته شد که طالبان راه طریق از بیراه برگردند و این‌را بعمل آورند تا خیر و برکت بیابند و در قیامت

12 در نظر اولیاء شرمنده نباشد بحرمت محمد و آل محمد .

(۵۵) این چند کلمه از جهت استاد محمد مشهدی در سلخ ربیع الاول نوشته شد . در حالت ناچانی نوشته شد اگر سوئی شده است توانید

15 بخشید .

---

8 سیاه : سیا A || 9 هفتادو ... «یك عدد ساقط شده در A» || 10 راه : رای A || 14 سوئی : سوی A

فهرست سور و آیات قرآن

فهرست گفتار حضرت رسول

فهرست گفتار امیر المؤمنین علی علیه‌السلام

فهرست اقاویل مشایخ

فهرست شعرهای عربی

فهرست شعرهای فارسی

فهرست لغات و اصطلاحات

ب

پ

ث

ج

خ

د

ز

ص

غ

ف

م

ن

ه

فهرست نامهای اشخاص و اماکن وکتب

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

فهرست مطالب

مستدعی است قبل از مطالعه رسایل جوانمردان اغلاط چاپی آنرا تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	درست
۲	۴	بنموده	بنمود
«	۷	نعمة	نعمة
«	۹	وخصال	خصال
«	۱۰	ظاهر	مظاهر
۳	۱۰	والیه الهادی	والله الهادی
«	«	والله منتهی	والیه ینتهی
۴	۱۱	ازحقاء	ازجفاء
«	«	عصبی	غضبی
«	«	شهوتی	شهوی
«	۱۵	وثبات برذات او	وثبات او برذات
۵	۱۴	چه شال	چه شاك
«	۱۶	ووزدناهم	وزدناهم
۶	۱۱	قوام	قوم
۹	۸	علیه ـ وآله	علیه وآله ـ
۱۵	۱۳	محلی	تحلی
۱۸	۷	اجتیاب	اجتناب
۱۹	۱۳	دعتو	دعت
۲۰	۱۱	می ریا	بی ریا
۲۲	۱۰	کمرین	کمترین
«	۲۰	سیئوم	سیوم
ح	ح 11 - 12	یعلمون	تعلمون

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۳	۱	رجهان	رجحان
»	۴	میل	نیل :
»	»	اشِراف	اشراف
ح	ح	7	6
»	» 6	خصامة	خصاصة
»	»	8	7
»	»	12	11
۲۴	۷	آخروی	اخروی
۲۵	۱	سیئوم	سیوم
»	۴	عضبی	غضبی
»	۱۷	غصب	غضب
۲۶	۱۱	اشراقها	اشرافها
»	»	و بغض	و یبغض
»	۱۷	معضمات	معظمات
»	ح 16	ایدا	ایذا
۲۷	۱	خطیئات	خطیآت
»	۱۲	استنکاء	استنکا
۲۸	۳	طمأنینت	طمأنینت
»	۷	کلات	کلاءت
»	۱۲	منور	بنور
»	۲۱	امیرالمؤمنن	امیرالمؤمنین
۲۹	۱۶	ما کنت	ما کتب
۳۰	۳	حکمت	حکمت
»	۱۸	فاستقیمواالله	فاستقیمواالیه
»	۲۰	استجلاء	استجلاب
»	»	میّت	صیت
»	»	شهوت	شهرت
۳۲	۱۰	علی من	علی نورمن
»	۱۴	اولرأ	اولوأ
۳۳	۱۴	مخطورات	محظورات

صفحه	سطر	غلط	درست
۳۴	۲۲	اصابة	اصابه
۳۵	۱۴	آنرا سایهٔ	آنرا [از] سایهٔ
»	۱۸	پیغابر	پیغامبر
»	ح 7 - 8	العد	العدل
۳۶	۱	دنی	دنیی
»	۱۲	میانجی مردم	میانجی[گری‌بین]مردم
۳۶	۱۵	دانید	دانند
۳۷	۱۲	بالنعم من	بالنعم
»	۱۴	نمودن	ننمودن
»	۱۸	اتحابّوا	تحابّوا
۳۸	۲	اقطات	اقطاب
»	۹	مناحج	مناهج
»	۱۸	والفت	الفت
۳۹	۵	بعهده قدیم	بعهد قدیم
»	۱۳	بنموده	ننموده

درصفحهٔ ۳۹ شماره (۵۵) باید درمقابل : پس فتوت (س ۱۴) و مطالب بعد ازآن دردنبالهٔ (س ۱۲) قرار بگیرد .

صفحه	سطر	غلط	درست
۴۰	۸	بعروة	بعروهٔ
»	۱۱	عثات	ثبات
»	۱۲	متنظیات	مقتضیات
»	۱۵	استیطا	استیطاء
۴۱	۴	ازدین	ازدین‌و
۴۲	۱۷	تفکّروبطبع وتکلّف	تفکّروتکلّف بطبع
»	۱۹	آن‌که	آن
۴۴	۳	باردیلت	یابرذیلت
»	۹	که	که به
»	۱۳	غفت	عفت
»	۱۷	تسخّر	تسخر
۴۵	۴	نباید	نیابد
۴۶	۶	بانواغ	بانواع

صفحه	سطر	غلط	درست
۴۶	۷	وتکلّف	وتکلّف [از آن]
۴۷	۹	وعرض	عرض
»	۱۰	استجلاء	استجلاب
۴۸	۹	رحمة	رحمه
»	۱۱	والواجدان	والوجدان
»	۱۸	منافشت،	مناقشت
»	ح 13	طصع	طمع
۴۹	۶	حدایث	حداثت
»	۱۴	ایشان با	ایشان
۵۲	۱۴	نماند	نماید
»	۱۵	درضعت	تادرضعت
۵۳	۵	بخدای	بخدای [است]
»	۱۹	ضربتنی	ضربنی
»	»	اشمة	اشتّمة
۵۹	۹	مالفتّوة	ماالفتّوة
۶۳	۱۰	اخو	آخر
»	۱۳	بی‌ربی	بی
۶۹	۱۴	تخاطب	نخاطب
»	۱۵	ردی	ردی
۷۰	۶	تدرك	یدرك
»	۱۶	صفاف	صفات
۷۱	۵	آخرته	آخره
۷۵	۸	الوهاس	الوّهاس
۷۹	۱۴	الخواف	الخوف
۸۱	۱۷	دنیوت	دنیوی
»	»	حسبی	جستن
۸۲	۵	اقدار	اقذار
۸۳	۱۸	اطیبت	طیبت
۸۴	۱۰	به‌نکو	نه‌نکو
»	۱۹	امید،	امید

صفحه	سطر	غلط	درست
۸۵	۳	فاشغل	فاشتغل
»	۹	صدیق	صدیق+
»	۱۰	صاحب	صاحب+
»	»	لکثر	لکثیر
»	۱۲	خواص ابراهیم	ابراهیم خوّاص
۸۶	۳	تفرحهتم	تفرحهم
۸۸	۶	تعظیم	تعظّم
۹۲	۱۰	التجریدوالتفریدوالیقین	الیقین‌والتجریدوالتفرید
»	۱۱	تنهای	تنهائی
۹۶	۲	بوده	برده
»	۱۰	اخی	اخی (باید)
۹۷	۱۵	نکند،انتقام را	نکند انتقام را،
۹۸	۱۴	خواست	خاست.
۹۹	۱۵	خلاصهٔ	خلاصه
۱۰۰	۱۲	برج‌آفتاب	(ظ) برج ولایت
۱۰۵	۸	اه	اهل
۱۱۴	۲۱	ثواب A	(ظ) صواب
۱۱۵	۱۵	اجازت و	اجازت
۱۱۷	۳	حلالها	فی حلالها
»	۳	حرامها	فی‌حرامها
۱۱۹	۶	معینهای	معنیهای
۱۲۰	۵	مادادم	مادام
۱۳۰	۱۱	رکوی	رگوی
۱۳۱	۷	مایة	ماة
۱۳۵	۱۵	آنکس	آنکس‌از
۱۵۲	۱۸	أمن	أمن و
۱۶۹	۱۶	روانر	روانرا
۱۷۲	۱۷	کان	انا
۱۷۴	۴	عاهد	عاهدوا
»	۵	باز	باز (شان)

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۷۶	۹	الاولی	الاوّل
۱۷۸	۹	آنست	جانست
۱۸۰	۱۲	بالیل	باللیل
۱۸۹	۵	رجعنا	رجعتم
۱۹۲	۶و۱۲	بندد	بندند
۱۹۴	۹	منایعت	متابعت
۱۹۶	۵	السراویل	السراویل [ابراهیم]
۲۰۵	۱۹	مستضحر	مستحضر
۲۰۸	۳	خام	خادم
۲۲۸	۲	فهمو	فهو
۲۳۹	۱۴	ناچانی	ناچاقی



Achevé d'imprimer
à Téhéran
sur les presses
de l'Imprimerie Taban
le 31 août 1973

TABLE DES MATIERES

39. Sur le prophète Lot, cf. Qorân 26/160 ss., 54/33 ss.

40. Sur Seth, le premier soufi, et son importance dans la gnose, cf. ci-dessus n. 14.

41. Ces noms désignent sans doute, comme Salmân, des individualités concrètes. On remarquera cependant que *ghassâl*, comme nom commun, désigne le "laveur de cadavres", et *gorkan* le "fossoyeur".

42. *Takbîr-e jafâ*, litt. le *takbîr* de la "cruauté"; le mot *jafâ* fait partie du vocabulaire de la mystique d'amour; au sens profane, il désigne les cruautés dont use l'Aimée pour éprouver l'amant.

43. *Shîla* ou *sela*. Le mot vient du hindî : "A kind of cloth or garment", Steingass, *op. cit.*, s. v.

44. Sur le secret de la Pierre Noire apportée par Adam du paradis, voir *En Islam iranien...*, tome IV, index s.v.

45. Il y a d'importantes variantes concernant le symbolisme des couleurs; nous n'avons pas rencontré ailleurs jusqu'ici celui que propose l'auteur de notre opuscule. Cf. *En Islam iranien...*, tome IV, s.v. couleurs (symbolisme des), ainsi que notre étude : *Symbolisme et réalisme des couleurs en cosmologie shî'ite d'après l'œuvre de Mohammad Karîm-Khân Kermânî*, in Eranos-Jahrbuch XLI/1972, Leiden 1973.



46. Sur ce point, voir notre ouvrage sur *Le soufisme d'Ibn 'Arabî* (*supra* n. 23), pp. 92-103.

47. Cf. Leroy A. Campbell, *op. cit.* (*supra* n. 22), pp. 259-260, 390-391.

traité intitulé *Mahkî al-'âshiqîn* (ce que l'on rapporte des mystiques).

29. Voir *En Islam iranien...*, tome III, livre IV, chapitre I.

30. Voir ci-dessus note 27.

VII

31. F. Steingass, *A Comprehensive Persian-English Dictionary*, p. 405, s.v. *tchît*.

32. Le mot *bâb* ne figure pas dans le texte imprimé. Il est nécessaire de l'introduire pour équilibrer avec la suite. Le deuxième *bâb* vient à la page 233 du texte.

33. Pour les multiples versets qorâniques qui vont suivre, nous donnons la traduction de D. Masson, *Le Coran* (Bibliothèque de la Pléiade), Paris, Gallimard, 1967. La traductrice a pris l'heureuse initiative d'établir une table de concordance entre la numérotation des versets suivie par elle (celle dite de l'édition du Caire) et la numérotation "occidentale" (pp. 983 ss.). Nous observerons simplement que cette seconde numérotation n'est pas plus "occidentale" que la première. Elle est celle de l'édition Flügel, certes, mais elle est aussi celle du type d'édition produit en Iran et qui y a le plus généralement cours. Pour plus de clarté dans les références, nous citerons, contrairement à l'habitude de la présente collection, d'après la première numérotation, celle qui est suivie par D. Masson.

34. Le mot persan *zâg* (dont *zâj* est la forme arabisée) désigne l'alun, le vitriol, terme qui, dans l'ancienne chimie, désignait les différentes sortes de sulfate : *safîd*, le vitriol blanc; *sabz*, vitriol vert ; *sîyâh* (noir), sulfate de fer ; *kabûd* (bleu), sulfate de cuivre. etc. Cf. J. Ruska, *Das Buch der Alaune und Salze. Ein Grundwerk der spätlateinischen Alchemie*, Berlin 1935.

35. L'arbre du paradis, l' "arbre de l'être". Cf. *En Islam iranien...*, tome IV, index s. v. *Tûbâ* (symbolisme de l'arbre).

36. Cette invocation n'est pas un verset qorânique. Le mot *samad* n'apparaît que dans le verset 112/2. Sur la traduction de ce mot par "impénétrable" (L. Gardet), voir D. Masson, *op. cit.*, p. 978.

37. Le Sceau désignant manifestement le Sceau des prophètes, Mohammad, il s'agit des maîtres qui se sont signalés dans l'art d'imprimer les tissus antérieurement à l'Islam.

38. Sur Khezr (Khadir), le maître de ceux qui n'ont pas de maître humain, cf. notre ouvrage sur *Le soufisme d'Ibn 'Arabî* (*supra* n. 23), pp. 48 ss.

4), Berlin 1958, pp. 208 ss. du texte arabe. Voir notre traduction française dans notre article sur *Une liturgie shî'ite du Graal,* in "Mélanges H.-C. Puech" (sous presse).

22. Cf. *Mithraism in Ostia* (Garrett Theological Studies, 1), Northwestern University Press, 1967, p. 72. Leroy A. Campbell, *Mithraic Iconography and Ideology*, Leiden 1968, pp. 323-324, 383.

23. Sur cet épisode du *Mi'râj* et sur le lait comme symbole de la connaissance, voir notre ouvrage sur *L'Imagination créatrice dans le soufisme d'Ibn 'Arabî*, Paris, Flammarion, 1958, p. 181.

24. Qu'il y a lieu de ne pas confondre avec le philosophe azerbaïdjanais Sarâjoddîn Ormavî (594-682 h.), dont le traité de logique, *Matâli' al-anwâr,* fut commenté par Qotboddîn Râzî sous le titre de *Lawâmi' al-asrâr.*

25. Cf. ci-dessus note 12.

26. Ce sont les deux premiers mots du verset 76/1 : "Ne s'est-il pas écoulé (*hal atâ*) pour l'homme un laps de temps durant lequel il n'était pas quelque chose dont on fasse mention ?" Ce "laps de temps" est l'intervalle "qui s'écoule" entre la création de l'Homme cosmique que typifie la *Haqîqat mohammadîya* et la création de l'humanité terrestre en la personne de l'Adam de notre cycle. Prophète et Imâm sont les deux faces (exotérique et ésotérique) de l'humanité préadamique métaphysique (la *Haqîqat mohammadîya,* désignée aussi comme l'Adam majeur, *Adam al-akbar*). C'est pourquoi, de même que le Prophète a pu dire : "J'étais déjà un prophète, alors qu'Adam était encore entre l'eau et l'argile", de même l'Imâm a dit : "J'étais déjà un *walî* ..." avant que l'Adam terrestre n'eût été créé. Dans la célèbre *Khotbat al-Bayân* (prône de la grande Déclaration), l'Imâm déclare : "Je suis celui dont il est dit qu'il n'y a pas de chevalier hormis lui. Je suis celui qui est célébré dans les mots *hal atâ.*" Cf. Haydar Âmolî, *La philosophie shî'ite* (ci-dessus note 7), § 764, p. 383 du *Jâmi' al-asrâr*. Cf. encore *ibid.* § 809, pp. 403 ss., et *Le Texte des textes* (*supra* n. 10a), §§ 512 et 516 : "Dieu a créé mon Esprit et l'Esprit de 'Alî un million d'années avant de créer la création."

27. Cf. H. Corbin, *Un roman initiatique ismaélien du X^e siècle* (*K. al-'âlim wa'l-gholâm*), in "Cahiers de civilisation médiévale" (Université de Poitiers), XV^e année, 1972, pp. 1 à 25 et pp. 121 à 142.

VI

28. Cf. ici l'introduction persane. L'auteur aurait en outre composé un commentaire des *Lama'ât* de Fakhroddîn 'Irâqî et un

et O. Yahia (Bibliothèque Iranienne, vol. 22), § 492, pp. 216-217.

11. Cf. *En Islam iranien* ... tome IV, index s.v. Sohrawardî: récit de l'Exil occidental.

III

12. Cf. notre *Histoire de la philosophie islamique*, II^e^ partie (*supra* n. 9). Sur la *khirqa* et le lignage spirituel de 'Omar Sohrawardî, cf. Haydar Âmolî, *Le Texte des textes* (*supra* n. 10a), §§ 504 ss., pp. 216 ss.

13. Franz Taeschner a donné une brève analyse de ce premier *Fotowwat-Nâmeh* de 'Omar Sohrawardî: *Eine Schrift des Shihâboddîn* [*'Omar*] *Sohrawardî über die Futuwwa* (*Oriens* XV, 1962, pp. 277-280). Nous nous attachons ici à faire ressortir d'autres aspects.

14. Cf. *En Islam iranien*..., tome IV, index s.v. Seth, séthiens.

15. Cf. *ibid.*, tome IV, pp. 411, 413 ss.

16. L'expression d' "hommes de désir" provient de L.-Claude de Saint-Martin. Elle nous semble correspondre fidèlement à l'idée de nostalgie, d'amour et d'ardent désir que connotent les trois termes arabo-persans indiqués dans notre texte.

17. Cf. *En Islam iranien*..., tome IV, index s.v. Abraham, *fotowwat*, *javânmard*, Rulman Merswin.

IV

18. Cf. l'expression *sayyâr*, qui a le même sens, employé par Sohrawardî, *shaykh al-Ishrâq*, pour désigner Abû Yazîd Bastâmî et Abû'l-Hasan Kharraqânî, tandis qu'il désigne Hallâj comme *fatâ*. Cf. *Opera metaphysica et mystica, I*, ed. H. Corbin (Bibliotheca Islamica, 16), Istanbul 1945, p. 503. La même expression se retrouve dans la hiérarchie ésotérique selon Jâbir ibn Hayyân.

V

19. Cf. Hâfez Hosayn Karbalâ'î Tabrîzî, *Rawzat al-Jinân wa-jannat al-janân*, édit. Soltân al-Qorrâ'î, Téhéran 1344 h.s./1965, p. 420.

20. Sur la provenance du manuscrit, voir ici l'introduction persane.

21. Cf. Rudolf Strothmann, *Esoterische Sonderthemen bei den Nusairi* (Abhandlungen der deutschen Akademie der Wissenschaften zu Berlin, Klasse für Sprachen, Literatur und Kunst, 1956, Nr.

6. Cf. René Le Forestier, *La Maçonnerie templière et occultiste aux XVIII*[e] *et XIX*[e] *siècles.* Publié par Antoine Faivre. Paris, Aubier, 1970.

I

7. Cf. Sayyed Haydar Âmolî, *La philosophie shî'ite . . .* textes publiés par H. Corbin et O. Yahia (Bibliothèque Iranienne, vol. 16). Téhéran-Paris, 1969, p. 379, § 755 du *Jâmi' al-asrâr.* Voir également sur la notion de *walâyat,* le récent et important livre de Shaykh 'Abdol-Rezâ Ebrâhîmî, *Dûstî-e Dûstân,* Kerman 1350/ 1971 (*dûstî = walâyat*).

8. Voir *En Islam iranien* (ci-dessus n. 2), tome IV, index s.v. cycle, *fotowwat.*

II

9. Rééditée récemment à Téhéran en une édition typographique comprenant trois volumes. La lithographie de 1309 h. se présentait sous forme d'un volume in-folio de 500 pages. Voir également notre *Histoire de la philosophie islamique,* II[e] partie, version brève in "Encyclopédie de la Pléiade : Histoire de la philosophie, III". Paris, Gallimard (sous presse).

10. Sur la chevelure blanche comme symbolisant le monde de lumière auquel appartient l'être que sa naissance vient de livrer aux ténèbres de ce monde-ci, voir, par exemple, l'interprétation de la naissance de Zâl dans les romans mystiques de Sohrawardî. Le même symbolisme se retrouve ailleurs, cf. *En Islam iranien ...* tome IV, index s.v. chevelure blanche, Zâl.

10 a. Le *hadîth* comporte des variantes importantes, celle-ci, par exemple, selon laquelle c'est le Prophète qui déclare : "Je suis le chevalier (*anâ'l-fatâ*), fils du chevalier, frère du chevalier". Haydar Âmolî explique : "Il est le chevalier, parce qu'il est le prince des Arabes; il est fils du chevalier. parce qu'il est le fils d'Abraham au sujet duquel la Parole divine déclare : un chevalier du nom d'Abraham. Enfin il est le frère du chevalier, parce qu'il est le frère de 'Alî, au sujet duquel l'ange Gabriel a dit: Point de chevalier hormis 'Alî, point de glaive hormis Dhû'l-Fiqâr. Dans la *fotowwat* et chez les *fityân* il y a de nombreux débats à ce sujet; nous nous référerons à quelques-uns d'entre eux." Cf. Sayyed Haydar Âmolî, *Le Texte des textes* (*Nass al-nosûs*), prolégomènes au commentaire des *Fosûs* d'Ibn 'Arabî, texte publié par H. Corbin

NOTES

1. Mawlânâ Hosayn Wâ'iz Kâshefî Sabzavârî, *Fotowwat-Nâmeh-ye Soltânî*, édité par Moh. Ja'far Mahjûb. Téhéran, Bonyâd-e Farhang-e Iran, 1350/1971. En outre, l'éditeur cite au cours de son introduction (p. 72, n. 1), d'après une thèse de doctorat (sur Mîr Sayyed 'Alî Hamadânî) présentée récemment à la Faculté des Lettres de Téhéran par un étudiant pâkistânî, M. Mohammad Riyâz-Khân, un certain nombre de *Fotowwat-Nâmeh*. Outre certains de ceux publiés ici (I,III,IV et V) figurent dans cette liste des *F.-N.* ayant respectivement pour auteurs: Farîdoddîn 'Attâr, Abû 'Abdorrahman Solamî Neyshâpûrî, 'Alî ibn Abdorrasûl, Khwâjeh 'Abdollah Ansârî, Ibn Mi'mâr Hanbalî, Abû'l-Hasan 'Alî, fils du Khalife fâtimide Nâsir lî-dîn Allâh, Akhî Ahmad al-Mohibb ibn Shaykh Mohammad ibn Mîkaël Ardabîlî, Mîr Sayyed 'Alî Hamadânî, 'Alâoddawleh Semnânî, Nâsirî Sîwâsî, Fakhroddîn Râzî. A coordonner avec les amples indications bibliographiques que donnent, dans la seconde édition de l'Encyclopédie de l'Islam, s. v. *futuwwa*, Claude Cahen et Franz Taeschner.

2. C'est ce qu'explique fort bien Hosayn Kâshefî, dès le premier chapitre de son *Fotowwat-Nâmeh-ye soltânî* ; voir brève analyse dans notre ouvrage *En Islam iranien : aspects spirituels et philosophiques*, Paris, Gallimard, 1971-1973, tome IV, livre VII.

3. Voir *ibid.* le tome II, et l'index général à la fin du tome IV, s. v. Esfandyâr, Kay Khosraw, Rostam, Zâl.

4. Voir *ibid.*, tome IV, livre VII, sur "le Douzième Imâm et la chevalerie spirituelle". Pour le cycle de la prophétie et le cycle de la *walâyat*, voir *ibid.*, tome IV, index s. v. cycle.

5. Pour ce qui suit, voir *ibid.*, index s. v. compagnons. Cf. également notre communication au Congrès international d'iranologie de Shîrâz (octobre 1971) : *Pour le concept de philosophie irano-islamique* (sous presse). Traduction espagnole dans la revue *Al-Andalûs*, vol. XXXIV, fasc. 2, Madrid 1969 (paru en 1972), pp. 395 à 407.

pacte d'amité et de solidarité *(mithrem)* entre le myste et Mithra. Ce lien était renouvelé avec chaque initié par une jonction des mains *(junctio dextrarum)* et par la participation à une nourriture et à un breuvage consommés au cours d'un rituel solennel de communion [47]. Nous avons déjà rappelé ci-dessus, à l'occasion du rituel de la coupe en usage dans la *fotowwat*, ce rituel de la "chevalerie" mithriaque. De part et d'autre, le symbole de la nouvelle naissance de l'homme et du *mundus redivivus*. (On relèvera encore que le mot *Mihr*, forme du nom de Mithra dans le persan moderne, en même temps qu'il désigne le soleil, signifie amour, amitié, comme synonyme du mot *dûstî = walâyat*, et forme fréquemment couple, comme ce dernier, avec le mot *mahabbat*).

Ce n'est pas que l'on puisse espérer retrouver les mâillons d'une chaîne historique, matériellement démontrable. Il s'agait essentiellement d'une recherche typologique qui incombe en propre à la phénoménologie religieuse. Cette recherche nous amènerait, en outre, à comprendre que ritualisme et mystique sont dans le même rapport réciproque que le *zâhir* (l'apparent, le visible) et le *bâtin* (l'ésotérique, l'événement caché), inséparables l'un de l'autre. Le rituel de la *fotowwat* est sans doute seul à perpétuer en Islam la tradition d'un acte sacramentel. Pour toutes ces raisons nous pensons que le présent recueil de *Fotowwat-Nâmeh*, tout en appelant de nécessaires mais imprévisibles compléments, apportera une contribution précieuse à ces recherches.

Un détail matériel. Les aléas subis par les épreuves du texte persan, ont pour conséquence que la ponctuation en causera quelque surprise; elle ne répond pas toujours aux exigences de l'analyse logique. Que l'on veuille bien en excuser l'éditeur.

Que d'autre part soit remercié M. Hassan Rahavard, notre dévoué assistant du Département d'Iranologie, qui depuis de longues années a consacré des recherches à l'institution des *Zûr-khâneh*, cas exemplaire de *fotowwat* en Iran. Ses suggestions pour le *Fotowwat-Nâmeh* des imprimeurs de tissus ont été les bienvenues.

TEHERAN
novembre 1972 — Henry CORBIN

lui faisant droit qu'il me fait droit. La doctrine mystique d'Ibn 'Arabi répond à l'idée suprême de la *fotowwat,* énoncée par Najmoddîn Zarkûb. Que le seigneur et son chevalier ne puissent subsister l'un sans l'autre, c'est toute l'idée du *sirr al-robûbîyat* (le secret de la condition divine du *Deus revelatus*), et c'est ce secret qu'Ibn 'Arabî contemple comme réalisé dans l'acte d'hospitalité, la *philoxénie* d'Abraham élevée au sens anagogique: nourrir de l'Être divin l'ensemble de ses créatures, et nourrir ce Dieu par et avec l'ensemble de ses théophanies.

Ce secret de la condition divine investie dans l'homme détermine toute l'éthique du " dépôt confié "; aussi n'est-il finalement que le secret de la *fitrat,* nature initiale de l'homme. C'est pourquoi nos textes nous rappellent, l'un après l'autre, que la *fotowwat* consiste à restituer celle-ci en sa pureté. Elle est le dépôt confié au " chevalier de l'âme " au cours de l'aventure que constitue sa venue en ce monde. Et c'est pourquoi aussi l'éthique de la *fotowwat* se déploie sous un horizon commun à toutes les gnoses : l'être humain est venu d'ailleurs pour livrer un combat en ce monde, dans l'issue duquel est engagé son propre destin. Dans le mazdéisme, les *fravarti (fravashi)* choisissent de descendre en ce monde pour venir en aide à Ohrmazd contre les puissances de ténèbres. Toute l'éthique de la chevalerie zoroastrienne, des " compagnons du Saoshyant ", s'est fondée sur ce choix. Par sa réponse à la question : "*A.-lasto?*", le *javânmard* assume le destin de la *fitrat* dont il a reçu le dépôt, et toute l'éthique de la *fotowwat* des " compagnons de l'Imâm " est fondée sur ce choix : choix préexistentiel qui crée la solidarité entre compagnons de combat. Ce service de chevalerie modalise tout le concept d' " Amis de Dieu " au cœur de la *fotowwat* comme au cœur du shî'isme en général : *Awliyâ-e Khodâ, Dûstân-e Haqq* etc. Il y aurait à mener une vaste enquête typologique concernant ce concept. Nous en avons suggéré une direction du côté des *Gottesfreunde* de la mystique rhénane au XIVe siècle (mais on en trouve des exemples jusque dans la lointaine Ecosse celtique).

On suggérera, pour finir, un autre exemple, parce qu'il appartient lui aussi, par excellence, au domaine religieux iranien. L'initiation mithriaque nouait un lien de compagnonnage, un

Il conviendrait alors d'approfondir en ce sens les données recueillies ici. L'idée qui domine tous nos *Fotowwat-Nâmeh*, parce qu'elle est à la racine même de la *fotowwat*, est celle d'un engagement, d'un pacte conclu, d'une parole donnée. La nature et la portée secrète de cet engagement sont définies par l'origine même à laquelle il remonte. Tous nos auteurs le rattachent à un événement transhistorique, au moment où le Seigneur Dieu, s'adressant à toute l'humanité présente en chacune de ses entités spirituelles, posa la question : " Ne suis-je pas votre seigneur ? " (7/172). Nos auteurs s'aviseront, certes, qu'il y a plusieurs manières de répondre " oui ", et qu'il y a plus de diversité encore dans la manière dont on peut être fidèle à ce *oui*. Il y a, précellente entre toutes, celle des *javânmardân*, des chevaliers de la foi, celle de la *fotowwat* manifestée *ab origine* en la personne d'Abraham. Najmoddîn Zarkûb, en particulier, nous a montré la hauteur de visée à laquelle tend la *fotowwat* de " l'élite de l'élite" : le compagnon-chevalier fait droit au droit de Dieu, et réciproquement Dieu fait droit au droit du compagnon. Cette réciprocité substitue au rapport du maître et du serviteur le rapport entre suzerain et chevalier agréés l'un par l'autre, rapport qui ne peut plus être discuté en termes de domination et de contestation, mais en termes de fidélité ou de trahison. Tous deux, seigneur et chevalier, sont les deux foyers d'une ellipse qui ne peuvent subsister l'un sans l'autre. Solidaires et inséparables l'un de l'autre, la défaillance de l'un entraîne *eo ipso* la défaillance de l'autre.

C'est pourquoi nous nous sommes référé, sur ce point, à Ibn 'Arabî, dont la théosophie mystique a exhaussé jusqu'à la limite les conséquences de cette bipolarité, en développant le thème du " Dieu créé dans les croyances ", le seul Dieu qu'il soit possible à l'homme de connaître et d'aimer, et pour qui se dévouer. L'homme est alors l'organe même par lequel Dieu crée la forme sous laquelle il se manifeste à lui. " S'il m'a donné la vie et l'existence par son être, je lui donne aussi la vie, moi, en le connaissant dans mon cœur. " Connaissance qui donne à Dieu l'être même qu'il a investi dans celui qui le connaît. Et c'est pourquoi Ibn 'Arabî peut dire : il dépend de toi de " te rendre capable de ton Dieu.[46] " S'en rendre capable, c'est lui faire droit, car c'est en

de le Résurrection ils ne soient pas couverts de honte sous le regard des Amis de Dieu *(Awliyâ)*. Avec vénération pour Mohammad et la famille de Mohammad.

55. Ces quelques propos ont été rédigés pour Maître Mohammad Mashhadî, le dernier jour de Rabî' I (de l'année?). On les a écrits dans un état de mauvaise santé (p. 239, ligne 14, lire *nâ-tchâqî*). S'il s'y trouve quelque défaut, on pourra lui accorder une excuse.

Epilogue

Sans doute serait-il prématuré de tenter une synthèse des données que nous avons pu recueillir dans nos sept *Fotowwat-Nâmeh*, et des remarques suggérées au cours de notre analyse. Ces remarques tendaient principalement à cerner une impression d'ensemble. La "sociologie" qui se dégage de ces rituels de compagnonnage, retient particulièrement l'attention du philosophe. La tendance des idéologies régnant de nos jours est d' " expliquer " toute forme spirituelle et toute conception du monde comme étant le reflet d'une société donnée. Ici nous avons une tendance radicalement inverse, explicitée délibérément et en toute lucidité. C'est le monde spirituel qui détermine la forme socialement constituée. Cette forme est celle d'une sodalité, d'une société ésotérique dont les éléments constitutifs (pacte de fraternité, rituel d'initiation, hiérarchie secrète, etc.) correspondent à des formes et à des structures perçues d'abord dans le monde spirituel. Récuser le sens vertical serait récuser le témoignage de ceux à qui nous en devons la connaissance. Ce genre de contestation met inévitablement le chercheur en péril de détruire l'objet même de sa recherche. Ce qu'il convient de se demander plutôt, c'est de savoir si sa constitution ésotérique n'est pas ce qui, comme tel, met un groupe religieux à l'abri des tentatives de socialisation, de désacralisation et de laïcisation métaphysique, mais cela dans la mesure où ce groupe reste fidèle à sa stricte observance. La question peut être posée à propos des *tarîqat* du soufisme et de la *fotowwat* qui en dérive, comme elle peut l'être à propos de toutes les sodalités similaires.

briel, car Gabriel connaît l'art de mettre au point la teinture. Quant au maître de l'impression des tissus, ce fut le prophète Lot. Il conféra la ceinture à deux maîtres : Maître Mîr 'Alî Rûmî et Maître 'Adwî Lâhôrî. Celui-ci la transmit à Maître Mahmûd Rûkanî (?), celui-ci à Maître 'Abdollah Akramî, celui-ci à Qadam 'Alî Hârûnî; puis elle fut transmise à d'autres maîtres et finalement à ceux de notre temps qui portent la ceinture. Chaque maître fait remonter l'origine de la lignée de son art à son propre maître.

51. Sache que la jarre à teinture *(khomreh-ye rang)* apparut à l'époque de Noé. Deux planches du coffret sont venues de l'arche de Noé. La terrine *(taghâr)*, elle, a été découpée dans la pierre d'Adam [44]. "Frère Gabriel" transmit le tout au prophète Lot.

Le *dhikr* de l'eau, c'est : "Point de Dieu hormis *ce* Dieu; Mohammad est le prophète de Dieu et 'Ali est l'Ami de Dieu."

52. Si l'on demande : dans cet art, quelle chose a la priorité? Réponds : le regard contemplatif du maître, ensuite l'eau.

53. Mais sache que cet art est le souverain de tous les arts en ce monde. Il importe que les maîtres ne l'enseignent pas au premier venu, mais uniquement à ceux qui témoignent d'une formation suffisante, qui ont fait leurs preuves au service d'un maître, n'ont pas de disputes avec leurs compagnons et ne se plaignent pas de leur travail.

54. Si l'on demande : combien y a-t-il de couleurs? Réponds : les couleurs fondamentales sont au nombre de cinq; trois couleurs viennent du paradis et deux de l'enfer. Les trois couleurs du paradis sont le vert, la soie brochée de fils d'or *(istabraq)*, le jaune rougeâtre. Les deux couleurs de l'enfer sont le noir et le jaune safran [45]. A l'époque du prophète Jésus, seules soixante-douze *(haftâd o dû)* couleurs étaient apparues. Les maîtres qui portent la ceinture *(kamar bastegân)* en ont révélé d'autres, une par une, de sorte qu'elles sont maintenant bien connues de cette confrérie.

Autant de choses mises ici par écrit pour que les chercheurs de la Voie spirituelle soient préservés de s'égarer sur la voie qui ne mène nulle part et mettent tout cela en pratique, de sorte qu'ils trouvent le Bien et la bénédiction et qu'au jour

c'est la teinture (cf. ci-dessus 44). Le serviteur du chaudron, c'est le bois. Le chaudron et le tissu sont l'un envers l'autre comme la prophétie et la *walâyat*. De même que l'Emir des croyants 'Alî n'entreprenait aucune affaire sans avoir pris conseil du Prophète, de même, tant qu'il n'est pas passé dans le chaudron, le tissu ne peut être porté au *bâzâr*.

(Comme on l'a signalé ci-dessus, l'image du creuset suggère l'affinité entre l'œuvre alchimique et l'art d'imprimer les tissus. Le tissu est ici la *materia prima*, dont la transmutation se prépare dans le chaudron. Le rapport est encore accentué par l'analogie établie entre la prophétie que typifie ici le chaudron, et la *walâyat* de l'Imâm que typifie le tissu. La désignation de la Pierre ou de l'Elixir comme Imâm est bien connue dans l'alchimie opérative et symbolique. On peut comprendre pourquoi un peu plus loin (ci-dessous 53) l'art d'imprimer les tissus sera qualifié de souverain entre tous les arts de ce monde).

Le *dhikr* du feu énonce : " Dieu est la lumière des cieux et de la terre... " (24/35, verset de la lumière). Le *dhikr* du chaudron énonce : " O vous qui êtes des croyants ! " Le *dhikr* de la teinture énonce : " Priez pour le Prophète et appelez sur lui le salut " (33/56). Le *dhikr* du bois énonce : " O Guide des égarés ! "

Et lorsque l'on asperge d'eau le tissu, on dit : « O Miséricordieux! O Très Miséricordieux! » Et lorsque l'on ramasse le tissu (cf. ci-dessus 10) on dit : "Gloire à ton Seigneur, le Seigneur de la Puissance, très éloigné de ce qu'ils imaginent. Paix aux prophètes ! Louange à Dieu, le Seigneur des mondes ! " (37/180-182).

Chapitre IV. Sur l'art de teindre le tissu ou vêtement appelé *shîla* [43].

50. D'abord blanchir le tissu. On fera comme suit. On découpe une longueur de six coudées. On met dans l'eau vingt *mithqâl* de pierre ancienne d'Ispahan et cinquant *diram* (drachmes) de soude. On prend de l'eau-forte (*tîzâb*) adoucie et on tamise le résidu. On met le résidu dans cent *diram* d'huile, dans un vase, et on laisse le résidu trois jours dans l'huile. En outre, on irrigue cinq fois, et dans la mesure du besoin on verse de l'eau-forte (*aqua fortis*) et on irrigue. Le maître de cet art est l'ange Ga-

tience et constance." Et je me suis assis sur la brique *(khisht)* que typifie cette sentence : Mourez avant de mourir.

(Cette dernière sentence est bien connue de tout le soufisme; elle prescrit de devancer par la mort mystique l'*exitus* physique. Cf. déjà ci-dessus, le premier *F.-N.* de 'Omar Sohrawardî, § 3. Ce qui est caractéristique dans le rappel qui en est fait ici, c'est que le compagnon artisan doive en faire l'application à lui-même pour être un maître dans l'art d'imprimer les tissus).

47. Si l'on demande : Es-tu venu à ce métier avec modestie ou avec orgueil? Réponds : ni avec modestie ni avec orgueil, mais avec sincérité, pureté, amitié *(mihr)* et amour pour le maître.

Lorsque l'on découpe le tissu, on dit : "Au nom de Dieu le Miséricordieux, le Très Miséricordieux." "Le secours vient de Dieu et la victoire est proche." Lorsque l'on imprègne le tissu de l'ingrédient, on dit : "O Dieu ! O Toi qui donnes assistance!" Et lorsque l'on rince le tissu, on fait mention des maîtres nos prédécesseurs en récitant la *fâtiha*, et l'on dit : "Au nom de la *Bismillâh* ! En vénération pour le prophète de Dieu ! En l'honneur de l'Ami de Dieu ! O Vivant ! O Eternel ! O Inventeur des Cieux et de la Terre !" Et l'on commence à rincer le tissu.

48. Si l'on demande : qu'est-ce que le dos et qu'est-ce que la face de la pierre à imprimer ? Quel est le *dhikr* du tissu ? le *dhikr* de la pierre ? Que jettes-tu d'abord sur la pierre ? Réponds: le dos de la pierre, c'est la sollicitude. La face de la pierre, c'est la pureté. Le *dhikr* du tissu, c'est : O Généreux ! *(Yâ Karîm)*." Le *dhikr* de la pierre, c'est : "O Miséricordieux !" Ce que je jette en premier lieu sur la pierre, c'est un regard contemplatif.

49. Si l'on demande : qu'est-ce que le chaudron par rapport au tissu ? Qu'est-ce que l'intérieur *(andarûn)* du chaudron ? Qu'est-ce que l'extérieur *(bîrûn)* du chaudron ? Le chaudron et le feu, que sont-ils l'un pour l'autre ? Réponds : le chaudron est le creuset *(bota)* du tissu ; l'intérieur (l'ésotérique) du chaudron, c'est le but que l'on se propose *(morâd)*. L'extérieur du chaudron, c'est la compassion. Le feu et le chaudron sont l'un envers l'autre comme le maître et le disciple. Par le feu de la concentration intérieure *(himma)*, tous deux sont compagnons de voyage. Par le chaudron, on opère la teinture du tissu. (L'objet de) l'amour,

44. La matrice a quatre piliers spirituels (*rokn*, cf. ci-dessus 28 et 29-32) : la *sharî'at*, la *tarîqat*, la *haqîqat*, la *ma'rifat*. Le *mihrâb* de la matrice, c'est le châle (*shâl*). Le pupitre (*minbar*, la chaire) de la matrice, c'est le tissu. L'amour de la matrice, c'est l'amour de la couleur (ou de la teinture, cf. ci-dessous 49). Le serviteur et chambellan (*farrâsh*) de la matrice, c'est le jeune apprenti (*pûrtcheh*). Dans la main d'un artisan qui a été au service d'un maître et qui est informé de la *tarîqat* (voie mystique), la matrice a un rôle masculin. Dans la main de quelqu'un qui est sans connaissance de la *tarîqat* et des Amis de Dieu (*Awliyâ*), la matrice a un rôle féminin. Quant au maître qui m'a montré la voie, il m'a dit : "Sois humain avec les hommes et les créatures."

(Se trouvent donc "incorporées" à l'outil essentiel de l'imprimeur de tissus toutes les énergies spirituelles de la tétrade *sharî'at, tarîqat, haqîqat, ma'rifat*, que la *fotowwat* dérive et transpose du soufisme. L'outil n'est plus un instrument de conquête et d'asservissement de la matière, mais l'instrument d'un dialogue avec la matière et de la transfiguration de celle-ci. C'est l'idée fondamentale qui se dégage ici du rituel des compagnons artisans de tissus imprimés).

45. Si l'on demande : qu'est-ce que la face et qu'est-ce que le dos du tamis à teinture (ou à couleurs, *rang-pâlâ*) ? Quel est le *dhikr* du tamis à teinture ? Et qu'est-ce que le tamis à teinture?

Réponds : le tamis à teinture est le juge du tissu; il sépare les uns des autres incroyants et musulmans. Ce verset : " Nous avons fendu la mer pour vous ; nous vous avons sauvés; nous avons englouti, sous vos yeux, les gens de Pharaon" (2/50). La face du tamis à teinture, c'est : "O Toi qui pardonnes la faute !" Quant au tamis à teinture, c'est un sac qui purifie les ingrédients (composant la teinture).

46. Si l'on demande : à quoi le coffret correspond-il par rapport au maître ? A quoi correspond-il pour le tissu ? Et le maître qui t'a montré comment saisir le dos du coffret, que t'a-t-il dit ? Sur quoi toi-même, t'es-tu assis ? Réponds : le coffret est l'ancre que jette le maître. Le navire, c'est le tissu. Le maître qui m'a montré comment saisir le dos du coffret, m'a dit : "Assieds-toi, mets ta confiance en Dieu et fais ton métier avec pa-

spirituels et de la voie mystique des Amis de Dieu (*tarîqat-e Awliyâ*).

41. Si l'on demande: la couleur primitive du tissu et la teinture qui le recouvre, que sont-elles l'une pour l'autre? La teinture et la matrice, que sont-elles l'une pour l'autre? Quelle sorte de fer fut manifestée primitivement? Et qui est-ce qui, le premier, fit connaître l'art de la teinture et à quel moment la teinture est prête? Réponds : le fer est apparu à l'époque d'Adam, et la couleur noire est la couleur primitive. Comme le dit le poète : "Si tu comprends la couleur noire, elle est l'Essence même (*'ayn-e dhât*) — Car c'est dans la Ténèbre que se trouve l'eau de la Vie (*âb-e hayât*). "

42. Si l'on demande: qu'est-ce que la matrice? Qu'est-ce que le dos de la matrice, et qu'est-ce que la face de la matrice? Est-ce la matrice qui a priorité, ou bien est-ce le coffret? Quel est le prône (*khotba*) de la matrice? Quelle obligation impose-t-elle? Qu'est-ce que le *mihrâb* (sanctuaire, *qibla*) de la matrice? La matrice dans ta main a-t-elle un rôle masculin ou bien un rôle féminin? Le maître qui t'a dirigé sur la voie, que t'a-t-il dit?

Réponds : la matrice est le vêtement du maître (*kiswat-e pîr*). Le dos de la matrice, c'est l'abandon confiant (*tawakkol*). La face de la matrice, c'est la forme extérieure du maître (*sûrat-e pîr*). Quant à la forme extérieure, c'est le coffret qui a priorité. Quant à l'action produite, c'est la matrice qui a priorité. Le prône de la matrice consiste à s'en servir en récitant : "Au nom de Dieu le Miséricordieux, le Très Miséricordieux. O mon Dieu ! Ouvre-nous ce qui est bon, et fais que les conséquences de mes entreprises soient toutes pour le Bien. Il n'y a de Dieu que toi. Je me confie à toi. Tu es le Seigneur du Trône sublime."

43. L'obligation à l'égard de la matrice est de la tenir en parfaite propreté. La tradition (*sonnat*) à l'égard de la matrice est d'en faire usage en état de propreté parfaite. Le *dhikr* de la matrice, c'est : "O Toi qui es digne des plus grandes louanges !" (p. 235, ligne 4, lire *sobbûh* avec *sîn*, non pas avec *sâd*). Le *dhikr* du tissu, c'est "O Très saint ! (*qoddûs*) ". Le *dhikr* du coffret, c'est : "O notre Seigneur ! seigneur des Anges et de l'Esprit."

nédiction sur le Prophète, il manque le Sceau (comme sur une monnaie non estampillée). "Gloire à ton Seigneur, le seigneur de la Puissance, très éloigné de ce qu'ils imaginent. Paix aux prophètes ! Louange à Dieu, le seigneur des mondes" (38/180-182).

Chapitre II. - 39. Explication de l'épître sur l'art d'imprimer les tissus, sur le maniement de la matrice, la cuisson de la teinture, le lavage du tissu etc., pour que les disciples (les " enfants ", *kûtchekân*) du prophète Lot s'en souviennent et mettent tout cela en pratique, afin d'être renommés en ce monde et sauvés lors de la Résurrection.

40. Une tradition rapporte que, lorsque Dieu détruisit la ville du prophète Lot, celui-ci pleura si abondamment qu'au lieu de larmes, ce fut du sang qui coula de ses yeux. Il portait des vêtements blancs. Sa robe fut toute tachée, et le prophète Lot en fut très chagriné. Il eut un entretien secret (*monâjât*) à la cour du Juge des besoins. "Frère Gabriel" (*Akhî Gebrayel*) vint, par la puissance du Souverain glorieux, et apporta pour le prophète Lot une paire de matrices que Dieu par sa puissance avait créées dans le paradis, et dont la couleur avait la couleur noire de ses yeux. " Gloire à Lui . . . les sept cieux, la terre et tout ce qui s'y trouve ... il n'y a rien qui ne célèbre ses louanges, mais vous ne comprenez pas leurs louanges. Dieu est plein de mansuétude et il pardonne "(17/43-44) .

(Ce chapitre est très bref. En fait les explications qu'il annonce viennent dans le chapitre suivant, comme second chapitre de l'explication de l'épître. Par ces explications sera complétée l'idée formulée ci-dessus, à savoir que pratiquer l'art d'imprimer les tissus, sans en connaître les fondements spirituels, les " piliers " de cet art, c'est commettre une profanation. Du titre même du chapitre ressort l'idée que l'art d'imprimer les tissus doit être pratiqué comme une liturgie qui assure le salut au jour de la Résurrection. Pratiqué de cette manière, l'art d'imprimer les tissus s'accomplit, comme l'œuvre alchimique, à la fois dans la matière et dans l'être intime de l'artisan. - Le chapitre suivant va également prendre la forme du questionnaire d'un rituel d'initiation, prolongeant celui qui précéde).

Chapitre III. Explication du *dhikr* de l'outil, des fondements

le second, l'archange Michael; le troisième, l'archange Séraphiel; le quatrième, l'archange Azraël.

31. Si l'on demande: les quatre maîtres de la *haqîqat* (vérité spirituelle), qui sont-ils? Réponds: le premier, le père; le second, le professeur qui t'enseigne (*mo'allem*); le troisième, le maître (de ton art ou métier, *ostâd*); le quatrième, le père de l'épouse.

32. Si l'on demande: les quatre maîtres de la *ma'rifat* (la gnose de la vérité spirituelle), qui sont-ils? Réponds: le premier est shaykh (Farîdoddîn) 'Attâr; le second, Khwâjeh Hâfez de Shîrâz; le troisième, Shams-e Tabrîzî; le quatrième, Mawlânâ (Jalâloddîn) Rûmî.

33. Si l'on demande: le deuxième maître (*pîr*) dans l'art d'imprimer les tissus, qui fut-il? Réponds: ce fut le prophète Seth [40].

34. Si l'on demande: les trois demi-maîtres (*nîm-pîr*), qui furent-ils? Réponds: le premier, Salmân le barbier (= Salmân Pârsî); le deuxième, Pîr Ghassâl; le troisième, Pîr Gorkan [41].

35. Si l'on demande: les quatre maîtres du *takbîr* (magnification de Dieu), qui sont-ils? Réponds: Adam, Abraham, Moïse, Mohammad.

36. Si l'on demande: quelles sont les quatre sortes de *takbîr*? Réponds: le premier est le *takbîr* de la pérennisation (*baqâ*); le deuxième, le *takbîr* de l'annihilation (*fanâ*); le troisième, le *takbîr* du consentement (ou agrément, *rezâ*); le quatrième, le *takbîr* de la rigueur ou de l'épreuve (*jafâ*) [42]. Ce dernier est venu par le prophète Noé; le *takbîr* du consentement est venu par le prophète Abraham; le *takbîr* de l'annihilation est venu par le prophète Lot; le *takbîr* de la pérennisation est venu par le prophète Mohammad.

37. Si l'on demande: quel est le prône (*khotba*) du *takbîr*? Réponds: c'est la *Fâtiha* (la première sourate); le *mihrâb* (le sanctuaire orientant la Prière) du *takbîr*, c'est la main levée vers le Ciel qui est la *qibla* de la Prière.

38. Si l'on demande: quel est le sceau (l'estampille, *sikka*) du *takbîr*? Réponds: les bénédictions sur le meilleur des êtres, Mohammad le prophète. Tant que le croyant n'a pas émis la bé-

mille neuf cent trois maîtres ; soixante-dix d'entre eux furent des guides spirituels (*morshid*) [37] .

25. Si l'on demande : quand tu en as fini avec le travail (litt. quand tu te lèves du travail), quel verset récites-tu ? Réponds : " Ne sait-il pas que Dieu voit tout ? " (96/14). " O Toi qu'on adore (*ma'bûd*) ! Toi qu'on adore ! O Unique ! O Unique ! O Impénétrable ! O Impénétrable ! O Puissant ! O Puissant ! "

26. Si l'on demande : la garance (*rônâs*) , d'où est-elle produite ? Réponds : de la terre de La Mekke.

27. Si l'on demande : au moment d'imprimer le tissu (cf. *supra* 9), quel verset récites-tu ? Réponds : " Ce qui est dans les cieux et ce qui est sur la terre célèbre les louanges de Dieu: le Roi, le Saint, le Puissant, le Sage" (62/1).

28. Si l'on demande : d'où le Maître Pîr Mohammad Hindûstânî avait-il reçu la bonne direction ? Réponds : du seigneur Khezr (Khadir) [38] . Sache que quiconque médit de son maître est pareil à celui qui médit des maîtres, nos prédécesseurs, et du prophète Lot [39]. Tout maître imprimeur de tissus, s'il ne connaît pas les piliers spirituels (*arkân*) de l'art d'imprimer les tissus (cf. *infra* 44), quoi qu'il gagne et acquière, commet une profanation. Jamais il ne verra ce qui est bon; jamais il ne sera content et sa fortune ne prospérera pas. Au lendemain de la résurrection, c'est couvert de honte et de confusion qu'il paraîtra devant les maîtres. Quiconque n'a pas de respect pour le message des maîtres et le méprise, est un renégat. Que quiconque le peut, le lise; que celui qui ne peut pas lire, l'écoute et le mette en pratique, de sorte que son gain lui soit licite - " suis le chemin qu'ont suivi les voyageurs " — et que Dieu bénisse son travail et qu'il ne soit jamais dans la détresse.

29. Si l'on demande : les quatre maîtres de la *sharî'at* (religion positive) mentionnés au début (*supra* 4) , qui sont-ils ? Réponds : quatre prophètes envoyés. Le premier fut Adam ; le deuxième, Abraham ; le troisième, Moïse ; le quatrième, Mohammad, le Sceau des prophètes.

30. Si l'on demande : les quatre maîtres de la *tarîqat* (voie mystique), qui sont-ils ? Réponds : le premier, l'archange Gabriel;

teurs" (23/14). "Louange à Dieu le seigneur des mondes" (38/182).

18. Si l'on demande : d'où est venu le bois de la table pour imprimer les tissus ? Réponds : il est venu de l'arbre *Tûbâ*[95] ; c'est l'ange Gabriel qui, sur l'ordre du Souverain glorieux, l'a apporté du paradis.

19. Si l'on demande : devant qui le bois de la table est-il descendu ? Réponds : il est descendu devant Maître Sa'doddîn Shâmî (ou Shâhî).

20. Si l'on demande : ensuite, qui a confectionné la table ? Réponds : ce fut Maître 'Abdollah Habashî, car Maître 'Abdollah Habashî était un maître parfait, et il reçut le sceau de la maîtrise. Après lui, la chose fut transmise au Maître (*ostâd*) Pîr Mohammad Hindûstânî (cf. ci-dessus 2), qui lui aussi fut un maître parfait.

21. Si l'on demande : au moment d'essorer le coton, quel verset récites-tu ? Réponds : "O vous, les croyants! revenez à Dieu avec un repentir sincère. Il se peut que votre Seigneur efface vos fautes et qu'il vous fasse entrer dans les Jardins où coulent des ruisseaux, le Jour où Dieu ne couvrira de honte ni le Prophète ni ceux qui auront cru avec lui. Leur lumière courra devant eux et à leur droite. Ils diront : Notre Seigneur ! Parachève pour nous notre lumière, pardonne-nous; oui, tu es puissant sur toute chose" (66/8).

22. Si l'on demande : au moment de faire bouillir les ingrédients, quel verset récites-tu ? Réponds: "O Unique! O Unique! O Impénétrable (*samad*) ! O Puissant ! O Puissant ! [96]

23. Si l'on demande : au moment de plonger dans l'eau le tissu que l'on a passé dans la solution d'alun (ci-dessus 12), quel verset récites-tu ? Réponds : "L'homme est en perdition à l'exception de ceux qui croient, de ceux qui accomplissent les œuvres bonnes, de ceux qui s'encouragent mutuellement à la Vérité, de ceux qui s'encouragent mutuellement à la patience" (103/3).

24. Si l'on demande : depuis l'époque d'Adam jusqu'au Sceau (des prophètes) combien y eut-il de maîtres dans l'art d'imprimer les tissus ? Réponds: le saint Imâm Ja'far Sâdiq a dit qu'il y eut

ment où le contenu des tombes sera bouleversé et celui des cœurs exposé en pleine lumière ... " (100/9-10).

9. Si l'on demande : au moment d'imprimer le tissu, quel verset récites-tu ? (cf. ci-dessous 27). Réponds : "Le jour où l'homme fuira son frère, sa mère, son père, sa compagne et ses fils ..." (80/34-36).

10. Si l'on demande : au moment d'étendre la pièce d'étoffe sur le sol, quel verset récites-tu ? Réponds : " Lorsque la terre sera secouée par son tremblement ... " (99/1).

11. Si l'on demande : au moment de ramasser le tissu (cf. *infra* 49, *in fine*), quel verset récites-tu ? Réponds : "La fournaise apparaîtra à quiconque possède la faculté de voir. Pour celui qui est révolté, pour celui qui aura préféré la vie de ce monde, la Fournaise sera le refuge" (79/36-39).

12. Si l'on demande : au moment de dissoudre l'alun (*zâg*)[34], quel verset récites-tu ? Réponds : "Ils préparent une ruse, et moi aussi, je prépare une ruse. Accorde donc un délai aux incrédules; accorde-leur un court délai " (86/15-17).

13. Si l'on demande : d'où est venue la matrice (*qâlab*, le moule, la forme) ? Réponds : elle est venue du paradis, et le bois est de buis.

14. Si l'on demande : au moment de pénétrer dans le magasin (*dokkân*), quel verset récites-tu ? (cf. ci-dessus 6). Réponds: "Ils diront alors : malheur à nous ! Qui donc nous a arrachés à nos lits ? Voici ce que le Miséricordieux avait promis. Les prophètes étaient véridiques " (36/52).

15. Si l'on demande : Quand tu vas pour acheter, quel verset récites-tu ? Réponds : " Ce jour-là les hommes surgiront par groupes, pour que leurs actions soient connues. Celui qui aura fait le poids d'un atome de bien, le verra; celui qui aura fait le poids d'un atome de mal, le verra " (99/6-8).

16. Si l'on demande : quand tu prends place derrière la table de travail, quel verset récites-tu ? Réponds : "Dieu et ses Anges bénissent le Prophète. O vous, les croyants ! Priez pour lui et appelez sur lui le salut" (33/56).

17. Si l'on demande : quand tu te lèves de la table, quel verset récites-tu ? Réponds : "Béni soit Dieu le meilleur des créa-

tenir allumée la lampe des maîtres. C'est veiller à se comporter toujours avec modestie.

4. Si l'on demande: dans l'art d'imprimer les tissus, combien y a-t-il eu de maîtres? (Cf. ci-dessus 2, et ci-dessous 29 à 32). Réponds: il y a eu douze maîtres. En premier lieu, quatre maîtres de la *sharî'at;* en second lieu, quatre maîtres de la *tarîqat;* en troisième lieu, quatre maîtres de la *haqîqat.*

5. Si l'on demande: combien de règles s'imposent au comportement d'un artisan imprimeur de tissus? Réponds: il y a douze règles. La première, c'est qu'à chaque matin qui se lève, il soit conscient de la science de la *sharî'at* (Loi religieuse littérale), de la *tarîqat* (Voie mystique) et de la *haqîqat* (Vérité spirituelle), afin que le nom de maître lui soit accordé. La seconde, c'est en user avec chacun conformément à sa capacité. La troisième, se montrer toujours généreux et bon. La quatrième, considérer le maître comme le berger, et les apprentis (*shâgerdân*) comme le troupeau qui lui est confié. La cinquième, avoir un comportement bienveillant envers tout le monde. La sixième, bannir toute étroitesse d'esprit. La septième, être l'ami du pauvre. La huitième, témoigner de sa sollicitude pour les compagnons en leur assurant le pain et le vêtement. La neuvième, regarder les fils des autres avec les mêmes yeux que les siens. La dixième, se montrer habile et ingénieux quant aux techniques de sa profession. La onzième, marcher sur la voie qui fut celle des maîtres. La douzième, ne jamais mal parler des maîtres et des anciens, et faire mention des compagnons défunts en récitant pour eux la *fâtiha* (première sourate du Qorân).

6. Si l'on demande: en pénétrant dans l'atelier, quel verset qorânique récites-tu?[33] (Cf. ci-dessous 14). Réponds: "Seul y tombera celui qui est méprisable, celui qui crie au mensonge et qui se détourne" (92/15-16). "Parce que l'aveugle est venu à lui" (80/2).

7. Si l'on demande: au moment de faire bouillir le coton, quel verset récites-tu? Réponds: "Celui dont les œuvres seront lourdes connaîtra une vie heureuse" (101/6-7).

8. Si l'on demande: en mettant le tissu dans le chaudron, quel verset récites-tu? Réponds: "Ne sait-il donc pas qu'au mo-

sous forme de questions et réponses, le rituel d'initiation à la confrérie. Le chapitre II, très bref, nous apprend que le prophète Lot (initié par l'ange Gabriel) est à l'origine de l'art de teindre et d'imprimer les tissus. Le chapitre III explique le sens symbolique des phases de l'opération et des instruments dont on se sert; constitué par une série de questions et réponses, il prolonge et achève en fait le rituel d'initiation commencé dans le chapitre Ier. Le chapitre IV donne quelques explications sur l'art de la teinture et sur l'origine des couleurs.

De tout cela nous essayons de donner ici une première traduction, en paraphrasant ou en simplifiant quelque peu au besoin, afin de ne pas avoir à accumuler les notes. Nous ne considérons cette traduction ni comme parfaite ni comme définitive, car les particularités du persan de l'auteur (ou des auteurs) et les termes techniques ne sont pas sans présenter un certain nombre de difficultés. D'autre part, l'ordre n'est pas toujours rigoureux; il y a des répétitions et des retours (la numérotation des paragraphes est, bien entendu, introduite par l'éditeur).

Chapitre Ier [32].- 1. Sache que ceci est une épître (*risâla*) que le saint Imâm Ja'far Sâdiq a dictée et émise dans l'ordre que voici, afin que l'on sache et que l'on se souvienne.

2. Si l'on demande: combien y eut-il de maîtres artisans de tissus imprimés (*ostâd-e tchît-sâz*)? Réponds: il y eut douze maîtres, car le saint Imâm Ja'far Sâdiq a déclaré: ce furent les maîtres parfaits (*ostâdân-e kâmil*), et leur propre maître (*pîr*) fut l'Emir des croyants 'Alî. Le premier maître fut 'Abdollah Halabî. Le deuxième maître fut Maître Jânbâz Rûmî. Le troisième fut Maître Jânbâz Baghdâdî. Le quatrième fut Maître Râhatî Habashî. Le cinquième, Maître Ni'matollah. Le sixième, Maître Lotfollah. Le septième, Maître Shokrî Mohammad. Le huitième, Maître Bâb Allah. Le neuvième, Maître Shâh Mîr Tabrîzî. Le dixième, Maître Moqbil Mokrî. Le onzième, Maître 'Alî. Le douzième, Maître Mohammad Hindûstânî. Tous ont reçu le sceau de la maîtrise.

3. Si l'on demande: combien d'actes sont requis de la part d'un artisan imprimeur de tissus, et quels sont-ils? Réponds: c'est d'abord être pur. C'est toujours dire la vérité et professer la vérité dans tout ce qui te concerne. C'est être économe de paroles. C'est

dans l'initiation à l'art d'imprimer les tissus (§§ 40 et 50), car il est lui-même le maître dans l'art de préparer la teinture.

Cette intervention s'accorde en outre parfaitement avec le mode de perception qui règne d'un bout à l'autre de notre opuscule. Tous les gestes que l'on accomplit, tous les instruments dont on se sert, ont un double sens, simultanément perçu dans le monde concret et dans le *Malakût*. C'est ce qu'inaugure déjà le chapitre I[er], dont la suite des questions et réponses constitue un dialogue typique de rituel d'initiation. Chaque geste accompli dans le travail d'impression des tissus est accompagné de la récitation d'un verset qorânique; le geste n'est plus limité à sa nécessité technique; il se prolonge ou s'exhausse au-delà, parce que simultanément la matière sur laquelle il opère, est transmuée en symbole (il y aurait à approfondir le *ta'wîl* implicite, le lien secret entre le geste accompli et le verset qorânique choisi pour l'accompagner).

Chaque geste et chaque instrument sont ainsi nommés en détail. Tous les actes de métier deviennent les actes d'une liturgie, sont autant de moments d'un service divin. Il y a simultanéité de l'*opératif* et du *symbolique*, et c'est précisément cette simultanéité qui transforme le métier en une *fotowwat*. On sera attentif au § 49, où il est dit que le chaudron dans lequel on fait bouillir le tissu, est le "creuset" (*bota*) du tissu. Cette image met en correspondance le travail de l'imprimeur de tissus avec le travail de l'alchimiste. Pour l'un comme pour l'autre, le laboratoire est un oratoire, comme le veut une identification traditionnelle. Là même nous retrouvons l'intuition la plus originale de Najmoddîn Zarkûb, attentif à l'alchimie qui transforme le pain en connaissance et en énergie spirituelle, comme exemplifiant la transmutation de l'homme intérieur par la *fotowwat*. Sans doute, continue-t-on à produire du *tchît* dans l'Iran de nos jours; nous ne pouvons dire à coup sûr si les règles de notre *Fotowwat-Nâmeh* y sont encore observées. Mais ce que l'on peut dire, c'est que le visiteur qui aujourd'hui parcourt les musées iraniens, s'il vient à rencontrer quelque vitrine où sont exposées quelques pièces de *tchît*, ne les contemplera plus du même œil après avoir lu notre *Fotowwat-Nâmeh*.

Nous venons de dire que le chapitre I[er] constitue en propre,

jour de Rabî' I), mais le chiffre de l'année manque.

Chaque phrase de l'opuscule appellerait un commentaire. On relève dès le début (§ 2) les noms des douze grands maîtres de la confrérie, dont il est assez difficile, pour le moment du moins, de préciser l'identité. Leur énumération étant rapportée à l'Imâm Ja'far (148/765) et leur propre maître à tous ayant été, à l'origine de leur lignée, le I^er^ Imâm, il faut qu'ils appartiennent au plus tard à la première moitié du II^e^/VIII^e^ siècle. On ne tranchera pas ici la question. En tout cas le nombre douze n'est pas un hasard: les douze maîtres sont à l'intérieur de la confrérie les homologues des douze Imâms du shî'isme. (La structure dodécadique apparaît également dans l'énumération des douze règles qui doivent guider le comportement de tout maître de la confrérie). Immédiatement après (§ 4), la question est répétée, mais cette fois la réponse répartit les douze maîtres en trois tétrades: quatre maîtres de la *sharî'at* (religion positive), quatre maîtres de la *tarîqat* (voie mystique), quatre maîtres de la *haqîqat* (vérité spirituelle). Un peu plus loin (§§ 29 à 32), il sera question de seize maîtres spirituels, répartis en quatre tétrades correspondant respectivement à la *sharî'at*, à la *tarîqat*, à la *haqîqat*, à la *ma'rifat* (sur cette tétrade, cf. ci-dessus le second *Fotowwat-Nâmeh* de 'Omar Sohrawardî, introd. §§ 2 et 3).

D'emblée la confrérie se rattache ainsi à ce qui fait l'essentiel de la *fotowwat*, comme dérivée du soufisme. Ses maîtres spirituels: quatre prophètes, quatre archanges, quatre grands poètes mystiques de langue persane. On relèvera que les noms des quatre maîtres, au niveau de la voie mystique (*tarîqat*), sont les noms des quatre archanges: Gabriel, Michaël, Séraphiel, Azraël. L'intervention de cette "chevalerie célestielle" est en parfait accord avec le sens vertical, transhistorique, de l'origine donnée à la *fotowwat*. Nous avons entendu le Prophète déclarer à 'Alî: "Tu es mon compagnon; je suis le compagnon de Gabriel, et Gabriel est le compagnon de Dieu." Le lien entre la hiérarchie archangélique et celle de la confrérie est (comme dans l'Ismaélisme) si étroit qu'il arrive ici, comme dans les traités précédents, que l'archange Gabriel soit désigné comme "Frère Gabriel" (*Akhî Gebrayel*, v.g. § 40). Aussi bien eut-il à l'origine un rôle essentiel

nous a montré le sens profond: la rédemption des êtres et des choses qui en opère la transmutation intérieure.

Le *Fotowwat-Nâmeh* qui clôt le présent recueil (pp.225 à 239) en est un exemple frappant. Il est de ceux qui peuvent offrir de précieux éléments de comparaison quant au phénomène du compagnonnage en Islam et en chrétienté. Il s'agit d'un *Fotowwat-Nâmeh-ye tchît-sâzân*, "Rituel d'initiation des artisans de tissus imprimés". C'est un texte rarissime dont nous devons la connaissance à M. Mohit Tabâtabâ'î qui, il y a plus de vingt aus, nous prêta aimablement le *majmû'a* dans lequel il était contenu; nous l'en remercions de nouveau ici. Au cours de ces années, la photocopie n'avait pu trouver son usage; la constitution de ce recueil lui fournit enfin l'occasion attendue.

Quelques explications d'abord concernant le titre et la composition de l'opuscule. Au mot *tchît*, Steingass donne l'explication suivante: "Painted Indian, Persian or Turkish silks, and other cloths.[31]" Le mot vient du *hindî*. Aussi bien notre opuscule porte-t-il certaines traces d'une provenance de l'Inde, notamment quant aux noms de certains des maîtres qui ont illustré la confrérie, ce qui va de soi, puisqu'il s'agit d'artisans producteurs d' " indienne ". L'opuscule est divisé en quatre *bâb* ou chapitres, lesquels donnent l'impression d'avoir été rassemblés après coup pour former le recueil. Le premier chapitre se donne comme reproduisant le texte d'une épître remontant à l'Imâm Ja'far Sâdiq (§ 1). Ce chapitre constituant en propre un rituel d'initiation à la confrérie des imprimeurs d'étoffes, il apparaît donc que, dans la conscience de nos artisans, c'est au VI^e^ Imâm des shî'ites que reviennent la conception et la mise en ordre de ce rituel. Mais un peu plus loin (§ 32), sont énumérés les noms de quatre maîtres de la confrérie au titre de la *ma'rifat* (connaissance mystique), à savoir: 'Attâr, l'auteur des grandes épopées mystiques, Shams-e Tabrîzî, Mawlânâ Rûmî, Hâfez de Shîrâz (791/1389, le soufisme n'ayant jamais mis en doute la signification mystique de ses poèmes). Le nom de Hâfez nous impose le VIII^{e}/XIV^{e} siècle comme *terminus a quo*. Enfin, aux dernières lignes du quatrième *bâb*, il est indiqué que ces propos ont été rédigés pour un maître de Mashhad, Maître Mohammad Mashhadî. La date du mois est mentionnée (le dernier

VII

RITUEL DE COMPAGNONNAGE DES ARTISANS DE TISSUS IMPRIMÉS

Nous avons eu l'occasion de rappeler brièvement ici, dans le prologue, que le phénomène de la *fotowwat* avait pénétré dans tous les domaines de la vie en Islam, jusque dans les différents états et professions. Dans les traités précédents, la chevalerie spirituelle que typifie la *fotowwat*, a manifesté expressément sa conscience d'être un rameau dérivé du soufisme; d'où la fréquence avec laquelle les auteurs homologuent certains aspects fondamentaux de la *fotowwat* à ceux que l'on trouve dans le soufisme : catégories, hiérarchie mystique, rapports avec la triade des degrés spirituels : *sharî'at, tarîqat, haqîqat.* Ces degrés, la *fotowwat* les englobe tous les trois. Cependant le style de vie qu'elle propose au croyant, tout en dérivant du soufisme, n'est point enclos dans les limites et les pratiques du soufisme dont il est plutôt la transposition. Aussi bien est-ce le sens même de son origine, telle que la *fotowwat* la comprend dans l'initiative prise par Abraham.

Sa pénétration dans toutes les catégories que nous dénommons aujourd'hui "socio-professionnelles", va déterminer l'organisation de celles-ci sur le modèle de la sodalité ésotérique dont les traités précédents nous ont indiqué la structure, le rituel et les règles de vie (pacte de fraternité, rituel de la coupe, *disciplina arcani* etc.). Le type du *javânmard*, que détermine le passage de la chevalerie guerrière à la chevalerie mystique, se propose au croyant comme l'idéal à réaliser dans le métier même qu'il exerce. Quel que soit ce métier, celui-ci sera exhaussé au rang d'un service de chevalerie. De celui-ci, le traité de Najmoddîn Zarkûb

L'Imâm a dit encore : "Le *javânmard* est celui chez qui l'on trouve six vertus caractéristiques : l'humilité quand il a le pouvoir, la patience dans l'épreuve, la générosité sans calcul, le pardon quand il a la puissance, l'avertissement donné en privé, la fidélité à l'engagement."

la *javânmardî*. Le chevalier mystique, chevalier de l'âme, c'est quelqu'un qui a d'ores et déjà franchi les limites de ce monde et les habitants de ce monde, voire celles de l'autre monde et les habitants qui le peuplent. C'est quelqu'un qui a noué sur lui-même la ceinture du service divin, pour que soit réalisée en sa personne la vérité de ce verset: "Des hommes qui sont fidèles à leur engagement envers Dieu" (33/23). Les quatre pages qui suivent sont essentiellement une homélie édifiante sur le comportement requis chez les *javânmardân*.

Tout ce qui est à sa disposition en ce monde, le *javânmard* le regarde comme un dépôt qui lui est confié (*amânat*). Lorsqu'il peut le transmettre à celui qui en est le digne héritier, il regarde cela comme un privilège. (On relèvera de nouveau ici que cette éthique du dépôt confié est prédominante chez Haydar Amolî[29]. Elle est si profondément la norme intérieure de l'ésotériste, que le roman initiatique ismaélien du X^{e} siècle auquel nous nous sommes déjà référé, en est une illustration frappante[30]. Atteindre à l'objet de sa Quête n'est pour le *javânmard* que la première partie de sa tâche. Il lui faut alors transmettre le dépôt qu'il a ainsi reçu, trouver celui qu'il mettra à son tour sur la voie de la Quête).

"O pèlerin de la voie de Dieu ! sache que toute parole ou toute action valeureuse en ce monde, c'est cela la *fotowwat*. Le nom désigne tout un ensemble. Le compagnon-chevalier, c'est quelqu'un dont paroles et actions sont paroles et actions valeureuses (*pasandîdeh*)". Dhû'l-Nûn Misrî a dit : "Le compagnon-chevalier (*ahl-e morowwat*), c'est quelqu'un qui joue son propre but avec tous les buts ; quoi qu'il advienne, il y discerne le but qui lui est propre. Il ne se lamente ni de la faim, ni de la soif, ni de la pauvreté, ni des injures des hommes; il n'accomplit son service divin ni par crainte de l'enfer, ni par désir du paradis." On a dit : "Le *javânmard* est une cire que la flamme consume, et qui, en se consumant, embrase toute l'assemblée."

Le prince des *javânmardân*, l'Imâm 'Alî, dit une fois à 'Abdol-Rahman Moljem : "Tu seras mon meurtrier. — O Emir des croyants ! Tue-moi plutôt immédiatement, afin que jamais un acte pareil ne soit commis par moi." L'Imâm de dire : "Notre voie est de pardonner après la faute, non pas de punir avant la faute."

VI

DARWISH 'ALI IBN YUSOF KARKOHRI

Nous ne pouvons que déplorer la misère de nos informations concernant ce shaykh, tout comme dans le cas de Najmoddîn Zarkûb. Quant à son *situs*, on relèvera qu'il s'agit sans doute de Karkohr, dans le district de Hamadan. La seule date certaine dont nous disposions est la date de composition que porte l'ovrage dont est extrait le présent *Fotowwat-Nâmeh*, à savoir 805h/1402-1403.

Ce *Fotowwat-Nâmeh* est extrêmement bref; il se limite à quatre pages. Il forme un chapitre du compendium de soufisme que l'auteur a intitulé *Zobdat al-tarîq illâ-llâh* (l'essentiel de ce qui concerne la voie vers Dieu, *itinerarium ad Deum*) [28]. Ce compendium comprend seize chapitres dont nous indiquons brièvement les titres: 1) A la quête du *pîr;* 2) sur la connaissance (*'ilm);* 3) sur la foi (*îmân)*; 4) sur la repentance ou conversion *(tawba);* 5) sur la dévotion *('obûdîya);* 6) sur la *fotowwat*; 7) sur l'ascèse *(zohd);* 8) sur le combat spirituel *(mojâhada);* 9 sur la vigilance *(taqwâ);* 10) sur la patience ou constance (*sabr*); 11) sur l'abandon confiant (*tawakkol*); 12) sur la reconnaissance (*shokr*); 13) sur la séparation (*tajrîd*) ; 14) sur le *tawhîd;* 15) sur la pauvreté mystique (*faqr*); 16) sur le *fanâ.*

C'est donc le chapitre VI qui constitue le *Fotowwat-Nâmeh* de Darwîsh 'Alî ibn Yûsof. Il débute *ex abrupto* par l'évocation des Sept Dormants de la caverne (Qorân 18/13-26) qui sont traditionnellement regardés comme les représentants par excellence de la chevalerie chrétienne dans l'oecuménisme abrahamique de la *javânmardî.* " Ce furent des chevaliers (*fityân)* qui eurent foi en leur Seigneur." La *fotowwat,* rappelle le shaykh, c'est en persan

mais obligatoire pour les compagnons de la *tarîqat* et de la *fotowwat,* puisque c'est de cet acte qu'ils tirent la force nécessaire pour accomplir leur service divin. De nouveau l'auteur se réfère à 'Omar Sohrawardî. Celui-ci recommandait de réciter, à la première bouchée : *Bismillâh*; à la seconde : *al-Rahmân;* à la troisième: *al-Rahîm.* D'autres règles sont énoncées concernant la bienséance à observer.

Chapitre IV. Recommandations concernant le rituel des ablutions canoniques.

ture, sur laquelle il reporte (projette) son amour et sa vénération, sans qu'il y ait de choix arrêté ni délibération.

3) Le *sâhib-e iqbâl wa-himâyat,* le compagnon qui cherche accueil et protection. C'est celui qui se fait l'apprenti *(tarbiyeh),* l'écuyer, d'un souverain ou d'un prince; son motif peut être la vénération qu'il éprouve pour celui-ci; il peut être aussi la protection que ce prince est en mesure de lui accorder (cf. ce que l'on a appelé la "*fotowwat* de cour" au temps du khalife Nâsir li-dîn Allâh).

*Seconde partie (bâb). Chapitre I*er (pp. 200 ss.). Sur la *morowwat.* Le shaykh souligne qu'il n'y a aucun élément de la *fotowwat* qui n'ait un certain lien avec la *morowwat*: il en a donné des exemples dans la longue *qasîda* de sa composition (texte persan, pp. 177-180). Il définit la *morowwat* comme étant esssentiellement *nigâh-dâsht,* avoir des égards pour, témoigner de l'égard, de l'attention, bref une bonne part de ce que connote le terme de "courtoisie". Il y a ainsi une "courtoisie" à l'égard de Dieu, à l'égard des Anges, à l'égard des prophètes et des *Awliyâ,* à l'égard des amis, des membres de la famille, des voisins, des hommes en général.

Chapitre II. Sur quelques sentences de différents maîtres concernant la *morowwat.* Celle-ci entre autres, du IIe Imâm, Hasan ibn 'Alî : "La *morowwat,* c'est être chaste, réservé, maître de soi-même; c'est se montrer serviable et généreux, aussi bien lorsque l'on est pauvre que lorsque l'on est riche." L'auteur décrit ensuite le rituel à observer, quand on fait circuler l'eau au cours des agapes. Il faut que l'officiant préposé à l'eau *(khâdim-e âb)* ait les vêtements et le corps d'une parfaite propreté; qu'il soit beau, affable; qu'il ait visage souriant et douceur dans le langage. Il porte la jarre de la main droite et met la main gauche sous la main droite. La jarre doit être présentée au convive de telle manière qu'il puisse la saisir de la main droite. Le convive doit prendre l'eau en trois fois, cinq fois ou sept fois; chaque fois il récite un *dhikr.* Ce rituel complète celui de la Coupe lors de l'initiation.

Chapite III. Rituel des agapes. Disposition de la nappe, considérations générales : se nourrir est un acte non seulement licite

elles tiennent de celle-ci la lignée de leur transmission régulière (*isnâd*). Les catégories *shorbî* et *sayfî* sont donc envers la catégorie *qawlî*, dans le même rapport que la *khirqa* d'imitation et la *khirqa* de dévotion sont, dans le soufisme, à l'égard de la *khirqa* d'engagement. Ce sont respectivement le *shaykh-e tamassok* et le *pîr-e qawlî* qui sont la source et le support de la lignée.

Ce qui précède concerne les conditions en quelque sorte canoniques de l'entrée dans la *fotowwat*. Si l'on envisage maintenant les motifs psychologiques qui peuvent animer les candidats à la *fotowwat*, on distingue encore trois catégories:

1) Une première catégorie englobe deux groupes que l'on s'étonne un peu de voir réunis. Il y a d'une part le *sâhib-e zarûrat*, le compagnon par besoin, nécessité. C'est le groupe de ceux qui cherchent à recueillir quelque avantage bénéfique ou à repousser quelque nuisance. Il y a d'autre part le *sâhib-e isnâd*, le compagnon de la filiation régulière. C'est celui dont la vie est exemplaire, aussi bien extérieurement qu'intérieurement, et qui est réputé pour ses connaissances aussi bien que pour son comportement, pour ses aptitudes et pour la confiance que l'on peut avoir en lui. Une chaîne de transmission (*isnâd*) qui, de maître en maître, remonte jusqu'au Prophète, est authentique, valide (*dorost*). Chaque maître dont on peut garantir la réception de la ceinture, la vêture du vêtement de la *fotowwat*, la délivrance de l'*ijâzat* (diplôme de "maîtrise") et de la *shajara* (diplôme attestant l'arbre généalogique, le lignage spirituel), remplit l'office de *sâhib-e isnâd*, maillon de la chaîne de transmission. Chez les autres, c'est-à-dire ceux dans le cas desquels ces choses ne peuvent être garanties, la *fotowwat* est irrégulière, non valide (*dorost na-bâshad*). Si l'*isnâd* remonte à un prince ou à un souverain de vie exemplaire, c'est alors "lumière sur lumière" (cf. 24/35. On discerne ici une allusion au rôle et à la personnalité du khalife Nâsir li-dîn Allâh, allusion compréhensible chez un shaykh dont la lignée remonte à 'Omar Sohrawardî).

2) Le *sâhib-e i'tiqâd wa-mahabbat*, le compagnon par conviction et par amour. C'est le cas du compagnon qui, ayant constaté chez une personne certain comportement, certaine parole ou action, s'éprend d'affection pour cette personne qui devient alors sa cap-

jâmeh de l'apprenti, d'abord par la jambe gauche, ensuite par la jambe droite. Après cela, l'apprenti se lève et se tourne vers la *Qibla.* Alors le maître noue, sous la chemise, le cordon du *zîr-jâmeh* de l'apprenti. Ce *zîr-jâmeh* est offert par l'officiant (*khâdim*), et l'apprenti doit l'en remercier. Si dans cette circonstance le maître revêt lui-même deux *zîr-jâmeh,* c'est très bien. Dès l'instant où le maître a revêtu l'apprenti du *zîr-jâmeh,* commencent leurs devoirs réciproques.

(Il y aurait à commenter ce rituel, quant à ses détails et à ses origines possibles. Si l'on compare avec ce que nous connaissons d'autre part d'un rituel d'initiation ismaélienne de haute époque, l'extrême sobriété de celui-ci est assez frappante; tout se passe en un dialogue chargé d'allusions)[27].

Chapitre III. Sur les conditions canoniques et psychologiques d'entrée dans la *fotowwat.* - De nouveau ici l'auteur suggère une comparaison avec le soufisme. De même que dans le soufisme, il y a trois catégories de shaykhs, il y a dans la *fotowwat* trois catégories de *pîr* (*ostâd, sâhib,* maître). Dans le soufisme on distingue le shaykh d'engagement (*shaykh-e tamassok*), le shaykh d'imitation (*shaykh-e takhalloq,* celui que l'on prend pour modèle), le shaykh de dévotion (*shaykh-e tabarrok*). Il y a ainsi trois sortes de *khirqa* ou manteau; mais qui ne sont point isolables l'une de l'autre. C'est en effet le shaykh d'engagement qui est à l'origine des trois, celui qui assure la régularité du lignage et de la transmission. La *khirqa* d'imitation et la *khirqa* de dévotion viennent ainsi accroître la noblesse du compagnonnage et confirmer la *khirqa* d'engagement, celle reçue du premier shaykh.

Dans la *fotowwat,* les trois catégories de *pîr* ou maîrtres sont le *pîr-e qawlî,* celui du compagnonnage par la parole donnée; le *pîr-e shorbî,* celui du compagnonnage par participation à la Coupe; le *pîr-e sayfî,* celui du compagnonnage par l'épée ou le glaive. Ici encore il ne s'agit pas de catégories isolables l'une de l'autre, car les trois "Ordres" subsistent par le premier, l'engagement de la parole donnée. A supposer que quelqu'un participe mille fois à la Coupe, mais sans avoir prononcé la parole d'engagement, sa *fotowwat* ne serait pas valide. Les deuxième et troisième catégories (*shorbî* et *sayfî*) sont, pour ainsi dire, "souchées" sur la première;

m'engager (p, 194, lire *mobâya'at*) dans le mode de vie et la *tarîqat* des prophètes et des *Awliyâ;* vivre en accord avec la modestie de ceux qui s'en remettent à Dieu et à son agrément; rallier les compagnons de la vigilance et de la pureté; venir en renfort aux qualités de générosité, de fidélité, de longanimité et de pudeur; obéir à l'ordre des pères et mères; conserver le chaîne de transmission de la *fotowwat* de celui qui fut "à la distance de deux arcs ou un peu plus près" (53/9); prêter le serment de la *fotowwat* au Lion de Dieu et cousin du Prophète, l'homme du *hal âtâ* (76/1)[26], l'Emir des croyants 'Alî ibn Abî Tâlib. En présence des chevaliers (*javânmardân*) voués à l'honneur et au service des justes, et en accueillant le legs de l'officiant des pauvres (au sens soufi du mot), je bois à cette Coupe, eau douce et eau amère (cf. 35/12), au nom et comme apprenti du chef de la *fotowwat,* magnificence de la *morowwat,* pleine lune du lien de faternité (*okhowwat*), Frère Un Tel (*Akhî folân*), que Dieu fasse durer sa *fotowwat* et accroisse sa *morowwat*! Que Dieu l'agrée, lui et l'ensemble des croyants et des croyantes, les musulmans et les musulmanes, les vivants et les morts! Par Ta Miséricorde, ô le plus Miséricordieux des Miséricordieux !"

Si le candidat est un *qawlî* (non pas un *shorbî,* cf. ci-dessus), il omet les mots: "Je bois à cette coupe..." Si c'est quelqu'un qui ne peut pas réciter tout cela, on suit un formulaire abrégé, à la fin duquel le candidat baise la main de "Frère Un tel" (cf. ci-dessus, *A*).

C) Rituel de la vêture. Les frères de la *fotowwat* forment un cercle. Le maître (*sâhib*) et l'apprenti, l'écuyer (*tarbiyeh*), s'asseoient au milieu du cercle, de manière à avoir la *Qiblà* (l'axe d'orientation de la Prière) à main gauche. En effet, lorsqu'ils se lèveront ensuite, ils se tourneront vers la *Qibla* pour nouer le lien du *zîr-jâmeh* (le vêtement distinctif de la *fotowwat*), tandis que, s'ils étaient assis face à la *Qibla,* ils ne pourraient pas allonger les jambes, par respect pour la *Qibla.* Ils tiennent la plante des deux pieds sur le sol. Le maître commence par nouer un second *zîr-jâmeh* par-dessus le *zîr-jâmeh* de l'apprenti; cela par modestie. Ensuite tous deux s'asseoient. Le maître fait glisser le premier *zîr-*

le "cercle du service" (*dâ'ira-ye khidmat*) pour lequel le désigne son aptitude.

B) Quant au rituel de participation à la Coupe, on procède ainsi. Il faut d'abord que l'apprenti (le candidat) ait accompli ses ablutions; c'est un point de grande importance. Il faut qu'il éprouve un grand repentir de ses erreurs passées; il se présentera nu-tête, et aura dans le secret de son cœur un entretien confidentiel (*monâjât*) avec Dieu, priant pour que lui soit conférée la qualité de la *fotowwat* et de la *walâyat*. Il vient alors au milieu de l'assemblée; il tient la coupe dans la main droite, et l'officiant l'instruit à répéter clairement après lui, mot par mot, un par un, ce qui suit (à partir d'ici le texte est en arabe) : "Salut sur vous! Que la Miséricorde et les bénédictions divines soient sur vous! Au nom de Dieu, le Miséricordieux, le Tout-Miséricordieux. Gloire à Dieu le Seigneur des mondes, et la vie future aux vigilants! Que Dieu honore et bénisse le prince des Envoyés, Imâm des vigilants, Sceau des prophètes, Mohammad, ainsi que les membres de sa famille, les Immaculés ses successeurs, marchant sur la voie droite, guidant à la fois dans la *sharî'at* et la *tarîqat* ! Que sa bénédiction soit sur les persévérants et les justes, les assidus à la Prière et les prodigues de leurs dons... Et de la part de tous les compagnons-chevaliers (*arbâb al-fotowwat*), de ceux qui possèdent la *morowwat*, de ceux qui excellent en sentiment fraternel (*ashrâf al-okhowwat*), que le salut soit sur vous. Miséricorde et bénédictions divines soient aux apprentis (*ashâb al-tarbiyat*), aux compagnons (*albâb al-sohbat*) et aux maîtres (*arbâb al-fotowwat*). Que me pardonne le Dieu tel qu'il n'y a pas d'autre Dieu que lui, le Vivant, l'Eternel. Je me tourne (me "convertis") vers Lui. Qu'il me pardonne toute faute, négligence et défaillance. Tu es notre Seigneur et vers Toi est le lieu de notre retour. Il n'y a de force et de puissance qu'en Dieu le Sublime. Le salut et la miséricorde de Dieu soient sur vous."

(A partir d'ici le texte est de nouveau en persan). "Me voici debout pour (ou résolu à) demander le pardon de fautes sans limite; suivre avec diligence les commandements et les défenses du Dieu Très-Haut; me conformer à la tradition sainte de l'Appel (*da'wat*) et de la retraite (*khalwat?*) de Mohammad l'Elu ;

C) Les *sayfiyân* portent un baudrier de cuir, car ils forment la chevalerie militante; un baudrier de cuir convient à un soldat (*sepâhî*), car le cuir est à la fois souple et résistant.

Ici se place la remarque personnelle de l'auteur: "Personne d'autre avant moi n'a décrit ces rituels (*shart-hâ*) dans leur ordre et quant à leur intention (ou signification). Que les Amis de Dieu (*Dûstân-e Haqq*) se souviennent du pauvre auteur dans leurs prières, et sachent combien j'ai dû prendre de peine. Ceci est un résumé que j'ai extrait du *Fotowwat-Nâmeh* original que j'avais composé."

On dispose donc ces trois ceintures, poursuit notre auteur, autour de la Coupe, de sorte que, selon celle des trois catégories à laquelle il veut appartenir, le candidat ceigne la ceinture de son choix, et authentifie ainsi le lignage qui va le rattacher à son "parrain" (*sâhib*). Lorsqu'il a prononcé le nom de son parrain, il défait la ceinture qu'il a choisie et la remet à sa place autour de la Coupe. Cette grande Coupe est la coupe du Prophète et de l'Imâm 'Alî. On la dispose, pleine de lait, sur le *korsî*. Il convient d'y mettre un peu de sel, pour en rappeler à la fois l'origine et la tradition de l'Imâm. Si l'on ne dispose pas de lait, on fera de l'eau salée, et si l'on fait un mélange de lait de vache et de lait de brebis, c'est encore mieux.

A) Symbolisme du rituel de la *ceinture*. Celui qui a choisi de devenir l'apprenti de tel ou tel maître, en choisissant la ceinture de tel ou tel maître, commence par porter la ceinture du Prophète et de l'Imâm, en ceignant lui-même la ceinture de son choix. Puis il replace la ceinture près de la Coupe; il accomplit alors le rituel de la Coupe (cf. *infra*, *B*) et prononce le nom du parrain ou "patron" qu'il a choisi. Il vient alors devant celui-ci, lui baise la main, et son parrain le ceint de nouveau de la ceinture en vertu de la prérogative qui est la sienne. La première fois, en ceignant lui-même la ceinture, il authentifiait, par celle des trois catégories dont il faisait choix, son lignage spirituel remontant au Prophète et à l'Imâm. La seconde fois, lorsque c'est le parrain qui lui noue la ceinture, c'est le lignage entre le parrain et l'apprenti qui se trouve noué par ce geste. Au parrain ou "patron" revient désormais la prérogative de fixer l'apprenti dans

solution conciliante : une coupe de lait auquel on mélangerait de l'eau et du sel. Ainsi les deux rites seraient observés.

Maintenant, notre auteur va nous fournir un ensemble d'informations de première main, concernant les phases du rituel d'initiation, en nous faisant observer qu'il est le premier à mettre tout cela par écrit. Viennent d'abord quelques explications concernant la matière dont est faite la ceinture symbolique. Viendra ensuite la description détaillée des trois phases du rituel : rituel de la ceinture, rituel de la coupe, rituel de la vêture du *zîr-jâmeh*.

En manière d'exorde, il nous dit ceci : quant au rituel de la coupe d'eau salée, voici comment l'on procède. On met de l'eau dans la coupe (*qadah*); une jarre neuve faite de terre (*sifâl*) convient encore mieux. Dieu a dit : "Il vous a créés de terre" (*salsâl*, 15/33). Or le *salsâl* est de l'argile brute. Il faut que la coupe soit large. On dispose cette coupe au milieu, sur un "trône" (*korsî*, disons un "autel"), propre et beau. On dispose autour de cette coupe une ceinture de laine, une ceinture de coton (ou de lin) et un baudrier de cuir. En effet, l'on ceint d'une ceinture de coton les compagnons-chevaliers qui s'engagent en donnant leur parole (les *qawliyân*); d'une ceinture de laine, ceux qui s'engagent par leur participation à la coupe (les *shorbiyân*); d'un baudrier de cuir, ceux qui s'engagent par le glaive (les *sayfiyân*).

A) L'origine de la première ceinture, qui est de coton, remonte à Adam le prophète, car le premier travail qu'il accomplit ce fut le tissage du coton pour se vêtir, l'ensemencement de la terre pour se nourrir, le maçonnage de sa maison pour se loger. Le premier vêtement qui fut ainsi revêtu sur terre, fut fait de coton (*karbâs*); c'est à la fois le vêtement des vivants et le vêtement des morts.

B) Les *shorbiyân* sont ceints d'une ceinture de laine, parce que, la première fois qu'Abraham ceignit Ismaël d'une ceinture, dans le Temple de la Ka'ba, cette ceinture était faite de la laine du mouton qui fut offert en rançon. Et le jour où Abraham inaugura l'hospitalité (la "philoxénie"), qui fut une consécration de l'ensemble des moutons, il ceignit une ceinture de laine (p. 192, ligne 9, lire *pashm* au lieu de *karbâs*). Quant à la coupe, l'institution en remonte au Prophète, comme nous l'avons dit.

phète fut arrivé au Temple de Jérusalem (*Masjid-e aqsâ*), il y fit une Prière de deux *rak'at*, après avoir attaché *Borâq*, sa monture, à l'anneau. Lorsqu'il sortit, l'ange Gabriel lui présenta deux coupes (*jâm*) : une coupe pleine de lait et une coupe pleine de vin. Le Prophète prit la coupe de lait et la but. L'ange Gabriel lui dit: "Tu as choisi la nature initiale de l'homme (*fitrat*, dont la *fotowwat* signifie la restitution en sa pureté) [23]. De là vient que, lorsque le Prophète, se tenant sous l'arbre, reçut le serment de fidélité de ses compagnons, il leur fit boire du lait à chacun (cf. Qorân 48/18 : à cette occasion la *Sakîna* descend sur les compagnons). Se trouvent ainsi mis en évidence, à l'origine de l'Islam, le pacte de fidélité et la trace du rituel d'initiation. (On observera que le lait est un symbole pris au monde animal ; l'eau et le sel sont des symboles pris au monde minéral; le vin est un symbole pris à la fois au monde végétal, au monde minéral et au monde de la lumière; il est encore appelé *'abd al-Nûr*, "serviteur de la Lumière", chez les Nosayris).

Ici se place une indication rattachant, semble-t-il, notre auteur à l'Ordre des *Sohrawardîya*, issu de 'Omar Sohrawardî et de son oncle Abû'l-Najîb Sohrawardî, indication d'autant plus précieuse que, nous l'avons mentionné, ce que nous savons de notre auteur, Najmoddîn Zarkûb, se réduit à très peu de choses. Najmoddîn avait entendu son maître, 'Imâdoddîn Ormavî[24], affirmer ceci. "Dans notre arbre généalogique (*shajara*), c'est-à-dire l'arbre généalogique du Shaykh des shaykhs, pôle des pôles, le vénéré shaykh Shihâboddîn 'Omar Sohrawardî[25], la voie de l'apprentissage (*tarîqat-e tarbîyat*) s'est maintenue avec perfection à la fois quant à la *sharî'at*, la *tarîqat*, la *haqîqat* et la *fotowwat*. Pour lui, la lignée de la *fotowwat* remontait au khalife Nâsir li-dîn Allâh. Or il avait écrit de sa propre main que l'Emir des croyants 'Alî donnait une coupe d'eau et de sel". L'auteur rappelle que l'un des compagnons du Prophète, Abû Dardâ, en avait même été irrité. Puisque le Prophète, lors de la prestation du serment, donnait une coupe de lait, pourquoi cette innovation? A quoi l'Emir des croyants 'Alî avait répondu : "Cela ne fait pas de différence. C'est une bonne innovation, car on ne trouve pas partout de lait, et il y aurait là un obstacle". L'auteur semble pencher pour une

rante compagnons de Mohammad et leur donnèrent l'assaut, mais Dieu Très-Haut disposa les choses de telle sorte que ce furent les quatre cents agresseurs qui durent prendre la fuite. C'est depuis ce jour-là que la haine s'implanta dans le cœur d'Abû Jahl. Désormais la *fotowwat-dârî* comporta deux groupes : ceux qui participaient à la coupe de vin sous l'obédience d'Abû Jahl, et ceux qui participaient à la coupe d'eau et de sel sous l'obédience de Mohammad l'Elu." Ici est cité le verset 53/12 mentionnant les deux mers : l'eau de l'une est douce, agréable à boire; l'autre est salée et amère.

(Rappel : l'eau amère est souvent prise comme symbole de l'exotérique, tandis que l'eau douce est le symbole de l'ésotérique. On ne peut malheureusement insister ici sur le rituel de la coupe de vin pratiquée par les compagnons d'Abû Jahl. Le récit (ou la parabole, comme le suggèrent les chiffres quarante et quatre cents) qui fait dériver de ce rituel le propre rituel institué, à son imitation, par le jeune prophète Mohammad, s'achève sur un trait significatif : il existe désormais deux obédiences, l'une dont les membres pratiquent le rituel de la coupe de vin, l'autre dont les membres pratiquent le rituel de la coupe d'eau salée. On signale, à ce propos, qu'à l'époque de l'Imâm Ja'far Sâdiq, les jeunes enthousiastes, proto-ismaéliens, groupés autour d'Abû'l-Khattâb, pratiquaient, eux aussi, le rituel de la coupe de vin. Un très beau texte nous décrit quelque chose comme un rituel shî'ite du Graal auquel préside Abû'l-Khattâb : les compagnons participent à la coupe du *sharâb al-Malakût*, le vin du monde spirituel céleste. Nous y reviendrons prochainement ailleurs[21]. On pensera inévitablement ici à la coupe mystique de la Cène chrétienne. Mais la recherche typologique aurait à approfondir le motif, à savoir le lien essentiel qui, au sein d'une sodalité ésotérique hiérarchique, s'établit entre le pacte d'engagement et le rituel de la Coupe. On sait l'importance du *kratêr* (Graal) dans le rituel des mystères de Mithra : le *kratêr* porté en procession et contenant de l'eau ou du vin, comme symboles substitués au sang du taureau cosmogonique sacrifié par Mithra) [22].

Mais il est encore une troisième forme du rituel de la coupe. Pendant la nuit de son assomption céleste (*mi'râj*), lorsque le Pro-

(*ghazâ-ye bozorg*)?- C'est le combat qu'on livre à soi-même (le combat spirituel)''.

Le rituel d'initiation, pour cette catégorie de compagnons-chevaliers, consiste en ce qu'au moment où l'élève (l'apprenti, l' ''écuyer'') prononce le nom de son ''patron'', celui-ci lui remet le glaive, de même que le Prophète remit *Dhû'l-fiqâr* aux mains de l'Emir des croyants 'Alî.

3) Quant à la troisième catégorie, ce sont ceux qui sont faits compagnons-chevaliers par participation à la coupe (d'où le nom de *shorbî*: de *shorb*, l'acte de boire). Ce sont ceux qui ensemble ''selèvent'', et en prononçant le nom de leur ''patron'' boivent à la coupe d'eau et de sel. Les traités précédents nous ont informés de l'origine de ce rite mystique institué par le Prophète: l'épisode chevaleresque de 'Alî, les trois pincées de sel symboliques jetées dans la coupe d'eau. Ici notre auteur nous donne une autre version; elle est d'un intérêt capital.

Antérieurement à la mission de notre Prophète, explique-t-il, il existait une chevalerie (*fotowwat-dârî*) dont les compagnons avaient pour rite de participer ensemble à la coupe de *vin*. Abû Jahl (un oncle du Prophète) était réputé en son temps pour sa *fotowwat-dârî*; quatre cents compagnons participaient avec lui, en prononçant son nom, à la coupe de vin. A cette époque, le Prophète était encore un jeune garçon; quarante jeunes garçons de son âge étaient ses compagnons. ''Ils lui dirent: O Mohammad! Aussi bien pour tout ce qui dépend de l'extérieur qu'en ce qui concerne l'intérieur, la trace de tes pas bénis est plus précieuse qu'Abû Jahl. Or Abû Jahl pratique la *fotowwat*. Par ton existence bénie, donatrice de vie, nous voudrions aussi que la *fotowwat* nous soit l'occasion d'invoquer ton nom béni. Le Prophète de leur dire: Mais il n'y a pas de vin chez nous!'' Il se contenta donc de déposer du sel dans de l'eau, afin qu'ils puissent boire à la coupe d'eau salée en prononçant son nom béni. Abû Jahl en fut informé et extrêmement irrité. ''Mon père, dit-il, est un chef de tribus arabes; celui-là est l'orphelin dont prend soin Abû Tâlib, et il prétend rivaliser avec moi!'' Il envoya alors ses quatre cents disciples (*tarbiyeh*, apprentis) donner l'assaut à ses compagnons. ''Les quatre cents compagnons s'en vinrent donc affronter les qua-

sont demeurés fidèles à leur engagement; certains ont vacillé; d'autres l'ont renié. Les premiers, ce sont les prophètes, les *Awliyâ*, les justes; les seconds, ce sont les incroyants (*kâfirân*) et ceux qui dissocient le *tawhîd* par association de quelque chose d'autre à Dieu (les *moshrikân*); les troisièmes, ce sont les libertins, les impies (*fâsiqân*), parmi lesquels il arrive que certains se repentent.

Le même rapport se retrouve dans toutes les situations, dit notre auteur: il y a toujours trois catégories de personnes, par exemple, quant au rapport entre un prophète et sa communauté, entre un shaykh et son disciple, entre un maître et son apprenti. D'où la recommandation réitérée de la fidélité (*wafâ*) à la parole donnée. Les premiers à avoir donné leur assentiment à l'appel (*da'wat*) du prophète de l'Islam, ce furent: chez les gens âgés, Abû Bakr al-Sâdiq; chez les jeunes gens, l'Emir des croyants 'Alî; chez les femmes, Khadîja la Grande, l'épouse du Prophète; chez les esclaves, Balâl l'abyssin. Tous ceux-là sont demeurés fidèles à leur parole. Il importe qu'une fois la parole donnée, on ne renonce en aucun cas à cet engagement. Il ne peut y avoir qu'une excuse, venant de la religion ou de la *fotowwat* elle-même, à savoir le cas où celui envers qui l'on a engagé sa parole, trahirait lui-même sa religion ou commettrait un acte qui annulerait sa propre *fotowwat*.

2) La seconde catégorie est celle des compagnons-chevaliers par l'épée ou le glaive (*sayfî*). Originellement, ce furent ceux que le glaive avait amenés à l'Islam; ils devinrent musulmans, goûtèrent la joie de l'Islam et choisirent d'être les compagnons de l'Imâm 'Alî. Ce sont les guerriers, les combattants (*ahl-e ghazâ*). Leur combat extérieur ou exotérique, est le combat contre les infidèles (*kâfirân*); leur combat intérieur ou ésotérique, c'est le combat qu'ils livrent contre eux-mêmes, contre leur âme charnelle. Il y a en effet un double combat pour la foi (*jihâd*): un combat mineur (ou combat extérieur), et un combat majeur (le combat intérieur). C'est ce que signifie la sentence du Prophète: "Nous avons renoncé au combat mineur pour le combat majeur." (Cette phrase typifie, nous l'avons relevé, le passage de la chevalerie guerrière à la chevalerie mystique). Quelqu'un demanda au Prophète: "O Envoyé de Dieu! Qu'est-ce que le combat majeur

quarante ans comme âge de la maturité spirituelle, chez les *Ikhwân al-Safâ,* les "Frères au cœur pur"). "Lorque le spirituel a achevé cet itinéraire mystique de quarante ans, s'il est un *nabî,* le charisme prophétique (*nobowawt*) descend sur lui; s'il est un *walî,* c'est la *walâyat.* Le *walî* devient le support (*hâmil*) de la *walâyat,* lorsqu'il est investi des quarante qualités bonnes que nous avons énumérées."

Ce chiffre de quarante est d'une grande portée. Notre auteur déclare : là où quarante personnes d'entre les musulmans sont rassemblées, la *walâyat* est actualisée, parce que, s'il est difficile de trouver un homme qui à lui seul totalise les quarante qualités bonnes énumérées, en revanche, lorsque quarante personnes sont rassemblées, on peut admettre qu'aucune n'est privée de l'une au moins de ces qualités bonnes. Nécessairement donc, du fait de leur rassemblement, il y a bien des chances pour que ces quarante qualités bonnes soient elles aussi rassemblées, et que la *walâyat* soit alors actualisée.

Chapitre II. Sur les trois catégories de compagnons-chevaliers. – Ce chapitre est démesurément long par rapport aux autres, mais il est d'un extrême intérêt par les détails qu'il contient sur le rituel et que notre shaykh affirme être le premier à mettre par écrit. Le premier *Fotowwat-Nâmeh* de 'Omar Sohrawardî nous faisait connaître deux catégories de compagnons-chevaliers (*qawlî* et *sayfî*), homologués à deux catégories correspondantes de soufis (cf. ci-dessus, p. 47). En fait, le schéma était incomplet : trois catégories sont décrites ici. On peut être compagnon-chevalier par la parole donnée (*qawlî*), par le glaive (*sayfî*), par la participation à la coupe (*shorbî*).

1) La première catégorie est constituée par ceux dont l'engagement est qualifié de *qawlî* : c'est l'engagement par la parole donnée, dont l'idée fondamentale réfère à l'engagement préexistentiel, à la réponse donnée par chaque homme à la question "*A-lasto ?*", lorsque le Seigneur Dieu posa à toute la race humaine mystérieusement présente, individu par individu, en la personne d'Adam, la question : "Ne suis-je pas votre Seigneur" (Qorân 7/172. De cet épisode transhistorique, Mollâ Sadrâ Shîrâzî a donné un admirable commentaire d'inspiration platonicienne). Certains

haqîqat, la *fotowwat* opère ce qui chez d'autres spirituels, les *Ishrâqîyûn*, par exemple, s'appelle *ta'alloh*, déification, *apotheosis*). "Lorsque, à ce niveau de la *haqîqat*, la *fotowwat* arrive à sa perfection, elle fait éclore dans l'homme la *robûbîyat*," c'est-à-dire la condition seigneuriale divine, secret de la réciprocité des rapports entre Dieu et l'homme; si ce secret était levé, les deux termes (*rabb* et *marbûb*) disparaîtraient l'un et l'autre. Il est alors vrai de dire avec l'auteur que "toutes choses subsistent en ce monde par cette *fotowwat*", par ce service de chevalerie. Il nous semble qu'en ces quelques pages Najmoddîn Zarkûb a lui-même vraiment "fait droit" au concept de *fotowwat*.

Première partie. Chapitre Ier. Sur les conditions requises pour être un compagnon-chevalier et sur la réforme des mœurs. - Treize conditions sont énumérées avec concision. Il faut que le compagnon-chevalier (*fotowwat-dâr*) : 1) soit un homme libre; 2) ait atteint la maturité; 3) soit intelligent; 4) ait des connaissances lui donnant la capacité d'éduquer à son tour un disciple; 5) prenne soin de l'orphelin et protège le pauvre; 6) que son comportement soit toujours affable; 7) qu'il soit fidèle au dépôt confié; 8) qu'il soit pieux et observe la Prière; 9) qu'il ne dise que du bien des créatures de Dieu; 10) qu'il soit longanime; 11) qu'il soit plein de pudeur, car la pudeur est chez un homme le signe de la bonne naissance; 12) qu'il soit beau, bien constitué (*khûbsûrat*), qu'il n'y ait aucun vice congénital dans aucun de ses membres; 13) que l'arbre de sa généalogie spirituelle (*shajara*), ses diplômes (*ijâzât*) et documents (*asnâd*, garantissant la chaîne de transmission des grades) proviennent des maîtres (*pîrân*) de l'Ordre (*tarîqat*), de sorte que transmission et ascendance spirituelle soient reconnues comme remontant au prophète Mohammad.

La réforme des mœurs est le premier devoir du compagnon-chevalier. Il doit substituer (*tabdîl*) aux quarante modalités mauvaises les quarante bonnes modalités contraires. Le shayhk énumère en détail les deux quarantaines et conclut: "Ce travail spirituel (*ma'nâ*) s'achève au bout de quarante ans. De même que c'est à l'âge de quinze ans que l'homme extérieur arrive à maturité, de même c'est à l'âge de quarante ans que l'homme intérieur atteint à la maturité." (On se rappellera ici l'importance de l'âge de

sa perfection, elle fait éclore dans l'homme le mode d'être de la *walâyat,* c'est-à-dire le charisme qui sacralise les "Amis de Dieu" sous la forme propre à l'élite de ces Amis. (De même donc qu'au niveau de la *sharî'at,* la *fotowwat* fait éclore dans l'homme l'état prophétique, de même, au niveau de la *tarîqat,* la *fotowwat* fait éclore dans l'homme l'état de *walâyat,* dont l'Imâm est l'archétype et la source. En termes shî'ites, *nobowwat* du Prophète et *walâyat* de l'Imâm totalisent le double aspect exotérique et ésotérique du Logos mohammadien ou *Haqîqat mohammadîya.* Observer encore ceci: précédemment nous avions rencontré l'idée du passage de la *fotowwat* tout court à la *walâyat* et nous l'avions comparé au passage de l'état de chevalier tout court à l'état de chevalier-profès. Ici la *fotowwat* englobe tous les degrés spirituels; elle a une forme et une fonction propres à chacun d'eux).

c) Quant à la *fotowwat* de l'élite de l'élite d'entre les Amis de Dieu, elle consiste en ce que le compagnon-chevalier fasse droit au droit de Dieu, tandis que réciproquement Dieu fait droit au droit du compagnon. (On ne saurait mieux exprimer la nature du rapport désormais chevaleresque entre Dieu et l'homme, rapport qui n'est plus celui du maître et de l'esclave, mais celui du seigneur personnel et de son fidèle, celui dont il est personnellement le seigneur, *rabb* et *marbûb*; rapport qui les rend solidaires l'un de l'autre, l'un ne pouvant durer sans l'autre, comme l'a fort bien expliqué Ibn 'Arabî. C'est sur cette réciprocité de droit (*haqq*) entre le seigneur et son chevalier, qu'est fondé ici le concept même de *haqîqat,* comme suprême degré spirituel. Il convient de relever comment c'est bien l'idée chevaleresque qui modalise dès lors la spiritualité. A ce propos nous avons déjà fait allusion à la mystique de l'école rhénane du XIV^{e} siècle (cf. le motif de l' " homme noble " chez Maître Eckhart). Tout ce que dit Ibn 'Arabî sur le rapport entr *rabb* et *marbûb* en est une illustration décisive. La progression de la pensée de notre auteur se récapitule donc ainsi. De même que le *droit* du pain est d'être transsubstantié en l'homme,— de même que la *fotowwat,* au niveau de la *sharî'at,* transsubstantie l'être intérieur de l'homme en produisant en lui l'état prophétique, et qu'au niveau de la *tarîqat* elle produit en lui l'état de la *walâyat* imâmique,— de même ici au niveau de la

ment l'homme a un droit sur le pain, car toute l'énergie que lui communique la consommation de ce pain, il la convertit en service divin et en gnose *(ma'rifat)*. L'homme est l'agent qui transforme le pain en connaissance et en gnose. Ou mieux dit encore, et de façon plus générale : le pain est alors arrivé au degré de l'homme, au niveau de l'homme; il est devenu quelque chose de l'homme *(âdamî shod)*, et c'était cela le droit du pain sur l'homme. Mais réciproquement l'homme a besoin du pain dans lequel il puise sa force, la force de le transformer en connaissance. Eh bien, conclut notre auteur, la *fotowwat*, la chevalerie de la foi, consiste en ce que tu t'acquittes envers le pain de ce à quoi il a droit (son droit à être transformé par toi en connaissance et en énergie spirituelle), et que réciproquement tu reçoives du pain ce à quoi tu as droit. Ainsi en est-il pour toutes choses, notamment quand il s'agit des trois degrés spirituels qui sont en question ici. Au niveau de la *sharî'at*, la *fotowwat* consiste à en observer loyalement les prescriptions. Mais la *sharî'at* est la Loi divine révélée par un prophète. Lorsque l'homme s'est assimilé la *sharî'at*, c'est-à-dire lorsque la *fotowwat* arrive à sa perfection au niveau de la *sharî'at*, c'est quelque chose de l'état prophétique qui fait éclosion dans l'homme, par une grâce divine qui opère la transmutation de l'homme par l'intermédiaire du mode d'être propre au prophète. (De même donc que le pain se trouve transsubstantié en connaissance et devient homme, de même la *fotowwat*, au niveau de l'observance de la *sharî'at*, opère une première transsubstantiation de l'homme en prophète).

b) Quant à la *fotowwat* de l'élite spirituelle, elle consiste à satisfaire au droit des prophètes et des *Awliyâ*, en parole, en action et quant à l'état intérieur. C'est être le compagnon du Prophète en tout ce qui concerne les habitudes, les dévotions, les mœurs et les modes d'être. C'est rester droit et ferme sur la voie spirituelle du Prophète. Car, à ce niveau, la *fotowwat* consiste à assumer les principes de base de la voie mystique *(tarîqat)*, tout en portant le manteau de la *sharî'at* et en observant parfaitement celle-ci. C'est observer les coutumes des *Awliyâ*; c'est compléter, par exemple, le service divin officiel par les actes de piété personnelle. Lorsque, à ce niveau de la *tarîqat*, la *fotowwat* atteint à

compagnonnage avec les hommes de Dieu (*Ahl-e Khodâ*). Suit alors un long poème, une *qasîda* de quarante-trois distiques. La beauté de ce poème s'accorde avec la réputation de Najmoddîn Zarkûb comme poète; la répétition des mots *fotowwat, morowwat, fotowwat-dâr,* donne à tout le poème un *tempo* impétueux. L'élan lyrique apaisé, le shaykh revient à son propos qui est de fonder ces trois catégories de la *fotowwat* sur les trois degrés spirituels rappelés dans la section précédente de l'introduction, parce que la *fotowwat* les englobe tous les trois. En conséquence, il y aura : *a*) une *fotowwat* correspondant à la *sharî'at* et au commun (*'âmm*) des Amis de Dieu; *b*) une *fotowwat* correspondant à la *tarîqat,* et à l'élite spirituelle; *c*) une *fotowwat* correspondant à la *haqîqat* et à l'élite de l'élite.

a) La *fotowwat* commune à tous les Amis de Dieu en général, consiste, tout en exerçant son droit à l'égard de toutes choses, à faire droit à toutes choses, (à reconnaître à chaque chose son droit), car il n'y a pas de choses sur lesquelles l'homme ait un certain droit, sans que réciproquement ces choses n'aient un certain droit sur le l'homme. (Dans ce qui va suivre, on observera que dans le développement de ce thème notre auteur rejoint les hautes doctrines de la philosophie traditionnelle concernant l'acte d'intellection, le *'aql.* Par cet acte d'intellection, l'homme a la mission de faire passer toutes choses de l'état matériel et sensible à l'état spirituel et intelligible. La chose concrète totale ce n'est pas la chose-objet qu'affronte la perception sensible; c'est la chose *plus* l'intellection de cette chose, celle-ci devenant à la fois ce qui est intelligé et ce qui intellige. C'est pourquoi d'autres penseurs ont dévolu aussi bien au prophète qu'au philosophe la fonction et la qualité de *javânmard:* l'acte d'intellection, tel que l'acomplit le philosophe, fait partie d'un service de chevalerie voué à la rédemption des choses, en accomplissant en quelque sorte la tâche d'une alchimie cosmique, transformant toutes choses en énergie spirituelle).

Notre auteur prend l'exemple du pain. Le pain a un droit sur l'homme, car il est la cause de la vigueur de l'homme qu'il nourrit, et de la persistance de la race humaine. Mais réciproque-

tion de Dieu qui est l'exorde et le sceau du discours. Ce *dhikr* est pareil à l'alchimie, et le reste des propos est comme le cuivre. De même que l'alchimie transmue le cuivre en la substance de l'or, de même par le *dhikr-e Haqq,* la mention de Dieu, tout ce qui vient à la pensée prend la couleur du *dhikr-e Haqq.* "Rendre honneur à Dieu, avoir compassion des créatures." Il semble à notre shaykh que cette devise du Prophète récapitule l'essentiel de la *fotowwat,* comme le suggère un entretien du I[er] Imâm avec le Prophète, tel que le rapporte le VI[e] Imâm, Ja'far Sâdiq. Le Prophète de dire : "Les chevaliers *(fityân)* de ma communauté portent dix signes (en réalité sept seulement sont énumérés). - O Envoyé de Dieu ! ta communauté a donc des chevaliers ? — Tu es le premier chevalier de ma communauté. - Et quels sont ces signes ? - La sincérité des propos, la fidélité à l'engagement, la générosité envers quiconque demande, la prodigalité des biens que l'on a reçus, l'accroissement des métiers d'art, l'hospitalité envers l'étranger, et par-dessus tout la pudeur.

Le shaykh Abû Shanjî a dit que la *fotowwat,* c'est renoncer à faire les choses par devoir pour les faire par élan du cœur. Ici notre auteur propose une triple catégorie morale de la *fotowwat:* il y a la *fotowwat* de la langue, il y a la *fotowwat* du cœur, il y a la *fotowwat* des yeux. Préserver le regard des visions honteuses, pour le porter sur les Cieux et les Terres. Un verset qorânique (25/70) parle de ceux dont "Dieu changera les actions mauvaises en œuvres bonnes." L'auteur en dégage une explication de la désignation des *Abdâl,* comme étant ceux chez qui ou par qui les qualifications bonnes sont substituées aux qualifications mauvaises. (Le terme *abdâl* implique bien cette idée de substitution; mais dans la hiérarchie ésotérique il désigne habituellement ceux qui, de génération en génération, se substituent ou se succèdent invisiblement les uns aux autres, et qui permettent au monde de l'homme de se maintenir dans l'être, parce qu'ils sont ceux sur qui se pose le regard de Dieu).

2) *Les trois catégories de fotowwat.* - L'auteur commence par distinguer trois catégories dont l'une consiste à observer ce que Dieu commande (et par là embrasser la "cause divine"), la seconde à observer la tradition du Prophète, la troisième consistant dans le

c) La *haqîqat,* c'est devenir soi-même vrai *(râst shodan),* être vrai, exister au sens vrai *(râst bûdan).* A ce degré, les compagnons constituent l'élite de l'élite *(khâss al-khâss).* Ils sont arrivés en certitude au degré de *haqq al-yaqîn,* la certitude personnellement vécue et réalisée (c'est ne plus seulement entendre parler du feu, ni même le voir de ses propres yeux, c'est être soi-même le feu).

Maintenir la vérité de ce triple niveau, c'est cela que l'on appelle *fotowwat,* la chevalerie spirituelle, et c'est pourquoi ces trois degrés détermineront plus loin les trois catégories de *fotowwat.*

La *fotowwat,* c'est le persan *javânmardî;* tant que ne sont pas acquises les qualités qui constituent la *mardî* tout court (arabe *morowwat),* l'humanité d'un homme digne de ce nom, y compris la générosité, la bravoure, la courtoisie, il ne peut être question de *javânmardî,* de cette juvénilité éternelle de l'âme expliquée précédemment comme manifestation de la lumière de la nature initiale de l'homme *(fitrat),* restituée en sa pureté. Les *javânmardân,* ce sont ceux dont il est question à plusieurs reprises dans le Qorân : "Des hommes qui aiment la pureté, parce que Dieu aime les purs *(pâkân)* " (9/108), pureté à la fois extérieure et intérieure. "Des hommes qui sont fidèles à l'engagement qu'ils ont contracté envers Dieu" (4/34).

Cet engagement qui, nous le savons déjà, est à la racine même de la *fotowwat,* c'est l'engagement contracté, dans la préexistence à ce monde, par la réponse donnée à la question " *A-lasto ?* ". Le " oui " donné en réponse détermine le lien personnel entre le Seigneur et son fidèle. C'est le secret d'une *robûbîyat* dont la préservation demande en effet un service de chevalerie, un engagement total *(tawajjoh-e kollî).* De cet engagement total Abraham fut le cas exemplaire : "J'ai tourné ma face vers celui qui créa les cieux et la terre" (6/79). Il ne prêta attention à rien d'autre ni à personne d'autre; il n'eut la crainte de personne. Cet engagement envers Dieu se double d'un engagement envers les créatures : engagement à la bienveillance envers les créatures en général, ou plus particulièrement l'engagement contracté certain jour par un salut échangé, certains propos, le partage du pain et du sel; plus particulièrement encore, l'engagement du compagnon, de l'apprenti, envers le maître.

En conséquence, ne jamais oublier la mémoration ou men-

introduction dans laquelle, ici encore, pour la clarté de l'analyse, nous distinguerons deux grands thèmes. Viennent ensuite trois chapitres *(fasl)* que nous grouperons sous le titre de première partie, afin d'équilibrer le tout avec la seconde partie qui, simplement introduite par le mot *bâb*, groupe à son tour quatre chapitres [20].

Introduction. 1) Situation de la fotowwat par rapport à la triade des degrés spirituels. – Sont rappelées d'abord quelques données concernant la mission prophétique (*nobowwat*), avec laquelle s'ouvrent les premiers degrés de la triade : *sharî'at, tarîqat, haqîqat.* Il y a ces *hdîth* qui réfèrent à la réalité métaphysique de la prophétie, Logos mohammadien ou *Haqîqat mohammadîya,* et dans lesquels le Prophète déclare : "La première chose que Dieu créa fut ma Lumière." "J'étais déja un prophète, alors qu'Adam était encore entre l'eau et l'argile," c'est-à-dire ni encore formé ni créé. En notre monde terrestre, Adam fut l'initiateur de la prophétie; le Sceau de la prophétie fut apposé par Mohammad, comme manifestation plénière de la *Haqîqat mohammadîya.* A partir de lui, la porte de la *walâyat* (l'initiation spirituelle au degré de l'amitié divine) fut ouverte; le sens secret de la *walâyat* du Prophète est le lieu même de la *hqîqat,* qui est la vérité spirituelle, gnostique, de la *sharî'at* révélée par lui. La porte d'accès à la *haqîqat,* c'est la *tarîqat* ou voie mystique. La porte qui ouvre l'accès à celle-ci, c'est la *sharî'at.* La porte qui donne sur l'ensemble, c'est la *fotowwat.* (Se rappeler le fleuve supérieur constitué par l'Imâm 'Alî et réunissant les autres courants, dans le *F. – N.* précédent). De nouveau nous rencontrons ici la triade des degrés de certitude.

a) La *sharî'at,* c'est dire vrai (*râst goftan*), aller droit *(râst raftan),* et cela par un acquiescement parfait à la Loi divine. Les compagnons de ce degré sont encore appelés le commun des compagnons *('âmm).* La certitude qui leur est propre est encore une certitude théorique, par ouï-dire (*'ilm al-yaqîn,* c'est entendre, par exemple, la description du feu, sans l'avoir vu soi-même).

b) La *tarîqat,* c'est voir vrai (*râst dîdan*) et agir vrai *(râst kardan).* A ce degré, les compagnons sont appelés *khâss,* l'élite spirituelle. La certitude qui leur est propre est *'ayn al-yaqîn,* certitude du témoin oculaire, de celui qui voit de ses propres yeux (c'est, par exemple, voir soi soi-même le feu).

V

NAJMODDIN ZARKUB TABRIZI

On connaît très peu de choses sur la vie, la personne et l'œuvre de Najmoddîn Abû Bakr Mohammad ibn Mawdûd Tâherî Tabrîzî, ou plus simplement, sous la forme abrégée courante, Najmoddîn Zarkûb. Ce que l'on sait de plus précis à son sujet, nous est fourni par son épitaphe, laquelle fait mémoire de ses éminentes qualités de poète, dont les compilateurs ont fait ailleurs l'éloge, et de ses vertus de shaykh mystique. Le *Fotowwat-Nâmeh* publié ici (pp. 167 à 224) témoigne en faveur des unes et des autres. La longue *qasîda* composée à la gloire de la *fotowwat*, mérite d'être lue à haute voix. Quelques traits décelant son affiliation à la lignée de 'Omar Sohrawardî, ont une valeur précieuse pour notre connaissance de la personne de ce shaykh de Tabrîz. Selon ce qu'indique son épitaphe, il mourut en 712 h./ 1313, l'année même où Oljaytû Khôdâbendeh, VIII^e^ Ilkhân de Perse, entreprit sa campagne contre l'Egypte [19].

Son *Fotowwat-Nâmeh* a une certaine ampleur. Nous lui devons la connaissance de certains détails (concernant le rituel d'initiation) qui manquent ailleurs. L'auteur nous informe qu'il fut le premier à les mettre par écrit, et que l'œuvre présente n'est que le résumé d'un travail beaucoup plus vaste qu'il avait antérieurement composé, et dont nous retrouverons peut-être quelque jour un manuscrit. Néanmoins, il faut avouer que la structure de son *Fotowwat-Nâmeh* n'est guère mieux équilibrée que celle du second *Fotowwat-Nâmeh* de 'Omar Sohrawardî. Il se compose d'une longue

struise lui-même par lui-même, sans déranger les autres. En fait, il faut qu'un compagnon-chevalier (*mard-e fotowwat-dâr*) connaisse " les mots " (c'est-à-dire sache au moins lire) dans toutes les langues : arabe, *pârsî*, turc, persan, grec, hindî etc. L'auteur insiste sur les services que peut rendre la connaissance des langues.

Le compagnon ne doit pas porter d'ornements superflus; pas de boucles d'oreilles ni de bagues; pas de vêtements bariolés aux couleurs violentes. Il ne se permettra qu'un anneau portant enchâssée une pierre dont les vertus lui sont favorables (rubis, hyacinthe, émeraude). Il ne portera d'armes qu'en voyage.

Chapitre V. Reprise du thème interrompu au chapitre précédent, concernant les règles de bienséance à observer quand on est à table avec les frères, lors des agapes rituelles.

d'un message ou d'une invitation auprès d'un autre compagnon-chevalier, il sache parfaitement comment se comporter (attitudes, paroles) suivant le rang spirituel de celui-ci; que finalement il sache se comporter en toutes circonstances comme l'exige sa qualité de *javânmard.*

7) Enfin, que ce soit en privé ou en public, le maître ne doit jamais oublier ses apprentis aux cinq heures canoniales de la Prière. Qu'il fasse mention de leurs personnes, en disant par exemple : " O mon Dieu ! implante dans leur cœur la douceur de la foi; embrase leur cœur et leur être intérieur par la lumière de la gnose (*ma'rifat*) et de la chevalerie mystique (*javânmardî*): ouvre leurs yeux à leurs défauts; donne-leur des yeux qui voient les exemples."

Chapitre III. Très bref. Sur le comportement que doivent observer les apprentis (façon de s'asseoir en présence du maître, façon de répondre à une question, etc.).

Chapitre IV. Sur les règles de bienséance à observer pendant les repas. En fait, dès la seconde page (p.151), le texte déborde ce thème limité. Dans une énumération qui récapitule tous les termes techniques, sont recensées les perfections intérieures que doit posséder un *javânmard,* afin que, se trouvant dans une assemblée de savants et de compagnons-chevaliers, si quelqu'un soulève une question, il se comporte en cavalier sachant dresser sa monture. Cela fait une énumération de soixante-et-un termes. "Toutes ces perfections ont été l'attribut des prophètes et des *Awliyâ,* et l'héritage des prophètes est passé aux compagnons-chevaliers. Comme l'a dit notre Prophète : Les savants sont les héritiers des prophètes. " C'est qu'en effet les compagnons-chevaliers sont les sages initiés (*'olamâ-ye rabbânî,* les *theosophoï*), et c'est par leur *fotowwat,* leur chevalerie de la foi, que les prophètes et le *Awliyâ* ont atteint à la perfection de leur prophétie et de leur *walâyat.* A cela s'ajoutent les recommandations concernant une octuple santé: santé de l'âme, du cœur, de la langue, de l'œil, de l'oreille, de la main, du pied, du cours des pensées.

Il importe en outre que le compagnon-chevalier lise et écrive beaucoup, parce que plus l'on met par écrit ce que l'on entend et ce que l'on apprend, plus rapidement on devient un maître dans les connaissances. Qu'il étudie les livres des maîtres; qu'il s'in-

mot *tarbiyat*, apprentissage, éducation, et l'on dérive le mot *sâhib* (compagnon, ami, maître) de *sohbat* (compagnie, compagnonnage). L'apprentissage consiste à enseigner à l'apprenti toutes les connaissances et les qualités qu'il doit mettre en pratique; à l'informer de ce qu'il en fut des aînés (*gozashtegân*); que tel ou tel frère (*akhî*) et compagnon faisait ou disait ceci, que tel ou tel des apprentis faisait ou disait cela, afin que les apprentis en tirent tout le profit possible pour accéder eux-mêmes au rang de maître (*ostâd*).

3) Il faut que le maître ait constamment la main ouverte avec générosité; qu'il ne refuse rien aux apprentis et aux autres; qu'il tienne table ouverte, selon la coutume du *khânqâh* des soufis, car le maison de la *fotowwat* (*fotowwat-khâneh*, la " commanderie ") est à l'exemple du *khânqâh;* tout venant peut y prendre part, ce n'est pas un lieu sacré interdit. Si les voyageurs les trouvaient fermés, quelle différence y aurait-il entre le *khânqâh* ou la *fotowwat-khâneh* et un champ de ruines ?

4) Le quatrième devoir du maître à l'égard des ses apprentis est de les éprouver par quelque action ou entreprise; qu'il confie ceci à celui-là, cela à celui-ci. Qu'il leur apprenne à se fier les uns aux autres, à s'appuyer solidairement les uns sur les autres.

5) Après avoir éprouvé chacun de ses apprentis selon sa capacité, le maître doit reconnaître quelle science et quelle *ma'rifat* (connaissance spirituelle supérieure) conviennent à chacun, et dans quelle mesure. Il doit décider dans quel art chacun sera le mieux à même d'exceller; lequel d'entre eux a le plus de science et de *ma'rifat* (dans la langue courante de nos jours, l'expression *mard-e bâ ma'rifat* revient à dire *javânmard*). Surtout il doit discerner ceux qui resteront des membres de la *tarîqat* et de la *fotowwat*, et ceux qui seront les pèlerins de la Vérité spirituelle personnellement réalisée (*sâlikân-e haqîqat*). Ici viennent quelques anecdotes en manière de paraboles illustrant le thème. (Dans les traités précédents, cette gradation a été marquée comme menant de l'état de compagnon-chevalier, de la *fotowwat* tout court, à la *walâyat*).

6) Il faut que le maître ait fait de son apprenti, à son tour, un tel maître dans les connaissances, que s'il se charge

l'Imâm; c'est ce qu'aviat esquissé 'Abdorrazzâq Kâshânî dans le premier traité publié ici).

Vient ensuite une application de l'algèbre philosophique (*'ilm al-horûf*, la science des lettres) au mot *fotowwat* et au mot *fatwâ* dont le premier est censé avoir été tiré. On en déduit vingt-cinq obligations, dont sept sont signifiées par le *fâ* de *fotowwat*, quatorze par le *tâ*, et quatre par le *wâw*. Nous n'y insisterons pas dans ce résumé.

En conclusion : " Telles sont l'explication et la preuve du nom de *fotowwat*, afin que tu comprennes que le nom de *fotowwat* est une affaire grave, et que la route est longue (...). Il faut que l'homme sincère se confie à Dieu et éloigne de son cœur la jouissance de ce monde. " Multiples sont les vertus requises du *javânmard*. En leur essence, elles se récapitulent dans la devise : Modelez vos mœurs sur les mœurs divines *(akhlâq Allâh)*. "

Viennent ensuite les cinq chapitres *(bâb)* qui visent essentiellement les rapports de compagnonnage, de maître à apprenti.

Chapitre Ier. Des devoirs du maître à l'égard de l'apprenti. Il y en a sept.

1) Le maître *(sâhib)* doit avoir perpétuellement présent à l'esprit son apprenti *(tarbiyeh)*, qu'il soit là ou absent, tout seul ou au milieu d'un groupe. L'apprenti a-t-il commis quelque faute ?- Que le maître le prenne à part, lui baise la tête et les yeux, et lui dise : " Cette faute est venue à exister par une inadvertance de ta part . . . Ne pense pas que je sois absent de toi. Sache que, dans quelque situation que tu te trouves, tu m'es présent; que mon cœur, mes yeux, mes oreilles, ma pensée, ma préoccupation, sont tournés vers toi, si bien que j'étais présent et attentif à ce mouvement qui est venu par toi à l'être, car en quelque situation que tu te trouves, je suis présent et attentif à ton être et à ton comportement." Si un maître n'a pas cette *walâyat* (ou *dûstî*, amitié protégeante), il n'est pas en réalité un maître; c'est un maître au sens métaphorique (*majâzî*), non pas au sens vrai (*haqîqî*). Quand un maître est inattentif aux vicissitudes des ses apprentis, il n'a plus aucun droit sur eux .

Chapitre II. 2) Le maître doit sans relâche procéder à l'éducation de son apprenti. On dérive le mot *tarbiyeh*, apprenti, du

lam, qui n'existaient pas dans les précédentes "religions du Livre", à savoir: la Nuit du Destin (*laylat al-Qadr*, sourate 97), le mois de Ramazan, l'ablution sexuelle, la nuit de la mi-Shabân (*shab-e barât*, laquelle est la nuit de la naissance du XII^{e} Imâm.)

La pensée de l'Emir des croyants 'Alî et le rôle qui lui fut dévolu, ce fut précisément de juger qu'au sommet des quatre courants en question (*sharî'at, tarîqat, haqîqat, ma'rifat*) il fallait dresser un étendard, ou pour employer une autre métaphore: il fallait ménager le lit d'un courant supérieur où coulerait l'eau de ces quatre courants, afin qu puissent y avoir accès ceux-là mêmes qui n'ont pas la capacité suffisante pour s'assimiler chacun des quatre courants, un par un, et qui sont encore au rang de la pratique exotérique (*ahl-e sûrat*). Quant à ceux qui sont les ésotéristes, les *Ahl-e haqîqat*, ceux qui se sont assimilé les quatre voies, ce sont les membres de la *fotowwat* au sens vrai et plénier du mot. D'une part donc, il y a le commun des fidèles qui, ne pouvant pas assumer ces quatre courants un par un, viennent aussi près que possible du courant supérieur; ils en boivent une gorgée et par là même ils se seront abreuvés aux quatre courants et en auront leur part. D'autre part, il y a ceux qui s'abreuvent aux quatre courants, un par un; ils viennent, eux aussi, à ce courant supérieur, en boivent une gorgée, tout en ayant eu leur part des quatre courants par lesquels ils sont passés. Le symbole de la *fotowwat* est donc l'Eau de la Vie (*âb-e hayât*), celle dont il est dit au verset 21/30: "Nous avons fait par l'Eau toutes choses vivantes."

Telle fut l'œuvre de l'Imâm 'Alî, dont il avait reçu du Prophète la *fatwâ*. Il creusa le lit d'un fleuve spirituel et y fit passer l'eau des quatre courants. Symbolisée par ce fleuve supérieur comme par l'étendard dressé sur le Temple ou au carrefour des pistes du désert, la *fotowwat* permet à chacun d'atteindre au but de ses désirs. (On remarquera ici encore le rôle essentiel dévolu à l'Imâm dans l'institution de la *fotowwat*; il y manque pourtant, comme nous l'observions à la fin du précédent *Fotowwat-Nâmeh*, ce qu'un auteur shî'ite aurait mis en œuvre pour assurer sa position de thèse, à savoir le lien entre la *fotowwat* et la *walâyat* de

Ainsi, conclut notre shaykh, la *fotowwat* est "la moelle de ce carrefour" *(sic)*. Ce n'est pas le premier venu qui peut atteindre à la réalité mystique ésotérique (la *haqîqat*). Mais, quant à la forme exotérique, tous, Arabes, Persans, *Tâjik*, gens du commun, militaires, commerçants, tous peuvent l'assumer et la mettre en pratique, tandis que la perfection de la *fotowwat*, la vérité de sa vérité *(haqîqat-e haqq)*, appartient à Dieu Très Haut, et parmi les intimes de Dieu *(khâssân-e Yzad)* à Mohammad l'Elu. Il reste que quiconque s'engage sur cette voie sans en avoir eu l'aptitude, périra infailliblement, anéanti dans le tourbillon d'une violence qui l'écrase, sans qu'il en ait eu conscience.

3) *Les quatre courants de la fotowwat.* – A l'époque initiale, qui fut celle des prophètes d'Israël, ces quatre voies déjà existaient, et il y eut tout un groupe d'hommes pour les assumer : des prêtres, des moines *(rahbânân)*, des ermites, marchèrent selon la Loi des Israélites. En fait, il semble qu'ici notre auteur confonde Juifs et Chrétiens dans un même œcuménisme abrahamique de la *fotowwat*. Les moines s'engageaient sur la voie mystique *(tarîqat)* et la voie de l'ascétisme. En se conformant à leur religion, certains d'entre eux furent des migrateurs, des itinérants *(sayyâhân)*.[18] Ils s'installaient autour des églises, enseignaient et suivaient la voie de la *ma'rifat*. D'autres assumèrent la voie de la *haqîqat*; ce furent ceux qui vivaient à l'écart de la société, choisissaient un ermitage dans la montagne loin des hommes, ne voyaient personne, s'appliquaient aux exercices spirituels jusqu'à ce que le soir ils reçoivent leur viatique de leur Seigneur. Dans la terminologie du soufisme, on les désigne comme les pôles *(aqtâb)*, les *Abdâl* (ceux par qui le monde est maintenu dans l'être), les *Awtâd* (les piliers de la tente cosmique), les *'Ashiqân* et *Mohibbân* (les hommes de désir), les *Awliyâ*, (les Amis). On les dénomme tous *javânmardân*.

On dit de la *fotowwat* qu'elle est supérieure à toutes les voies, parce qu'elle fut transmise d'Adam à Seth, de Seth à Abraham, d'Abraham à Ismaël, ainsi de suite, de génération en génération, jusqu'à notre prophète Mohammad (cf. dans les textes précédents, l'indication des grands moments du cycle de la *nobowwat* et de celui de la *fotowwat* se recroisant l'un l'autre). Quatre choses existent en Is-

Il y voit écrit : cette route mène vers la *Ka'ba;* celle-ci vers l'Est, vers l'Iraq; celle-ci vers l'ouest, vers la Syrie; celle-ci vers le nord, le pays byzantin. Le voyageur s'engage résolument dans l'une de ces voies, grâce au signal qui est la *fotowwat.* Au carrefour, le signal est devenu le maître qui dirige *(ostâd).*''

Autre exemple : "Un *javânmard* entreprit de construire une loge (un *khânqâh*). Lorsque le bâtiment fut achevé, il fit disposer tout autour une haute muraille. Un voyageur venait de loin. La nuit tombait. N'apercevant aucun refuge, le voyageur fit halte, là où il était. Lorsque le jour fut levé, voici qu'il vit se dresser l'imposant *khânqâh.* Stupéfait, il se dit : il y avait donc à proximité un tel *khânqâh,* tandis que je succombais dans le désert à la faim et à la soif ! Lorsque le shaykh du *khânqâh* en fut informé, il se dit : il faut que quelque chose en annonce la bonne nouvelle au voyageur. Il fit donc dresser un étendard sur le toit du *khânqâh* pour que, même si le voyageur arrivait le soir, il aperçût d'au moins un *farsakh* (ou *farsang,* parasange, environ six kilomètres) le signal et n'en fût pas réduit à camper, privé de tout, dans le désert. La *fotowwat* est le guide sur le bon chemin menant à la rencontre des prophètes, des Amis de Dieu, des justes, des martyrs, du paradis et de Dieu. Elle est elle-même la voie *(tarîq)* supérieure à toutes les voies. D'où cette coutume qui s'est établie dans le Khorassân : partout où il y a un *khânqâh,* il y a un étendard dressé sur le toit, pour que le voyageur l'aperçoive de loin."

Autre exemple : "La *Ka'ba* est la maison de Dieu et la *qibla* des croyants. Les quatre piliers (ou angles) constituent ensemble la *qibla.* Cependant on a dressé un étendard sur le toit de la *qibla,* alors que le Temple est déjà en lui-même sublime et grandiose. Mais l'étendard est dressé pour que grandissent la magnificence et la face de l'Islam. Les pèlerins qui l'aperçoivent à la distance de deux *farsakh,* en ont le cœur comblé de joie. De même le carrefour de la *sharî'at,* de la *tarîqat,* de la *haqîqat* et de la *ma'rifat* appartient tout à Dieu, et la religion de l'Islam en est florissante et parée. Cependant, il faut au carrefour de ces quatre directions fondamentales un signal, portant inscrit que telle est cette voie, telle est cette autre, afin que chacun suive une des quatre voies dont il est informé grâce à ce signal."

voie mystique, la vérité spirituelle ésotérique.

Prend place alors ici, avec quelques détails supplémentaires, l'épisode déja rapporté précédemment. Un *quidam,* suffoquant d'une vertueuse indignation, accourt pour dénoncer au Prophète le couple enfermé dans une maison voisine (p. 108). Le Prophète refuse à plusieurs reprises de l'écouter. Finalement il délègue 'Alî, et lui seul, pour aller inspecter la maison. 'Alî fait le tour de la maison, les yeux fermés, et revient pour dire : " Je n'ai rien vu. " Il y cependant deux variantes. Tandis que dans les versions précédentes, le Prophète déclarait d'emblée à 'Alî : " Tu es le chevalier de cette communauté ", il déclare ici : " Je suis la cité de la connaissance, 'Alî en est la porte." Sentence bien connue, mais dont l'intervention, en clôture de l'épisode, a une portée très subtile à laquelle notre shaykh veut rendre attentif son lecteur. (Si le Prophète avait délégué tout autre que 'Alî, cet autre n'aurait eu ni la science ni la *fotowwat* de 'Alî; il aurait " vu" , et témoigné ensuite de ce qu'il aurait vu. Mais le Prophète délégua 'Alî, à l'exclusion de tout autre, parce que 'Alî dépassait tous les autres en science et en *fotowwat.* Il appartient à la *fotowwat* de savoir " couvrir " une faute et de pardonner. 'Alî fut le *fatâ* par excellence, parce qu'il eut cette science de la miséricorde). Autre variante : tandis que dans les versions précédentes intervenait alors l'institution du rituel de la coupe d'eau mélangée de sel, prend place ici ce que nous pouvons appeler la "parabole du carrefour". Mais on ne perdra pas de vue, sous la finesse des allusions, le dilemme qui de loin l'a motivée: s'orienter sur la loi du talion, ou s'orienter sur la loi chevaleresque du pardon et de la miséricorde.

2) *La parabole du carrefour.* – La *fotowwat* est un signal érigé au carrefour de la *sharî'at* (la Loi religieuse littérale), de la *tarîqat* (la voie mystique), de la *haqîqat* (la vérité spirituelle) et de la *ma'rifat* (la connaissance, la gnose de cette *haqîqat*). Un exemple: " Un chemin va de Baghdad vers La Mekke. Un autre vers la Syrie. Un autre vers le pays byzantin *(Rûm).* Un autre vers l'Azerbaïdjan. Un voyageur étrangeur arrive au carrefour. Il veut prendre une route. Il voit le désert. Il y a plusieurs pistes, mais aucun indice. Lorsqu'il aperçoit de loin un signal (ou un étendard) qui se dresse, il s'approche avec allégresse de ce signal.

tî ou un maître en *fotowwat* précisément (*sâhib-e fotowwat*). La tonalité devient très différente de celle que nous avions rencontrée jusqu'ici, puisque selon l'explication donnée ici, *fatwâ* et *fotowwat* ont un même sens. En demandant une *fatwâ*, je demande : quelle règle nous donne sur ce point la *sharî'at?* Et pourtant, c'est bien l'esprit de la *fotowwat*, de la chevalerie, que nous allons retrouver, un esprit qui n'est pas tout à fait celui de la *sharî'at*.

En effet, ce recours à la *fatwâ* fait immédiatement surgir un aspect de la question auquel 'Omar Sohrawardî est très attentif. C'est qu'il y a beaucoup de choses qui s'accordent avec la *sharî'at*, tandis qu'elles sont en désaccord avec la *morowwat* et la *fotowwat*. Ce n'est pas que ces deux dernières soient en contradiction avec la *sharî'at*, mais il y a ceci. Les membres de la *fotowwat* ont pour caractéristique que, si quelqu'un leur fait du mal, leur *fotowwat* leur impose de lui faire du bien en retour, tandis que la *sharî'at* exige la compensation d'un mal par un autre mal. C'est en quelque sorte la substitution de la loi évangélique à la *sharî'at*. L'auteur voit très loin, car la *sharî'at*, rappelle-t-il, est Parole de Dieu (*Kalâm-e Haqq*); si la *fotowwat* désapprouve ce qu'approuve la *sharî'at*, n'est-elle pas alors en désaccord avec la Parole de Dieu ? Non pas, estime-t-il. En prescrivant le pardon, la *fotowwat* est Parole de Dieu, car le pardon fait partie de la miséricorde, tandis que la justice compensatrice fait partie de la *sharî'at* (Qorân 2/178, la loi du talion). Il faut aller plus profond, percevoir le sens caché, comme le suggère une série d'anecdotes aboutissant à l'épisode déjà rapporté dans les traités précédents, celui où 'Alî fait preuve de son esprit chevaleresque. Il faut comprendre le rôle et la signification de la *fotowwat* par rapport à la triade *sharî'at*, *tarîqat*, *haqîqat*. Il y a beaucoup de choses dans la *sharî'at*; dans la *fotowwat*, non. Certains *javânmardân* ont dit en effet : "La *fotowwat* est la moelle de la *sharî'at*, de la *tarîqat* et de la *haqîqat*." Ou mieux dit, comme l'a formulé l'un des grands shaykhs : "La *tarîqat* est la moelle de la *sharî'at*; la *haqîqat* est la moelle de la *tarîqat*; la *fotowwat* est la moelle de la *haqîqat*." Placée ainsi au cœur du cœur de la triade fondamentale, la *fotowwat* ne décide pas en désaccord avec la *sharî'at*; elle en exprime le secret, l'ésotérique, la *haqîqat*, parce que, en tant que centre spirituel, elle est aussi l'orbe qui englobe les trois choses : la Loi religieuse positive, la

IV

SHIHABODDIN 'OMAR SOHRAWARDI

b) Second *Fotowwat-Nâmeh*

La tonalité de ce second *Fotowwat-Nâmeh* de 'Omar Sohrawardî (pp. 103-166) diffère quelque peu de celle du précédent. La structure n'en est pas parfaitement équilibrée. Il comprend d'abord quelque chose comme une longue introduction (pp. 104-120), dans laquelle, pour la clarté de l'analyse, nous distinguerons une succession de trois grands thèmes. Viennent ensuite cinq chapitres *(bâb)*, où il est surtout question de règles pratiques.

1) Signification de la fotowwat. – Alors que chez Hosayn Kâshefî, représentant une tradition également attestée dans le *Fotowwat-Nâmeh* de Shamsoddîn Moh. Âmolî et dans celui qui fait suite ici, le mot *fotowwat* est expliqué comme étant formé sur le mot *fatâ*, jeune homme, équivalent du persan *javânmard*, 'Omar Sohrawardî propose ici une autre dérivation. "En premier lieu, dit-il, il faut savoir que l'on a tiré le mot *fotowwat* du mot *fatwâ*." Le mot *fatwâ* signifie une décision de droit canonique donnée en réponse à une question posée. Sans doute s'agit-il de la même racine arabe *ftw*, mais cette " étymologie " éveille une inquiétude : la chevalerie mystique risque-t-elle d'être envahie ou sclérosée par l'esprit juridique ? En fait, l'auteur dissipe immédiatement notre inquiétude. La portée de cette étymologie, explique-t-il, c'est de nous signifier que, quelle que soit l'action que l'on envisage, l'affaire que l'on se propose, on commence par poser la question préalable : mon entreprise convient-elle ? est-elle opportune ou non ? En cas d'hésitation, on consulte un expert, un *mof-*

fotowwat exclut que l'on dispose à son gré de la *walâyat*, amitié et protection accordées aux fréres. Celui qui en abuse ainsi est lui-même exclu de la *walâyat* des compagnons-chevaliers (*fotowwat-dârân, javânmardân*). Un apprenti ne peut changer de "patron" que s'il est prouvé que celui-ci a dévié du niveau de la *fotowwat*. De nombreux points de casuistique sont ainsi soulevés, et les *mashâ-yekh* ne s'accordent pas sur les solutions.

casion de constater l'acception technique du mot *walâyat* qui est le sens shî'ite; il est en effet concevable que l'alliance divine perpétue le charisme de l'amitié divine ou *walâyat*, de génération en génération des *Awliyâ*. Mais si l'on persiste à lire *wilâyat*, en traduisant par "sainteté", la question se pose alors : comment la sainteté se transmet-elle? y a-t-il même un sens à parler de cette transmission, car qu'est-ce qu'une sainteté qui serait "transmissible"?)

5) *Les deux degrés de la fotowwat*.- Dans la *tarîqat* des soufis, on distingue la *khirqa-ye tabarrok* (le "manteau de dévotion", ou littéralement de "bénédiction"), et la *khirqa-ye be-haqq* (le "manteau de plein droit"). De même, dans la *fotowwat*, il y a deux sortes d'engagement : il y a l'engagement contracté par la parole donnée (*qawlî*, cf. encore ci-dessous le V[e] traité), mis en référence à la réponse donnée à la question *"A-lasto?"*. Et il y a l'engagement contracté par l'épée, par le glaive (*sayfî*); comme on le verra plus loin (V[e] traité, 1[re] partie, chap. II, où sont décrits trois degrés de *fotowwat*), il peut s'agir d'un glaive au sens littéral, en cas du *jihâd* mineur, ou d'un glaive symbolique, en cas de *jihâd* majeur. L'auteur précise les correspondances : au "manteau de dévotion" dans le soufisme, correspond l'engagement par la parole donnée dans la *fotowwat*; au "manteau de plein droit" correspond l'engagement par l'épée dans la *fotowwat*. Le compagnon-chevalier qui contracte ce dernier est qualifié de *mohaqqiq* (celui qui a "réalisé", est de plein droit ce qu'il est), la correspondance avec la *khirqa-ye be-haqq* se trouvant ainsi soulignée. (On pourrait penser ici, quant au soufisme, à la différence entre frères lais et religieux profès dans les Ordres religieux occidentaux. Quant à la *fotowwat*, on pourrait penser à la différence entre chapelains et chevaliers, par exemple, dans l'ancien Ordre des Johannites).

Quelques remarques de discipline pour terminer. Si un apprenti, ou novice ou écuyer (*tarbîyeh*) *sayfî*, donne son allégeance à un autre "patron", et que ce second patron sache qu'il est déjà l'apprenti d'un autre, il est destitué de sa qualité de "patron", et l'apprenti est rejeté par tous les *javânmardân*. C'est que la

prophétie ne sortait pas du groupe abrahamique. Mais la prophétie n'échut pas à 'Alî, parce que Mohammad avait été le Sceau des prophètes." Mais la *fotowwat* reste en héritage à 'Alî, parce qu'il fut l'un des grands *Awliyâ*, et que le soleil de la *fotowwat* se lève de ces deux horizons : ou bien du château-fort (*borj*, grec *pyrgos*) de la prophétie (*nobowwat*), ou bien du château-for de la *walâyat*. Bien que 'Alî n'ait pas été un *nabî*, il fut un *walî*. Depuis la clotûre du cycle de la prophétie jusqu'à l'heure où sonnera la trompette de la Résurrection, il n'y eut et il n'y aura personne qui soit son égal en *fotowwat*. Le Prophète est la cité de la *sharî'at*, de la *tarîqat* et de la *fotowwat*; 'Alî est la porte de cette cité. C'est pourquoi le Prophète a dit : "Je suis la cité de la connaissance; 'Alî en est la porte." On ne peut et on ne doit pénétrer dans la cité qu'en passant par la porte.

(Voilà qui est dit on ne peut plus clairement, tout en étant quelque peu en porte à faux, du fait que le rapport entre *nobowwat* et *walâyat* ne soit pas élucidé au cours de cette longue déclaration. En termes shî'ites, l'auteur eût mentionné les deux faces de la *Haqîqat mohammadîya* ou Réalité mohammadienne en son essence métaphysique : face exotérique (la prophétie) et face ésotérique (la *walâyat* ou Imâmat). Il aurait souligné, comme devait le faire Mollâ Sadrâ Shîrâzî, que la *walâyat*, c'est la prophétie simple qui continue sous un autre nom, la prophétie du *nabî* tout court, non envoyé; mais on emploie le mot *walî*, parce que le mot *nabî* ne peut plus être employé après la venue de Mohammad. Faute de fondation imâmologique, le rapport entre *nobowwat* et *walâyat* ne peut apparaître avec rigueur. Du même coup la transmission de la *fotowwat* par la double voie n'est pas rigoureusement fondée, ni alors l'idée du recroisement entre le cycle de la prophétie et le cycle de la *fotowwat*, l'imâmologie étant sous-jacente à cette idée, puisque le pôle du cycle de la *fotowwat* est le I^er^ Imâm et que le Sceau en est le XII^e^ Imâm. Nonobstant cette réserve, il faut constater ici la marque de 'Omar Sohrawardî comme "conseiller théologique" du khalife Nâsir li-dîn Allâh, dont est connue par ailleurs l'inclination pour le shî'isme duodécimain, voire pour l'Ismaélisme. En outre on a ici l'oc-

dans la philoxénie, l'hospitalité donnée aux mystérieux étrangers. "La table dressée par Abraham permanera jusqu'a ce que sonne la trompette de la Résurrection." Et sur tous, qu'ils soient chrétiens, juifs ou mazdéens, sur tous ceux dont la religion remonte finalement jusqu'à lui, resplendit le soleil de la *fotowwat*, de la chevalerie de la foi. "Chose étrange que la mission prophétique, observe notre shaykh. Certains la reconnaissent. D'autres la nient. Mais il n'est personne pour lui dénier la *fotowwat*."

D'une part, cette *fotowwat* est transmise par la voie des prophètes qui, en tant que tels, à l'exemple d'Abraham, assument leur mission comme un service de chevalerie. Abraham la transmet à Ismaël. De génération en génération la *fotowwat* passe en héritage, d'Ismaël jusqu'au prophète Mohammad, qui était de la postérité d'Ismaël. La perfection de la *fotowwat* demeure secrète jusqu'à lui, car c'est lui qui en fut la forme de manifestation parfaite. Ainsi la *fotowwat* est descendue du Ciel, du Seigneur Dieu lui-même (dont l'ange Gabriel est le compagnon, le prophète Mohammad étant le compagnon de Gabriel), descendue dans le reposoir, le "nid" (*âshyâneh*), constitué par l'existence des prophètes et des *Awliyâ*. Venue de Seth, en la personne de qui elle se confondait encore avec la *tarîqat*, elle arrive à Abraham en la personne de qui elle se différencie de cette dernière; d'Abraham elle descendit jusqu'au prophète Mohammad.

D'autre part, la transmission se fait par la voie des "Amis de Dieu", parce que la disposition divine veut que la *fotowwat* soit inséparable des deux niveaux de la prophétie, et qu'elle fasse son apparition dans le temple de la *nobowwat* ou dans le temple de la *walâyat*. Et c'est ici que notre shaykh se trouve dans la nécessité d'être plus ou moins shî'ite malgré lui. La *fotowwat* passe du Prophète à l'Emir des croyants, (l'Imâm) 'Alî ibn Abî Tâlîb, à qui le Prophète a déclaré (lors de la célèbre scène d'investiture) : "O 'Alî! tu es par rapport à moi comme Aaron par rapport à Moïse." Ceux qui ont réellement compris, les *Mohaqqiqûn*, ont dit : "S'il y avait eu un prophète après le Sceau des prophètes, ce prophète aurait été 'Alî, parce qu'il était le cousin du Prophète et lui-même de la postérité d'Abraham. Ainsi la

4) *Transmission de la fotowwat par la voie des prophètes et par celle des Amis de Dieu* (*Awliyâ*). - Le shaykh Bâleh Khalîl al-Mârandî a déclaré : "La *fotowwat* est un rameau de la prophétie, puisque Abraham reçut de Dieu la robe d'honneur de l'amitié et de la prophétie." C'est là un excellent rappel du lien qui, en unissant mission prophétique et *fotowwat*, fait de la mission de chaque prophète un service de chevalerie et détermine, en la personne d'Abraham, le recroisement du cycle de la prophétie et du cycle de la *walâyat* (cf. déjà ci-dessus). Reste alors, pour que la triade soit complète, la question de la *walâyat*, déjà soulevée dans les traités précédents, et qui pour un auteur shî'ite non seulement n'offre aucune difficulté, mais forme une partie essentielle de l'édifice. Un auteur sunnite, comme 'Omar Sohrawardî, est moins à l'aise, ne disposant pas d'une franche imâmologie assurant les bases du concept de *walâyat*. Cependant, comme la *walâyat* ne peut être séparée de l'Imâm, notre shaykh donne parfois l'impression typique d'un shî'ite malgré lui, représentant en quelque sorte le shî'isme *in partibus Sunnitarum*.

Cette difficulté s'amorce dès les lignes où il est question des rapports entre la *fotowwat*, la chevalerie de la foi, et la *khollat*, l'amitié divine. Certains shaykhs ont purement et simplement identifié l'une et l'autre. D'autres ont dit que la *khollat* fait partie de la *fotowwat*. "Dieu voulut illuminer la personne d'Abraham par la lumière de la *fotowwat*; il posa alors sur sa tête la couronne de la *khollat*." Sans doute le verset qorânique 4/125 emploie-t-il le terme de *khalîl* qui est resté désormais attaché au nom d'Abraham, pour dire : "Dieu se choisit Abraham comme ami." Il reste que "prendre quelqu'un pour ami", c'est cela précisément l'acte de *tawallî* qui est la source de la *walâyat* et qui sacralise les "Amis de Dieu"; il reste que la forme de manifestation aussi bien que la voie de propagation de cette *walâyat* en la personne des Imâms est un des *loci* classiques de la théologie et de la théosophie shî'ites.

Du moins, le fait que cela ne soit pas explicitement dit ne porte-t-il aucun préjudice à l'œcuménisme abrahamique, typifié

nant la nourriture); 3) la langue (éviter tout propos blessant ou inutile); 4) l'ouïe et la vue (refuser d'entendre ce qui ne doit pas l'être, de voir ce qui ne doit pas l'être); 5) les mains et les pieds (l'abstention de toute violence); 6) une sixième prescription forme transition vers celles qui concernent l'homme intérieur. Que chaque frère s'établisse au grand portail de la mort (*darvâzeh-ye marg*) et meure mystiquement avant de mourir physiquement, de sorte que, lorsque viendra l'heure de l'*exitus,* il ne mourra pas, car il n'y a pas de mort pour les Amis de Dieu (*Awliyâ-e Khodâ*); c'est pourquoi ces derniers n'ont aucune crainte de la mort. Le Prophète n'a-t-il pas dit: "Les Amis de Dieu ne meurent pas; ils émigrent d'un monde à un autre (*min dâr ilâ dâr*). En revanche, si le compagnon retombe dans les convoitises mondaines, lorsqu'il arrivera aux portes de la mort, c'est en absent, en inconscient, qu'il y arrivera, sans protection contre l'assaut du démon de la crainte. Il aura trahi le pacte de la *fotowwat* et l'éthique du dépôt confié. Or, il importe qu'un frère reste libre de la crainte et remette ce dépôt confié (sa propre âme) à son vrai possesseur.

Quant aux six prescriptions concernant l'homme intérieur, elles sont essentiellement positives et commandent: 1) la générosité (*sakhâwat*); 2) la noblesse de cœur (*karm*); 3) la modestie et la courtoisie (*tawâzo'*) ; 4) la miséricorde et la pratique du pardon; 5) le renoncement à soi-même (*nîstî az manîyat,* réduire au non-être toute forme d'égoïsme et d'égocentrisme). Il importe qu'un frère fasse de ce *non-être* son " capital ", car c'est au moyen de celui-ci qu'il accédera à l'*être* de la réalité spirituelle intérieure (*hastî-e ma'nâ*). Tant qu'il s'affirme sous la forme de l'être extérieur, il est *non-être* du point de vue de la *haqîqat,* de la Vraie Réalité, car l'être de l'apparence extérieure (*hastî-e sûratî*) et l'être de la réalité spirituelle intérieure ne s'affirment pas ensemble. Le non-être du monde intérieur implique nécessairement l'infirmité ou l'absence de la *fotowwat.* 6) Enfin est recommandée la prudence quant à la station mystique de l'atteinte, de la proximité et de la bonne direction. Il peut y avoir, dans la vie spirituelle, des illusions qui enivrent comme le vin. Que chaque frère (*akhî*), chaque compagnon (*sâhib-e fotowwat*), soit vigilant à cet égard.

Désormais donc, à la différence de l'obédience de Seth, l'obédience d'Abraham différencie la *fotowwat* de la *tarîqat*. La différence est marquée dans le vêtement : la *khirqa* (le manteau) est le vêtement du soufisme; le *zîr-jâmeh* (culottes, haut de chausse) est le vêtement de la *fotowwat*, mais il reste entendu que le *zîr-jâmeh* est une partie de la *khirqà*, de même que la *fotowwat* est une partie de la *tarîqat* (p. 94 du texte persan, ligne 6 : au lieu du mot *khirqa* [en seconde position] lire *tarîqat*). Cet événement qui consacre Abraham comme *Abû'l-fityân*, le père des chevaliers de la foi, apparaît d'une portée considérable, car c'est toute une forme de spiritualité qui s'y exprime et thématise l'événement. C'est une forme de spiritualité qui détermine un état intermédiaire qui n'est ni celui du laïc, du croyant pur et simple, ni l'état monacal du soufi. Nous avons déjà suggéré une comparaison avec l'initiative, en Occident, de Rulman Merswin, patricien de Strasbourg, au XIVe siècle. Pour celui-ci "le temps des cloîtres était passé", de même que pour les interlocuteurs d'Abraham il ne s'agissait plus de porter la *khirqa* du soufisme. Il fallait autre chose. Pour eux, ce fut la *fotowwat*. Pour Rulman Merswin, ce fut une initiative qui rassembla des "hommes de désir", qui n'étaient, eux aussi, ni des clercs ni des laïcs et qui trouvèrent leur habitat au sein de la chevalerie johannite. Et cela s'accomplit à l'époque même où l'idéal de la chevalerie débordait sur la mystique de l'école rhénane, celle des "Amis de Dieu" (*Gottesfreunde*) précisément. La voie est ici ouverte aux recherches de phénoménologie religieuse comparative[17].

3) *L'homme extérieur et l'homme intérieur.* — Une éthique rigoureuse s'impose aux *javânmardân*; mais, tandis que les piliers (*arkân*) de la *tarîqat* des soufis sont innombrables, on peut fixer à douze ceux de la *fotowwat*. Six d'entre eux concernent l'homme extérieur (*zâhir*) ; les six autres concernent l'homme intérieur.

Les six prescriptions concernant l'homme extérieur sont essentiellement négatives; elles indiquent impérativement ce dont chaque frère (*akhî*) ou compagnon doit s'abstenir. Chaque fois est employé le mot persan *band*, ligature. Cette ligature vise successivement : 1) le *zîr-jâmeh* (allusion à la chasteté) ; 2) l'estomac (la sobriété et l'observance des prescriptions de la *sharî'at* concer-

ginel entre la *tarîqat* et la *fotowwat*, le passage de l'obédience de Seth à l'obédience d'Abraham.

2) *Abraham initiateur de la fotowwat.* — La science est ici de deux sortes: il y a la science de la *sharî'at*, celle des docteurs de la Loi, et il y a la science de la *tarîqat*, celle des spirituels et des mystiques. Mais on ne peut atteindre à la *tarîqat* qu'en passant par la *sharî'at*, de même que l'on ne peut atteindre à la *haqîqat* (la réalisation personnelle de la vérité spirituelle) qu'en passant par la *tarîqat*. Or, vient de nous rappeler notre auteur, la *fotowwat* est une partie de la *tarîqat* (ce qui fait que la *fotowwat* débouche, elle aussi, sur la *haqîqat*; on a vu précédemment que tel était précisément le passage de la *fotowwat* à la *walâyat*, quelque chose comme le passage de l'état de compagnon-chevalier tout court à l'état de chevalier-profès). Sous l'obédience de Seth, il n'y avait aucune différence entre *tarîqat* et *fotowwat*, celle-ci faisant partie de celle-là, sans en être différenciée. (De même que la lumière de la *Haqîqat mohammadîya*, la Réalité prophétique éternelle, passe de prophète en prophète, pour se dédoubler, lors de la période de Mohammad, en deux personnes, celle du Prophète et celle de l'Imâm, de même la lumière de la *tarîqat* se dédouble, lors de la période d'Abraham, en *tarîqat* et *fotowwat*). Ici vient se placer l'épisode que Hosayn Kâshefî reprendra en détail dans son grand *Fotowwat-Nâmeh*.[15].

Lors de la période d'Abraham, un groupe d'hommes de désir (*wâlehân, 'âshiqân, moshtaqân*) [16] vinrent trouver le prophète et lui dirent: "O prophète de Dieu! Nous désirons nous engager dans le champ clos où combattent les hommes dignes de ce nom (*maydân-e mardom*). Mais nous ne pouvons supporter le poids de la *khirqa* (le manteau du soufisme), car nous sommes faibles. Institue pour nous une voie, un Ordre (*tarîqa*) qui nous permettra, à nous aussi, de participer, car nous sommes des hommes de désir.- Abraham navigua (ou nagea) sur la mer de la *tarîqat* et découvrit l'île de la *fotowwat*. Il fit monter un groupe d'hommes de désir sur le vaisseau de la *sharî'ât* et navigua sur la mer de la *tarîqat*, jusqu'à ce qu'il parvînt avec eux à l'île de la *fotowwat*. Il leur dit: Faîtes de cette île votre demeure; vous y serez sains et saufs des incursions démoniaques."

désigne la confrérie ésotérique comme étant elle-même le lieu de la Convocation divine). Nous traduisons ici simplement par "temple". D'une part, Adam fait entendre son appel dans le temple de la Création et y déploie le tapis de la *sharî'at*, la Loi religieuse littérale. D'autre part, Seth fait entendre son appel dans le temple du service divin et y déploie le tapis de la *tarîqat*, la voie mystique.

Donc, de même qu'Adam révéla la *sharî'at*, car la *sharî'at* est indispensable au peuple de l'Islam (*ahl-e Islâm*), de même Seth révéla la *tarîqat*, la voie mystique, car la *tarîqat* est indispensable aux compagnons-chevaliers, aux hommes de la *fotowwat* et de la *morowwat*. Jonayd Baghdâdî a dit: "La *tarîqat* est la moëlle de la *sharî'at*, et la *haqîqat* (la vérité spirituelle personnellement réalisée, la gnose) est la moëlle de la *tarîqat*." Autrement dit, relève notre shaykh: la *tarîqat* est la mer, et la *sharî'at* est le rivage d'où l'on s'embarque. A l'échelon supérieur: c'est la *haqîqat* qui est la mer, et la *tarîqat* le rivage d'où l'on s'embarque. (Tenir compte de cette gradation pour comprendre que la *tarîqat* soit tantôt désignée comme la mer où l'on navigue, tantôt comme le rivage; il n'y a là aucune incohérence). Mais personne ne peut affronter les périls de la mer, sans connaître la natation ou la navigation. La science de la *tarîqat* est la porte qui s'ouvre sur la mer de la *haqîqat*. Or la *fotowwat*, la chevalerie mystique, est une partie de la mer de la *tarîqat*, c'est-à-dire au niveau ésotérique où la mer typifie la voie mystique, et où la *sharî'at* typifie le port d'où l'on s'embarque. La *fotowwat*, comme faisant partie de la *tarîqat*, est donc aussi une mer au milieu de laquelle on aborde à l'île de la *haqîqat*. Mais on peut considérer aussi que la *tarîqat* étant la mer où l'on s'embarque à partir du rivage de la *sharî'at*, la *fotowwat* est une île au sein de cette mer. Les variations des symboles ayant la vertu de nous faire comprendre les rapports entre *sharî'at, tarîqat, haqîqat, fotowwat*, aux différents niveaux ésotériques, on peut considérer enfin que la *sharî'at* est le vaisseau sur lequel on navigue sur la mer de la *tarîqat*, pour aborder à l'île de la *fotowwat*. La découverte de cette île, ce sera précisément l'œuvre d'Abraham. Tout est désormais en place pour nous faire comprendre le rapport ori-

de Dieu *('ibâdat-e Khodâ).*" Certes, il y a bien eu quelque théologien pour affirmer que Seth fut un "tisserand". Mais en réalité le vêtement qu'il tissa ne fut rien d'autre précisément que le vêtement de la *fotowwat*. C'est que le monde est double: il y a le monde de la forme extérieure, le monde visible *('âlam-e sûratî)*, et il y a le monde de la réalité intérieure, le monde spirituel qui est aussi le monde au sens vrai *('âlam-e haqîqatî)*. Si donc l'on ne peut se dispenser de construire le monde extérieur, il est non moins nécessaire de construire le monde intérieur. Seth fut le bâtisseur de ce monde intérieur. C'est dans cette même mesure que l'on peut dire qu'il fut un tisserand et un cultivateur mystique: un tisserand, parce que les Esprits ont besoin d'un vêtement; un cultivateur, parce que l'âme a besoin d'une nourriture qui lui est propre. Le Prophète a dit: "Je passe la nuit chez mon Seigneur : il me nourrit et m'abreuve."

Le rôle assigné ici au personnage de Seth apparaîtra d'autant plus significatif, si l'on a présente à l'esprit son importance dans la Gnose, chez les gnostiques séthiens; en gnose islamique, il est regardé comme le prophète des *Ishrâqîyûn* [14]. Ici donc, Seth se retire dans l'oratoire de la pauvreté mystique (*khalvat-khâneh-ye faqr*). Il y tisse le vêtement du soufisme : de tous les fils d'Adam, il fut le premier à être un soufi. Les shaykhs ont dit : "Etre un soufi, cela veut dire se retrancher du monde de l'animalité (*'âlam-e hayawânî*) ; se séparer des qualifications de l'humanité ordinaire; déserter tout ce qui porte la marque du cours changeant des choses, des innovations à la mode." De là vient que les shaykhs ont pu dire également: "Le soufi est incréé (*ghayr-e makhlûq*, n'est pas une créature)". Ou encore : "Le soufi est Dieu (*al-sûfî howa Allâh*)." Comme Seth se consacrait totalement à Dieu, Dieu fit de lui l'Imâm de l'élite spirituelle (*ahl-e khawâss*), le khalife des hommes de Dieu (*ahl-e Allâh*), tandis qu'Adam fut le khalife de la généralité des Célestes et des Terrestres (*ahl-e âsmân o zamîn*).

L'oratoire de Seth vient d'être désigné comme "oratoire de la pauvreté mystique". Un nouveau terme technique vient marquer le contraste entre sa vocation propre et le khalifat d'Adam, c'est le terme de *da'wat-khâneh*. Littéralement, c'est la maison de l'Appel, de la prédication (dans la terminologie ismaélienne, le mot *da'wat*

Les deux traités précédents (postérieurs en date à celui-ci) nous ont en effet instruits du rituel d'initiation à la *fotowwat*, tel que l'institua le prophète de l'Islam. Ils nous ont rappelé comment et pourquoi Abraham était appelé le père des *javânmardân*, mais ils l'ont fait de manière allusive, sans entrer dans les détails. Or, si le rituel de la Coupe institué par le prophète de l'Islam est un rite essentiel, sa pratique ne se comprend qu'au sein d'une compagnie revendiquant le prophète Abraham comme son fondateur. A son tour, le rôle d'Abraham comme initiateur de la *fotowwat* ne se comprend que si on en situe le moment dans le cycle de la prophétie inauguré par Adam comme prophète et par son fils Seth comme *walî*. Ce que la conscience thématise ainsi dans ces faits de la hiérohistoire, ce n'est rien de moins que le rapport entre la *fotowwat* des compagnons-chevaliers, la mission des prophètes, la *walâyat* des Amis de Dieu. La théorie des cycles de la *fotowwat* et de la *nobowwat* qui se recroisent, n'a rien à faire avec une quelconque "philosophie de l'histoire" (une philosophie de l'histoire peut être athée et agnostique). Pour reprendre un terme qui remonte au philosophe Schelling, disons qu'il s'agit plutôt d'une historiosophie. Or, une historiosophie présuppose la perception des événements "dans le *Malakût*", c'est-à-dire là où se passent vraiment les vrais événements de la hiérohistoire. Toute histoire d'événements dans le *Malakût* descend en ce monde-ci sous forme de parabole. Nous aurons ainsi la parabole de Seth.

Ce premier *Fotowwat-Nâmeh* ne présente aucune division en chapitres. Pour mettre un peu de clarté dans son développement assez touffu, nous introduisons une division factice avec l'indication de cinq thèmes.

1) *Le personnage de Seth, fils d'Adam.* - "Gloire à Dieu qui illumina le monde des ténèbres par la lumière de la lampe humaine, et qui a produit Adam le pur du secret du non-être à la grande plaine de l'être." Adam enseigna à chacun de ses enfants une profession; il initia chacun à un art et à un métier. Mais ces dispositions ne furent pas agréées par Seth. "Père, dit-il, puisque tu leur as donné à tous comme occupation le soin d'œuvrer pour ce monde, il importe que l'un de tes enfants, au moins, soit tout occupé, intérieurement et extérieurement, par le service

III

SHIHABODDIN 'OMAR SOHRAWARDI

a) Premier Fotowwat-Nâmeh

Il importe avant tout de ne pas confondre Shihâboddîn 'Omar Sohrawardî (632/1234-35) avec Shihâboddîn *Yahyâ* Sohrawardî, *shaykh al-Ishrâq* (587/1191), le résurrecteur de la théosophie des anciens Perses. Shihâboddîn 'Omar Sohrawardî vécut principalement à Baghdad; il fut un des grands maîtres du soufisme et donna origine à la *tarîqat* ou Ordre des *Sohrawardîya*. On a rappelé ci-dessus, en fin du prologue, son influence spirituelle sur le khalife abbâsside Nâsir li-dîn Allâh, qu'il aida considérablement dans son grand projet d'organiser quelque chose comme une *fotowwat* panislamique [12].

Deux *Fotowwat-Nâmeh* provenant de 'Omar Sohrawardî sont donnés dans le présent recueil. Le premier (pp. 88 à 102), nonobstant sa concision, est un exposé remarquable de ce qu'il est essentiel de savoir concernant la *fotowwat*, l'Ordre des compagnons-chevaliers [13]. Il nous dévoile particulièrement la conscience que la *fotowwat* a de ses origines et de sa propre histoire, beaucoup mieux que ne le ferait n'importe quelle reconstruction historique précaire opérant le montage d'éléments qui ont été radicalement absents de la conscience des intéressés. Nous atteignons ainsi la vérité d'une histoire existentielle en laissant parler les *faits* tels que les découvre cette conscience, tels qu'en se les montrant à elle-même cette conscience est toujours en mesure de les vivre de nouveau, et de se situer ainsi dans le champ de conscience de l'Islam, et plus largement encore dans le champ des "religions du Livre".

objet d'amour (*mahbûb*) pour eux, afin qu'ils t'aiment, car au cours de chaque nycthémère Dieu jette soixante-dix fois un regard sur le coeur de ses Amis. Il faut que tu sois présent au coeur d'un ami d'entre ses Amis, pour qu'en jetant un regard sur lui, Dieu jette par là même un regard sur toi; alors tu auras atteint à ton désir." (Cette pensée rejoint un leitmotiv de Rûzbêhân Shîrâzî : "Les Amis de Dieu sont les yeux par lesquels Dieu regarde encore le monde.")

Et parmi les caractéristiques des *fityân* il y a encore : la préférence accordée au souci de ce qui est intérieur plutôt qu'au soin de ce qui est extérieur, car l'intérieur est ce sur quoi se pose le regard de Dieu (ou l'homme tel que Dieu le voit), tandis que l'extérieur est ce sur quoi se pose le regard des hommes (ou l'homme tel que les hommes le voient). Il y a l'empressement à remédier aux besoins des frères; l'amabilité envers les pauvres, les *derviches;* l'affection sincère pour les compagnons, intérieurement et extérieurement, en leur présence et en leur absence. Enfin "préfère la compagnie de celui qui t'est supérieur en sentiment religieux et inférieur en position mondaine."

zâ'im (ci-dessus 5), ou devant une autorité que reconnaissent les deux parties.

23. *'Ayb*: la faute. C'est commettre quelque chose de défendu. Cela peut détruire et ruiner la *fotowwat* du coupable dans le cas des fautes graves, ou en entraîner la diminution et la déficience dans le cas des fautes mineures.

24. *Waqf*: rester sur la réserve, faire halte. C'est empêcher que le soupçon atteigne la *mohâzarat* (ci-dessus 17), et garder son jugement en réserve jusqu'à ce que soit établie la preuve de la faute ou celle de l'innocence.

25. *Hibat* : donation. Le mot désigne le cas où le *kabîr* transmet le compagnon à un autre *kabîr;* certains regardent la chose comme illicite, parce qu'elle consiste à disposer à son gré d'un homme libre.

Chapitre VII. Sur les caractéristiques des compagnons-chevaliers. On retrouve ici certaines des caractéristiques décrites dans le traité précédent, enrichies de quelques additions: la fidélité; — l'aptitude à garder les secrets et à les préserver du profane (la *disciplina arcani*) : le menacerait-on du glaive et des pires tourments, jamais le *javânmard* ne divulguera les secrets de son Ordre; comme le dit un *hadîth*, "la trahison des secrets n'est pas dans la coutume des hommes libres"; — la générosité, la grandeur d'âme; — la fierté, qui est non pas s'enorgueillir de soi-même, mais s'enorgueillir de Dieu, conformément à la réponse que fit le VI[e] Imâm, Ja'far Sâdiq, à quelques fâcheux qui osèrent lui dire : "O fils de l'Envoyé de Dieu! nous constatons en toi un certain orgueil. — Non pas, répondit l'Imâm! Je ne m'enorgueillis pas, mais mes propres qualifications ayant été anéanties par les qualifications de Dieu, sa grandeur à Lui a banni ma grandeur et en a pris la place"; — le sens de l'honneur, puisé à la conscience que l'âme a d'elle-même, de son appartenance au monde de la Lumière, qui fait d'elle une étrangère aux "matières matérielles" *(mawâdd-e hayûlî);* — la sociabilité qui fait prendre plaisir à la compagnie des frères; — la provocation de l'amour de Dieu par l'amour de ses Amis. Quelqu'un demanda à Abû Yazîd Bastâmî : "Montre-moi la voie vers une connaissance par laquelle je me rapproche de Dieu." Abû Yazîd de lui dire : "Aime les Amis de Dieu, et fais de toi un

Il exerce en toute occasion le rôle de médiateur et d'interprète (*tarjomân*).

14. *Shadd :* l'acte de nouer la ceinture. C'est conclure le pacte d'engagement dans la *fotowwat*.

15. *Takmîl* : l'acte de compléter, rendre parfait ("adoubement"). C'est conférer le *zîr-jâmeh* ou l'armure (*silâh*). Celui qui les confère est désigné comme le *mokammil*, le perfecteur, celui qui rend parfait (cf. les mots adressés par le Prophète à 'Alî, en clôture du rituel d'initiation : "Je fais de toi un homme accompli, ô 'Alî !").

16. *Shorb* : c'est l'acte de boire à la coupe d'eau et de sel en la recevant des mains du *kabîr*, à qui l'on est désormais uni par le lien d'une ascendance spirituelle. On est alors reconnu par le groupe (*hizb*, ci-dessus, 2); s'ensuivent l'attachement et l'amitié des frères.

17. *Mohâzarat* : c'est l'accord, la communion (la comprésence) entre les compagnons-chevaliers qui participent à la même coupe; c'est leur association en un même banquet, résultant de l'union des coeurs.

18. *Naqla* : le terme est synonyme de *intiqâl*, transfert, émigration (voir ci-dessus *naqîl*, 11).

19. *Ta'bîr* : c'est l'acte de passer (*'obûr*) du père spirituel à l'aïeul spirituel. (Se rappeler ici *ta'bîr*, l'acte de faire passer, comme désignant l'interprétation, l'accomplissement du passage de la donnée apparente au sens caché, ésotérique : herméneutique des visions, des songes).

20. *Akhdh* : l'acte de prendre. C'est ce que le *kabîr* de la *fotowwat* reprend au *junior*, à cause d'un défaut ou vice qu'il constate en lui.

21. *Ramy :* l'acte de jeter. C'est ce que le *junior* de la *fotowwat* restitue au *kabîr*, à cause d'un défaut ou vice qu'il constate en lui. Aucun des deux actes (20 et 21) n'est licite, s'il n'y a pas citation à comparaître et établissement de la preuve de la faute.

22. *Mohâkama* : citation à comparaître. C'est intenter un procès, amener une confrontation au-sujet de la faute devant le

8. *Masâyel* (pluriel de *masîl*), littéralement "les canaux par lesquels l'eau s'écoule". Ce sont ceux qui boivent à la coupe rituelle du même père spirituel. Ce sont donc des égaux *('adîlân)*, qui sont les uns par rapport aux autres au rang de "frères". On emploie également le mot au niveau des *ajdâd* (pluriel de *jadd*), pour désigner ceux des aïeux spirituels qui sont à égalité les uns avec les autres. Le mot a donc une acception plus restreinte que le mot *rafîq*, compagnon.

9. *Bikr:* intact, vierge. Le mot désigne quiconque est en dehors de la *fotowwat*; il peut s'agir de quelqu'un qui n'a jamais participé à la coupe rituelle; il peut s'agir aussi d'un membre qui a reçu la coupe de la main de quelqu'un dont la *fotowwat* était en fait nulle ou fausse.

10. *Dakesh* : le transfuge. C'est celui qui a été membre de la *fotowwat*, et ensuite lui a tourné le dos.

11. *Naqîl*: le nomade. C'est celui qui abandonne un père spirituel *(kabîr)* ou un aïeul spirituel *(jadd)*. On emploie le mot pour désigner quelqu'un qui émigre vers ce qui est vain et faux. Mais il arrive que l'émigration se fasse d'une "maison" ou "famille" (*khâneh*) à une autre (d'une obédience à une autre), ou bien d'un groupe (*hizb*) à un autre groupe de même famille (d'un prieuré à un autre prieuré de même obédience), ou encore du père spirituel (*kabîr*) à l'aïeul spirituel (*jadd*). Il peut se faire que tout cela s'accomplisse pour le plus grand bien de la vérité; mais il arrive aussi que ce soit erreur et fausseté (cf. encore *infra*, le premier *Fotowwat-Nâmeh* de 'Omar Sohrawardî, *in fine*) .

12 *Wakîl*: le délégué, le suppléant. C'est celui que le *kabîr* (le "prieur") délègue pour accomplir certains actes. Bien entendu, cela suppose que ce *wakîl* en ait l'aptitude, étant reconnu comme le plus parfait des compagnons par la connaissance, l'intelligence, les qualifications morales. Il peut être délégué pour un acte en particulier, et il peut aussi s'agir d'une délégation générale, dans le même sens que l'on dit : Un tel est mon *Qâ'im - maqâm* (*locum tenens*, lieu-tenant) pour tout ce dont le pouvoir m'a été conféré.

13. *Naqîb* : le prévôt, celui qui est constitué comme chef à cause des efforts qu'il déploie pour les affaires des compagnons.

obédience se juxtapose à une autre et en diffère).

3. *Nisbat:* l'ascendance, la parenté. C'est le lien qui rattache un compagnon-chevalier à son *kabîr* (cf. *infra)* et aux ascendants spirituels de celui-ci. C'est un lien spirituel analogue au lien qu'établit la naissance physique avec la famille et la tribu.

4. *Kabîr:* le grand, l'aîné, le doyen. C'est celui à la rivière de qui l'on s'abreuve sans intermédiaire, c'est-à-dire celui de qui on reçoit la coupe rituelle. Il n'est pas nécessaire cependant qu'il fasse circuler la coupe lui-même; il peut confier ce soin à son délégué *(wakîl,* cf. *infra).* Il est le père spirituel, c'est pourquoi on lui donne ce nom, tandis que celui qui boit à la coupe est le fils spirituel. On emploie ici le mot *kabîr* au sens de chef *(za'îm,* cf. *infra).* Il y a d'autres mots encore: *shaykh, qâ'id, moqaddam* (qui marche en tête), *ra'îs al-hizb* (chef du groupe); les Persans disent *pîsh-qadam* (le guide, c'est-à-dire l'Imâm). (Le *kabîr* est donc quelque chose comme le "prieur" d'un prieuré. Comparer dans le vocabulaire mazdéanisant du soufisme iranien une expression comme *Pîr-e Moghân,* le "prieur des Mages").

5. *Za'îm:* le chef, le garant, le répondant. C'est celui sur qui l'on prend exemple; il lui incombe de prendre un soin continu des compagnons en les exhortant, en leur rappelant les vertus éminentes et les conditions de la *fotowwat.*

6. *Jadd:* l'aïeul, le *kabîr-e kabîr,* l'aîné de l'aîné (ci-dessus, 4), celui par conséquent qui est envers le *kabîr* dans le même rapport que celui-ci envers le *fatâ,* ou plus largement encore le terme peut désigner l'aïeul à plusieurs degrés (le "grand-maître". On remarquera que dans son "Récit de l'exil occidental", Sohrawardî se sert de ce même mot *jadd* pour désigner le rapport ascendant entre les Intelligences hiérarchiques, aussi bien à l'égard l'une de l'autre qu'envers le pélerin du Sinaï mystique)[11].

7. *Rafîqân:* les compagnons. Ce terme désigne les membres d'une même famille ou obédience (ci-dessus *bayt,* 1). On appelle également compagnons le groupe de ceux dont le lignage, l'ascendance, remonte à un même père spiritituel *(kabîr, pîr),* voire à un même aïeul spirituel *(jadd).* On emploie également le mot compagnon pour désigner le fils spirituel, tandis que le père spirituel est appelé maître, "patron" *(sâhib).*

dement et l'assise de la *walâyat.* 7) La pudeur, selon la sentence du Prophète: "La pudeur fait partie de la foi."

Chapitre V. Sur le rituel d'initiation à la *fotowwat.* L'auteur reprend ici ce que nous a déjà appris le traité précédent. Il y a l'épisode à la suite duquel le Prophète déclare à 'Alî: "Tu es le chevalier de cette communauté." Puis le Prophète se fait apporter de l'eau et du sel, et procède au rituel de la Coupe, suivi de l'investiture du *zîr-jâmeh* et de la ceinture, et s'achevant sur ces mots que le Prophète adresse à 'Alî: "Je viens de faire de toi un homme parfait, ô 'Alî *(akmalto-ka, yâ 'Alî!)*". L'auteur donne ensuite le *ta'wîl* ou interprétation symbolique des éléments qui interviennent dans le rituel; tout l'ensemble concorde avec ce que nous avons lu précédemment dans le traité de 'Abdorrazzâq Kâshânî. "Si les compagnons-chevaliers aujourd'hui encore observent ponctuellement tout cela et en font le fondement de leur Ordre *(tarîqat),* s'ils nouent la ceinture, revêtent le *zîr-jâmeh,* font circuler la coupe, telle est l'origine de tout cela." Et l'auteur conclut par le leitmotiv: "Par tout cela, nous comprenons que la *fotowwat* s'achève là où commence la *walâyat,* et que la *fotowwat* est une partie du soufisme, de même que la *walâyat* est une partie de la prophétie."

Chapitre VI. Termes techniques. Ce chapitre nous donne de précieux renseignements sur la signification de vingt-cinq termes techniques qui ont cours chez les *fityân.*

1. *Bayt* (persan *khâneh):* littéralement la famille, la maison. C'est le nom d'une compagnie ou d'un groupe *(tâ'ifa)* qui se différencie des autres compagnies par les caractéristiques et pratiques qui lui sont propres, de même que l'on dit "la famille d'un tel" (cela correspondrait donc, dans l'ésotérisme occidental, à telle ou telle "obédience", tel ou tel "rite").

2. *Hizb:* le groupe, la fraction. C'est une compagnie qui se rattache à une personne. La différence entre *bayt* et *hizb,* c'est que le *hizb* rentre dans le *bayt,* de même qu'une tribu de moindre importance rentre dans la tribu plus importante. Les *ahzâb* (groupes) sont à l'unisson les uns des autres, en parfaite communion réciproque, tandis que les *boyût* (familles, maisons) diffèrent entre elles (les *ahzâb* correspondraient donc à quelque chose comme les "prieurés" composant ensemble une même obédience, tandis qu'une

son but, ses sources, ses perfections. Son encyclopédie étant une encyclopédie des sciences, l'auteur observe que la dignité d'une science est en fonction de la dignité de son objet, de la hauteur de son but, de la portée de ses conséquences. Or, la *fotowwat* ayant pour objet l'âme humaine, telle qu'il convient de la restituer en la pureté de sa création initiale, et décidant par là même de son destin *post mortem*, la précellence de cette science apparaît d'elle-même. L'idée même de son intérêt pratique conduit à une interprétation anagogique de l'idée d'hospitalité, l'accent étant mis sur la précellence de l'hospitalité spirituelle. Dans sa préoccupation d'acquérir les perfections de l'âme, le *javânmard* ne doit pas se contenter d'apporter à ses compagnons une aide seulement matérielle. Il n'est personne en effet qui n'ait besoin des vertus de la *fotowwat*, puisque en être privé c'est rester dans un état d'ignorance et d'inconscience qui met en péril le salut éternel. Chaque *javânmard* doit donc accueillir la prière de quiconque lui demande de l'en instruire. Quant au but final de la *fotowwat*, il reste entendu, comme précédemment, que c'est la *walâyat*, celle-ci étant le plus haut des degrés et niveaux spirituels, comme le verset qorânique l'indique à propos des "jeunes gens de la caverne", les sept chevaliers dont la fidélité à leur Seigneur fut totale. Quant aux fondements et sources, ce sont essentiellement les huit qualités morales décrites dans les chapitres I à VIII du traité précédent, et énumérées par l'Imâm qui fut "le pôle du cycle de la *fotowwat*."

Chapitre IV. Sur les conditions d'aptitude à la *fotowwat*. Ces conditions forment un ensemble de sept dispositions foncières : 1) la virilité; 2) la maturité; 3) l'intelligence; 4) le sentiment religieux; 5) la santé vigoureuse; 6) la *morowwat*, les qualités d'humanité, de générosité, de courtoisie, qui font un homme digne de ce nom d'homme, lorsque, l'homme s'étant dégagé des enveloppes ténébreuses de la condition humaine terrestre, le champ est libre pour que se manifeste en lui la lumière de sa nature initiale, celle qui constitue la Vraie Réalité de la condition humaine (*haqîqat-e insânî*). Aussi la *morowwat* est-elle le fondement et l'assise de la *fotowwat*, de même que celle-ci est à son tour le fon-

alors que peut s'acomplir le passage de la *fotowwat* à la *walâyat*, signalé par la blancheur de la chevelure. Le symbolisme de la chevelure blanche est également connu de certains romans d'initiation[10]. La *javânmardî* se projette ainsi sur la perspective de l'eschatologie individuelle. On peut également voir dans ce passage du sens littéral au sens ésotérique de la *javânmardî*, le "chiffre" du passage de l'épopée héroïque à l'épopée mystique).

Chapitre II. Sur les formes de manifestation (*mazâhir*) de la *fotowwat*. C'est en la personne d'Abraham que la *fotowwat* fit sa première apparition. Aussi Abraham est-il appelé *Abûl-fityân*, le père des chevaliers de la foi. Les grands faits de son hagiographie sont rappelés comme dans le précédent traité (rupture avec la tribu, choix de l'exil, mise en pièce des idoles, vertus hospitalières etc.). Ensuite Joseph, " le plus chevaleresque des chevaliers" *(aftâ al-fityân)*, dans son attitude envers ses frères. Ensuite l'Imâm 'Alî dont le Prophète a dit qu'il était "le pôle et l'axe de la *fotowwat*". Il lui dit encore: Tu es le fils d'un chevalier et le frère d'un chevalier.— Qui est donc mon père et qui est donc mon frère d'entre les chevaliers? — Ton père est Abraham, l'Ami du Miséricordieux, et ton frère, c'est moi. Ma propre *fotowwat* vient de celle de ton père (Abraham), et ta *fotowwat* vient de la mienne." C'est à l'ascendance de cette chevalerie abrahamique que l'Ange Gabriel rendit témoignage en une sentence répétée depuis des siècles par toutes les lèvres shî'ites: "Point de chevalier hormis 'Alî; point de glaive hormis Dhû'l-fiqâr[10a]." Ensuite l'auteur indique le recroisement qui enchevêtre l'un à l'autre le cycle aussi bien que l'idée de la *fotowwat* et le cycle de la prophétie (*nobowwat*), conception fondamentale déjà relevée dans le traité précédent. D'une part, Adam est la première manifestation (*mazhar*) de la prophétie; Abraham en est le pôle; Mohammad en est le Sceau. D'autre part, Abraham est la première manifestation de la *fotowwat*; le I^er^ Imâm en est le pôle; le XII^e^ Imâm en est le Sceau. D'où le principe qui domine toute l'éthique de la chevalerie spirituelle: tous les *javânmardân* sont des compagnons de l'Imâm; tout ce qu'ils sont, tout ce qu'ils obtiennent, ils le doivent à leur compagnonnage avec l'Imâm.

Chapitre III. Sur la dignité et la précellence de la *fotowwat*;

ponse : ''C'est que tu me rendes ton âme dans l'état de pureté où tu l'avais reçue de moi. '' Ce retour est typifié dans le verset 89/27 : ''O âme pacifiée ! retourne à ton Seigneur, agréante et agréée.''

Etymologiquement, le *fatâ* c'est le jeune homme (persan *javân*), mais en son sens ésotérique, le terme désigne celui qui est arrivé à la perfection que comporte la *fitrat*. Tant que l'homme est le jouet de ses passions et que les impuretés de la condition humaine terrestre (la *basharîya*) se manifestent en lui, c'est encore un petit garçon au point de vue spirituel. Au fur et à mesure qu'il se libère des infirmités de l'âme et des qualifications sataniques, et que le concept d'homme est progressivement actualisé en lui, il devient un *fatâ*, de même que le *fatâ*, le *javân*, au sens physique, est celui en qui sont actualisées les forces et perfections physiques. Le *javânmard*, c'est l'homme du cœur *(sâhib-e dèl)*, parce que l'on désigne comme le ''cœur'' *(del)* la nature humaine foncière *(fitrat-e insânî)* , lorsqu'elle atteint à sa plénitude. Par les épiphanies *(tajalliyât)* des qualifications divines dans son être, l'homme progresse des modalités du cœur aux modalités de l'Esprit; il devient alors, mieux que d'une vision spéculative, capable d'une intuition visionnaire *(sâhib-e moshâhadat)*. Il est devenu un *shaykh*, l'homme dont les forces physiques sont sans doute affaiblies, et chez qui la noirceur de la chevelure a fait place à la blancheur. C'est que les ténèbres de ses qualifications humaines ont fait place aux modalités divines de blancheur et de lumière; tant que ce niveau n'est pas atteint, la *fotowwat* n'est pas encore achevée, la *walâyat* n'a pas encore commencé.

(Nous avons déja relevé dans le traité précédent l'indication du passage de la *fotowwat* à la *walâyat*, dont nous avions suggéré l'analogie avec le passage de l'état de compagnon-chevalier à l'état de chevalier-profès. Ici, l'on soulignera le *ta'wîl* de l'auteur reconduisant l'idée de *fotowwat* à celle d'une juvénilité spirituelle prééternelle, puisqu'elle est celle de la *fitrat*. La venue au monde de l'exil fait de l'homme un enfant dont la faiblesse spirituelle correspond à la faiblesse physique du vieillard. En revanche, la faiblesse physique du vieillard est contemporaine de la maturité spirituelle, de la juvénilité éternelle de la *fitrât* reconquise, telle

II

SHAMSODDIN MOHAMMAD AMOLI

On ne connaît pas les dates exactes de la naissance et du décès de Shamsoddîn Mohammad ibn Mahmûd Amolî (de Amol, province du Tabarestân, au sud de la mer Caspienne; ne pas le confondre avec Sayyed Haydar Amolî). Contemporain du philosophe et théologien 'Azododdîn Ijî, avec qui il eut des échanges de vue et des discussions, c'est un homme du VIII^{e}/XIV^{e} siècle. Le texte du *Fotowwat-Nâmeh* reproduit ici (pp. 59 à 88) est emprunté à sa grande Encyclopédie intitulée *Nafâ'is al-fonûn* (quelque chose comme les "Sciences recherchées"), laquelle donne la description, l'histoire et l'analyse de cent vingt sciences totalisant l'ensemble des sciences classiques héritées des Grecs et des sciences islamiques[9].

L'auteur, en accord avec ses confrères, présente la science de la *fotowwat* comme faisant partie des sciences du soufisme. Elle désigne la connaissance des modalités par lesquelles est appelée à se manifester la *fitrat,* lorsque, les ténèbres de l'âme charnelle ayant été dominées, les perfections morales peuvent passer à l'état d'*habitus.* Comme dans le traité précédent, l'idée da la *fotowwat* est liée à celle de la restauration de la *fitrat* ou nature initiale de l'homme en sa pureté originelle; liée *eo ipso* à celle de fidélité au pacte préexistentiel et à l'idée même de la préexistence de l'entité spirituelle de l'homme; liée finalement à l'idée d'une reconquête de la Lumière sur les Ténèbres.

L'exposé en est condensé en sept chapitres.

Chapitre I^{er}. Sur ce qui fait l'essence de la *fotowwat.* Moïse demandant à Dieu : "Qu'est-ce que la *fotowwat?*" entend cette ré-

deur d'âme, la générosité. 3) Du sens de l'hospitalité et du service à rendre. Ce sont là autant de vertus inhérentes à la *fotowwat,* dont l'auteur rappelle encore qu'elle est la forme extérieure ou exotérique *(zâhir)* de la *walâyat* et le début de celle-ci, tandis que la *walâyat* est l'intérieur ou l'ésotérique *(bâtin)* de la *fotowwat* et le terme où celle-ci s'achève pour se dépasser.

siste à saisir solidement le câble de l'amour. Un pacte d'amitié fut noué en la prééternité, mais voici que descendus au monde de l'exil, les hommes sont isolés les uns des autres. Ils formaient une unité; ils sont devenus des étrangers. C'est à cette rupture du lien fraternel qu'il faut substituer un état où chacun n'envisage pour soi-même rien qu'il n'ait envisagé d'abord pour le compagnon et l'ami.

Chapitre IX. Sur les infirmités *(âfât)* qui nuisent à la *fotowwat*. La plus grande est la vanité et la jactance, l'admiration de soi-même, car la voie spirituelle des *fityân* présuppose que l'âme se soit séparée *(tajarrod)* de toutes les attaches à ce monde, de toutes les prétentions naturelles que nourrissent les mauvaises passions, de l'amour des honneurs, de l'amour du pouvoir, de toutes les formes secrètes et inavouées de l'ambition profane. L'auteur consacre ici trois longues pages à l'analyse de ce vice qui ronge en secret certains êtres qui extérieurement semblent irréprochables. Apparenté à ce vice, il y a le goût de rivaliser pour la gloire, l'arrivisme sous ses formes les plus dissimulées. Ces vices s'enracinent dans un état de profonde ignoranee; sinon, il serait loisible à l'homme de reconnaître qu'à chaque âme est impartie en propre certaine qualité qu'il lui appartient de développer.

Chapitre X. Sur la différence entre le véritable aspirant à la *fotowwat* et le prétendu *fatâ*. Très fine et sévère analyse psychologique dont les données découlent du chapitre précédent. "Quant au prétendu *fatâ*, c'est celui qui a pris l'extérieur des *javânmardân* et s'est affublé de leur parure, sans assumer leur mode de vie ni même s'être engagé d'un pas dans leur voie. En public, il est le contraire de ce qu'il est en réalité; son extérieur est en contradiction avec son être intérieur."

Conclusion. Le traité est scellé par une conclusion qui comporte à son tour trois sections, traitant respectivement : 1) De la manière d'acquérir la *fotowwat* (il s'agit ici des conditions morales, non pas du rituel d'initiation). 2) Des caractéristiques et du mode de vie des compagnons-chevaliers; cette section récapitule l'enseignement des dix chapitres formant le corps du livre; elle insiste sur la fidélité, la sincérité dans l'engagement, la gran-

en raison de la paix intérieure et de l'accord de toutes ses facultés entre elles. On peut dire qu'elle est le symptôme d'une " intégration" parfaite. Elle est donc la plus précieuse des vertus humaines, le qualité précellente d'un compagnon-chevalier. Or, la *nasîhat* est le signal que cet équilibre est enfin réalisé; elle est bienveillance à l'égard des créatures de Dieu; c'est leur rappeler la voie de la piété et de l'honneur, éveiller en elles le désir des seuls biens véritables en ce monde-ci et dans l'autre monde. Le *javânmard* est alors lui-même un guide.

Chapitre VIII. Vafâ: la fidélité à tenir un engagement, fidélité à la parole donnée. L'idée en est essentiellement liée à celle de la *fitrat,* nature initiale de l'homme, dont la pureté est restituée par la fidélité au pacte préexistentiellement noué par l'homme, lors de la réponse qu'il donna à la question " *A-lasto?* Ne suis-je pas votre Seigneur? " (7/172). Car, en son fond, l'idée de ce pacte préexistentiel commande toute l'éthique du chevalier de la foi et détermine, comme telle, l'idée d'un service divin chevaleresque. La fidélité explique notre auteur, marque l'extrême perfection de la force de la *fitrat,* et la *fotowwat* n'est possible que comme étant la restitution de cette *fitrat* en sa pureté. Or la *fitrat* ne peut être purifiée de l'enténèbrement contracté par la venue en ce monde, tant que l'homme ne montre pas de fidélité au pacte préexistentiel. Lorsqu'il y est fidèle, la pureté de la *fitrat* est restituée, le voile est levé, les perfections morales sur lesquelles est fondée la *fotowwat* peuvent alors être réalisées en acte. Cette pureté, c'est la modalité subtile (*latâfat*) et lumineuse de la substance foncière de l'homme; c'est recouvrer la limpidité du miroir parfaitement poli, une fois disparues la rouille et la sclérose de la nature. C'est elle que l'on appelle " pureté seconde " ou pureté recouvrée, manifestée à l'état exemplaire en la personne d'Abraham et en la personne de celui qui fut " le pôle des pôles de la *fotowwat* ", l'Imâm 'Alî. C'est seulement alors que l'on peut parler de fidélité envers Dieu, fidélités dont le sens est de permettre l'éclosion de la gnose des réalités divines et du *tawhîd,* parce qu'elle procède de la foi. Du même coup est recouvrée la fidélité envers les créatures, laquelle con-

tion qui est de nouveau marquée ici entre le *sâhib-e fotowwat,* le compagnon-chevalier, et le *sâhib-e walâyat,* le chevalier spirituel élevé à la condition des "Amis de Dieu" *(Awliyâ-e Khodâ, Dûstân-e Haqq).* Au terme où s'achève la *fotowwat,* nous a-t-il été dit, là commence la *walâyat.* De plus la notion d'*istiqâmat,* rectitude, fermeté sur la voie droite, va de nouveau ici marquer le lien et la gradation entre *fotowwat* et *nobowwat,* entre service chevaleresque et mission prophétique. Le compagnon-chevalier *(sâhib-e fotowwat)* est ordonné à la rectitude, en œuvrant *pour* Dieu et *en* Dieu *(li'llâh wa fî'llâh);* le chevalier spirituel initié à l'Amitié divine *(sâhib-e walâyat)* est ordonné à la rectitude, en œuvrant *pour* Dieu, *en* Dieu et *par* Dieu. Le chevalier spirituel investi de la mission prophétique *(sâhib-e nobowwat),* tel Abraham, est, outre les deux ordinations précédentes, ordonné à la rectitude en œuvrant *à partir de* Dieu *(min Allâh), de* par Dieu *('an Allâh)* et *vers* Dieu *(ilâ'llâh),* en ce sens qu'il "revient" de Dieu pour transmettre aux hommes le message de la part de Dieu et les appeler vers lui. (Tout cela s'accorde avec la prophétologie et l'imâmologie shî'-ites : la prophétie est la face exotérique, ordonnée *ad extra,* de la *Haqîqat mohammadîyâ,* Réalité prophétique transcendante, Logos mohammadien; la *walâyat* de l'Imâm en est la face ésotérique, ordonnée *ad intra).* On comprend ainsi, conclut notre auteur, que la part d'*istiqâmat* en ce qui concerne la *fotowwat* simple, représente un tiers de ce que postule le charisme prophétique ou *nobowwat;* elle est des deux tiers en ce qui concerne la *walâyat.* Mais il est clair que, si Dieu n'accordait pas la faveur de sa direction *(hidâyat)* aux compagnons-chevaliers, aucun d'eux ne réussirait à acquérir une seule d'entre les qualités qui font le *javânmard.*

Chapitre VII. Nasîhat : être de bon conseil, savoir exhorter. C'est le début de la manifestation de la lumière de la *'idâlat,* cette *équité* qui, on l'a rappelé ci-dessus (introd., section III, sur le symbolisme du sel), est elle-même la manifestation de l'*équilibre* intérieur atteint par le *javânmard.* Il nous est précisé ici qu'elle est en effet la forme que prend le rassemblement des précellences morales chez un homme, l'unification qui se produit dans son âme

festé publiquement; son comportement extérieur ne diffère en rien de son être intérieur; il y a identité parfaite entre ce qu'il est intérieurement (son *ghayb*) et ce qu'il manifeste extérieurement (sa *shahâdat*). Quiconque manque de cette loyauté et de cette véridicité, ne peut avoir aucune part à la *fotowwat*, pas même à la *morowwat*. (Les chapitres IV et V caractérisent ainsi au mieux l'état du chevalier "sans peur et sans reproche").

Chapitre VI. Hidâyat : la bonne direction sur la voie droite, la voie du salut. D'où la notion d'*istiqâmat :* la rectitude, stabilité, constance, se tenir droit et ferme. La *hidâyat* signifie ou postule que l'œil de la vision intérieure *('ayn-e basîrat)* est désormais ouvert, grâce à l'assistance divine *(ta'yîd)*. Par la lumière que donne celle-ci, il faut arriver à voir de ses propres yeux l'objet de la Quête *(matlûb)*. On se rappellera de nouveau ici une gradation fondamentale chez tous nos spirituels : *'ilm al-yaqîn* (certitude théorique), c'est, par exemple, entendre dire qu'il y a du feu et en apprendre les propriétés; *'ayn al-yaqîn* (certitude du témoin oculaire), c'est voir le feu de ses propres yeux ; *haqq al-yaqîn* (certitude par réalisation personnelle), c'est être soi-même le feu. Or, ce que l'on entend par *hidâyat* et par vision *(moshâhadat)*, à ce niveau qui est celui de la *fotowwat* sans plus, c'est encore *'ilm al-yaqîn*, la certitude par voie de la connaissance et du pressentiment du cœur; quelque chose qui se montre à l'homme par la vision spéculative, ou par voie d'inférence, ou par l'intuition qui soulève le voile *(kashf-e hijâb)*. Ce n'est pas encore *'ayn al-yaqîn*, le certitude de la vision directe, vision spirituelle ou perception visionnaire *(moshâhadat-e rûhî)*, qui se produit par l'épiphanie de la beauté et par la vision de l'objet adoré *(ma'bûd)*. C'est qu'en effet la *hikmat*, la sagesse philosophique, ne peut transgresser sa limite et atteindre aux degrés de *'ayn al-yaqîn* et de *haqq al-yaqîn*. Ces deux degrés ne sont atteints qu'au moment de l'immersion dans une vision de l'Unité qui est simultanément vision du multiple et de la totalité. A ces degrés, seul parvient celui qui est initié à la condition d' "Ami de Dieu" *(sâhib-e walâyat)*.

Nous avons déjà évoqué précédemment la gradation entre l'état de chevalier tout court et l'état de chevalier-profès dans les hauts grades, comme pouvant offrir une analogie avec la grada-

sensuelles, de laisser son âme captive dans le réseau des passions et des ambitions de ce monde.

Chapitre II. Sakhâ : la générosité (munificence, libéralité) est le plus haut degré de la *morowwat.* Le Prophète a dit : " Un ignorant (ou un païen) généreux m'est plus cher qu'un dévôt avare." Elle comporte trois degrés, ayant même dominante : le désintéressement : *a)* C'est faire un don à quelqu'un ou renoncer à un droit en sa faveur, sans en avoir aucunement l'obligation. *b) samâhat :* c'est l'indulgence (la douceur, la bonté bienveillant) regardée comme nécessaire pour le *javânmard;* parce que sans elle la *fotowwat* est impossible, certains la désignent comme l'âme même de la chevalerie spirituelle *(nafs-e javânmardî). c) mowâsât :* c'est prodiguer ce que l'on possède pour venir en aide aux compagnons et aux amis, les associer à tout ce que l'on possède en propre.

Chapitre III. Tawâzo' : modestie, humilité, sans doute, mais marquée d'une nuance précise, tout ce que comporte la *morowwat* comme courtoisie, civilité, empressement, sens de l'hospitalité. C'est le premier d'entre les degrés de la *shajâ'at,* courage, bravoure, mais aussi magnanimité, force d'âme, dont le chapitre suivant décrit le suprême degré.

Chapitre IV. Amn ou *amân :* la confiance, la sécurité, impavidité, tranquillité de l'âme, paix, sérénité. C'est rester ferme et confiant; c'est la quiétude de l'âme *(toma'nînat)* qui jamais ne prend peur, quels que soient les vicissitudes et les périls auxquels elle doit faire face. On la désigne aussi comme *najdat,* fermeté du cœur, intrépidité. C'est le suprême degré de la *shajâ'at* évoquée au chapitre précédent. L'homme dont le cœur n'est pas illuminé par les lumières de la certitude et n'est pas délivré des ténèbres du doute et de l'ignorance, reste en proie à la crainte; il s'effarouche des périls, se laisse mettre en déroute, car la crainte relève des propriétés des ténèbres, tandis que la confiance est une propriété de la lumière. Il n'y a de fermeté impavide que grâce à la force que donne la certitude en la foi que l'on professe.

Chapitre V. Sidq : la loyauté, la sincérité. C'est le pilier et fondement de la sagesse, le premier degré de celle-ci. Le compagnon-chevalier *(sâhib-e fotowwat)* est un homme dont l'être intérieur ne recèle rien dont il aurait à rougir, si cela était mani-

partie de la *nobowwat.*" (Cette dernière affirmation est à entendre en ce sens que la vocation du *nabî*, présuppose l'état de *walî;* tout *nabî* ayant été d'abord un *walî*, sa *walâyat* est une partie de sa vocation prophétique. Sinon, il est clair que, la *nobowwat* se surajoutant à la *walâyat*, c'est la *walâyat*, essentiellement permanente, qui est le tout dont dérive la prophétie essentiellement temporaire. C'est tout l'enseignement de la prophétologie shî'ite).

Section IV. La *fotowwat* étant, comme l'auteur nous l'a dit précédemment, la manifestation de la lumière originelle de la nature initiale de l'homme *(fitrat)* avant sa venue en ce monde, l'éduction de cette lumière de l'état virtuel à l'état actuel, les principes et sources de la *fotowwat* sont constitués par les moyens de purification de l'âme et du cœur, par tout ce qui libère des infirmités de l'âme, tout ce qui arrache les voiles de ténèbres et met à découvert les réalités spirituelles de pure lumière *(haqâ'iq-e nûrânî)*. D'où la précellence de la pudeur qui immobilise l'âme devant la crainte que puisse émaner d'elle quelque action honteuse. D'où l'échelonnement des qualifications morales, à chacune desquelles sera consacré l'un des dix chapitres *(bâb)* constituant le corps du livre; elles sont énumérées dans un *hadîth* du I[er] Imâm et condensées dans sa réponse à son fils, le II[e] Imâm, Hasan ibn 'Alî : "La *fotowwat*, c'est la maîtrise de soi, quand on a la puissance; la courtoisie, quand on dispose du pouvoir; c'est être généreux, quand on est pauvre; c'est donner sans rien attendre en retour." En bref, les précellences morales dont le *javânmard* doit faire preuve, se ramènent à quatre : la chasteté, le courage, la sagesse, l'équité.

(Corps du livre). Chapitre I[er]. Tawba : plutôt que par les mots de repentir ou repentance, le terme de *tawba*, nous l'avons suggéré ci-dessus, est à traduire par conversion (grec *épistrophê*), changement intérieur, retournement (grec *metanoia*); il s'agit d'un changement d'être, de mode de vie, d'une réforme radicale des mœurs, dont le principe est cette chasteté qui ouvre l'accès à la *morowwat ;* c'est renoncer à tous les appétits profanes, pour que soit réalisée une complète liberté intérieure. La liberté est en effet " le trésor de la *fotowwat*, le frontispice de la *morowwat*, la gemme du Sceau apposé sur le pacte de fraternité *(okhowwat).* " Le compagnon-chevalier juge indigne de céder aux sollicitations

nous avons fait toutes choses vivantes" (21/30).

b) Le *sel* est le symbole de la *'idâlat : l'équité*, la justice, certes, mais comme procédant de l'*équilibre* intérieur de l'homme (cf. *infra* chap. VII), comme signalant la perfection de son *éthos*. Cette équité est le principe équilibrant les trois positions ou niveaux, les trois points de vue (*maqâmât*) de la triade traditionnelle, énoncés par le Prophète en instituant le rituel de la coupe d'eau salée : 1) L'observance de la *sharî'at* (la Loi, la religion positive) n'est pas autre chose que la forme extérieure de l'équilibre maintenu dans les rapports avec Dieu et avec les hommes. 2) L'entrée dans la *tarîqat* (la voie mystique) consiste à rompre avec toute trahison du dépôt divin confié à l'homme, à libérer la *fitrat*, la nature humaine initiale, de tous les appétits et ambitions qui la dégradent. (L'éthique du dépôt confié est au sommet des valeurs spirituelles chez Haydar Âmolî. On en comprend ici toute la portée, puisque l'une des définitions de la *fotowwat* énonce que celle-ci consiste " à rendre à Dieu, dans son état de pureté initiale, l'âme dont le dépôt lui a été confié. " Le *javânmard* est bien alors le "chevalier de l'âme"). 3) La *haqîqat*, à laquelle conduit la *tarîqat* : c'est la vérité spirituelle personnellement réalisée, la *vérité* des choses perçues en leur *réalité* métaphysique; c'est par conséquent, "rendre justice" à la fois au phénomène et à l'invisible, à l'exotérique et à l'ésotérique. A ce niveau donc, l'*équité*, l'*équilibre*, est la forme que prend la réalité transcendante de l'Unité perçue dans le monde du Multiple.

c) Quant au *zîr-jâmeh*, c'est le symbole de la chasteté des mœurs qui doit accompagner les premiers pas dans la *fotowwat*, le symbole de la rupture avec les régions inférieures de l'homme, tandis que le bonnet (le *kolâh*) que portent les soufis, symbolise l'ascension spirituelle vers les régions supérieures de l'homme.

d) Quant à la *ceinture*, elle est le symbole du courage du compagnon-chevalier, toujours prêt à assumer son service, le symbole donc de ce qui fait du *javânmard* un homme accompli, selon les mots mêmes adressés à 'Alî par le Prophète.

"Il est clair que le terme auquel conduit la *fotowwat* marque le début de la *walâyat*, comme on l'a mentionné ci-dessus. La *fotowwat* est une partie du soufisme, de même que la *walâyat* est une

comme étant lui-même "compagnon de Dieu". Le rapport du Prophète avec l'Ange porteur de la Révélation, est un compagnonnage. L'intervention de cette "chevalerie célestielle" donne à la *fotowwat* sa dimension transhistorique, la dimension du *Malakût* qui avait été montré à Abraham. Elle restera présente aux compagnons-chevaliers terrestres. Nous verrons à plusieurs reprises l'ange Gabriel désigné comme " frère " (*akhî*), et cette désignation est justifiée par le propos du Prophète instituant le rituel.

Cependant la participation à la coupe n'est qu'un élément du rituel d'initiation. Celui-ci s'achève par l'investiture du vêtement caractéristique des *fityân* ou compagnons. On emploie couramment les termes de *izâr, shalvâr, sarâwîl,* que l'on traduit couramment et assez inexactement par "pantalon". Le vêtement disgracieux que nous désignons maintenant sous ce nom, remonte, tel qu'il est aujourd'hui, à l'époque de la Révolution française; sa mention serait anachronique ici. Le terme "culottes" serait plus exact. En fait l'équivalent persan qui en est couramment donné, est *zîr-jâmeh,* terme qui signifie littéralement "sous-vêtement". Le terme archaïque de "haut de chausse" conviendrait peut-être. Pratiquement, sauf exception, nous emploierons ici le terme persan *zîr-jâmeh.* C'est de ce sous-vêtement que le Prophète revêt l'Imâm, et il sera désormais pour les frères en *fotowwat* ce qu'est la *khirqa* (le manteau) pour les soufis. Enfin le Prophète noue une ceinture autour de la taille de 'Alî, en lui disant : "Je te rends parfait, ô 'Alî ! (ou : je viens de faire de toi un homme accompli)". Cf. le grec *télété,* à la fois "achèvement" et "initiation".

Bien entendu, chacun des éléments de ce rituel comporte une signification ésotérique; l'auteur nous en propose donc le *ta'wîl,* l'herméneutique symbolique.

a) L'*eau* contenue dans la coupe est un symbole de la connaissance et de la sagesse, dispensées à un être en fonction de la pureté de son aptitude foncière initiale et selon une disposition divine prééternelle. Lorsqu'elle passe de la puissance à l'acte par l'intermédiaire d'une âme parfaite qui la lui dispense, cette force de la connaissance devient chez un homme la source de la vie véritable, la vie au sens vrai, car la vie de l'homme intérieur, la "vie du cœur" a pour source la connaissance, de même que l'eau assure la vie des corps matériels. "C'est à partir de l'eau que

cernant l'origine de ce rituel dans le *Fotowwat-Nâmeh* de Najmoddîn Zarkûb (*infra*, V).

L'auteur commence par rappeler l'épisode qui précéda l'institution du rituel. Le Prophète est avec quelques-compagnons. Un homme se présente, informant que dans une maison voisine un homme et une femme sont en train de commettre le mal. Chaque compagnon se propose pour aller "en inspection", mais le Prophète n'en donne l'autorisation qu'au seul 'Alî ibn Abî Tâlib. Celui-ci se rend à la maison en question, y pénètre et en fait le tour les yeux fermés. Il revient et rend compte de sa mission en affirmant qu'il n'a rien vu. Le Prophète lui déclare alors : "Tu es le chevalier (*fatâ, javânmard)* de cette communauté." Puis le Prophète fait apporter une coupe, de l'eau et du sel, et procède pour la première fois à un rituel auquel se trouve incorporée la triade de concepts qui domine toute la vie spirituelle de l'Islam, et qui en reçoit ainsi un sens sacramentel. " Il prit une pincée de sel et dit : Ceci est la *sharî'at* (la Loi religieuse, la religion littérale), et il jeta le sel dans la coupe remplie d'eau. Puis il prit une autre pincée de sel et dit : Ceci est la *tarîqat* (la voie mystique), et il la jeta dans l'eau. Il prit une troisième pincée de sel et dit : Ceci est la *haqîqat* (la vérité spirituelle, la gnose personnellement réalisée) et il la jeta dans la coupe. Il donna alors la coupe à 'Alî, pour qu'il en bût une gorgée, et lui dit : Tu es mon compagnon (*rafîqî*); je suis le compagnon de l'ange Gabriel et Gabriel est le compagnon du Dieu Très-Haut. Ensuite il dit à Salmân qu'il était le compagnon de 'Alî, et lui enjoignit de boire à la coupe, en la recevant des mains de 'Alî. Puis il dit à Hodhayfa qu'il était le compagnon de Salmân, et lui enjoignit de boire à la coupe, en la recevant des mains de Salmân ".

Désormais la répétition de ce rituel fera partie intégrante du rituel d'initiation au compagnonnage, à la *fotowwat*. Une précision qui viendra plus loin, dans le *Fotowwat-Nâmeh* de Najm Zarkûb, fait apparaître ce rituel comme se substituant à un rituel de participation à la coupe contenant du vin. On remarquera aussi l'affiliation " verticale " de la *fotowwat*. Par le Prophète, la " chaîne de transmission " remonte directement à l'ange Gabriel

ambitions; il se sépare de sa famille, de sa tribu; ayant embrassé la cause divine, il accepte les épreuves de l'exil, de la solitude et du combat. Il est la forme parfaite de la *fotowwat,* au sens exotérique et au sens ésotérique, par l'hospitalité qu'il accorde à de mystérieux étrangers (la "philoxénie" d'Abraham, la table à laquelle prennent place les trois Anges, et qui est un des thèmes de prédilection de l'iconographie, dans le christianisme oriental). Il met en pièces les idoles avec un courage tel que ses ennemis rendent témoignage à sa *fotowwat :* "Nous avons entendu un chevalier *(fatâ, javânmard)* qui vilipendait nos dieux". (21/60).

La mission du prophète est ainsi assimilée à un service de chevalerie. Intuition d'une portée capitale pour ce qui est en cause ici et qui justifie l'idée d'un recroisement entre le cycle de la prophétie *(nobowwat)* et le cycle de la *fotowwat*[8]. D'une part, les trois grands moments de la mission prophétique en ce monde furent marqués par Adam, qui en fut l'initiateur (le point initial, *noqta-ye awwal); par* Abraham qui en fut le pôle *(qotb);* par Mohammad qui en fut le Sceau *(khâtim).* D'autre part, le cycle de la *fotowwat* est marqué par trois grands moments : par Abraham qui en fut l'initiateur (le point initial); par le I^er^ Imâm qui en fut le pôle; par le XII^e^ Imâm, le Mahdî, qui en est d'ores et déjà et en sera le Sceau. Comme le remarque l'auteur, la *fotowwat* du I^er^ Imâm 'Alî est envers la *fotowwat* d'Abraham dans le même rapport que la mission d'Abraham comme prophète envers la mission prophétique d'Adam. (Cette analogie de rapports ouvre de vastes horizons intérieurs. Ce n'est ni mythe, ni histoire, ni pseudo-histoire, moins encore une " philosophie de l'histoire ". C'est en propre une historiosophie dont les éléments et la perception relèvent d'une intuition des " événements dans le *Malakût* ". L'auteur ne donne pas ici les détails de l'institution de la *fotowwat* par Abraham. Nous les trouverons plus loin).

Section III. Institution et symbolisme du rituel d'initiation. Quant à la source d'où dérive la *fotowwat* et qui en fut l'origine comme Ordre mystique *(tarîqat),* c'est ce que suggère l'institution du rituel de la Coupe d'eau salée, comportant comme le rappel d'une Cène mystique, et qui constitue un élément fondamental du rituel d'initiation au compagnonnage. On trouvera d'autres détails con-

et qui vient comme en écho de l'Évangile de Jean (15/15) : "Je ne vous appellerai plus des serviteurs . . . mais des amis". Du côté de l'homme, cette prise en charge de la cause divine, c'est en cela que consiste le compagnonnage de l'Imâm; c'est être un compagnon de l'Imâm.

Ainsi la *walâyat* est l'achèvement, la plénitude de la *fotowwat*, et celle-ci présuppose la *morowwat*, parce que cette dernière est le signe que l'homme a retrouvé l'authenticité de sa nature initiale, préexistentielle (d'où le sens du mot *tawba*, conversion, retournement intérieur, *metanoia*, plutôt que simple repentance). "Ceux-là sont des *javânmardân* qui ont une foi *(îmân)* s'accordant avec la pureté de l'aptitude prééternelle, l'intégrité de leur nature initiale et la lumière qui les guida à l'origine". Dès maintenant l'on peut pressentir que cette condition du "chevalier de la foi" nous reconduira au pacte noué préexistentiellement par la réponse de l'homme à la question "*A-lasto?* Ne suis-je pas votre Seigneur?" (cf. *infra*). Dans cette "chevalerie de la foi", la chevalerie chrétienne est représentée par les sept *javânmardân* qui, lors de la persécution de Dèce, refusèrent de sacrifier aux idoles, "parce qu'ils avaient foi en leur Seigneur". Ce sont ceux que la sourate 18/10-22 décrit comme les Sept Dormants, les sept jeunes gens endormis d'un mystérieux sommeil dans la caverne. Leur résurrection est paraphrasée comme typifiant le passage de la certitude théorique (*'ilm al-yaqîn*) à la certitude du témoin oculaire (*'ayn al-yaqîn*) et à la certitude par réalisation personnelle (*haqq al-yaqîn;* sur ces trois degrés de certitude, cf. encore *infra*). C'est cela même l'accès à la *walâyat* qui, abolissant les conditions de l'humanité ordinaire et immergeant dans l'Unitude, ne permet plus de voir rien d'autre que Dieu (il y dans cette gradation, qui sera encore rappelée ici, quelque chose qui pourrait être comparé au passage de l'état de chevalier tout court à l'état de chevalier-profès).

Section II. Là donc où la *walâyat* est manifestée, c'est que la *fotowwat* a atteint sa perfection, le terme extrême de la *fotowwat* marquant le début de la *walâyat.* Celui en qui fut manifestée initialement la plénitude de la *fotowwat* et de la *walâyat*, c'est Abraham : il se sépare (*tajrîd*) du monde, de ses plaisirs et de ses

fut la première forme de manifestation (*mazhar*), de la source dont elle dérive, de ses principes et fondements.

Section I. On entend par la *fotowwat* la pleine manifestation, chez un être humain, de la lumière de sa nature originelle, telle qu'elle fut créée initialement par Dieu (*fitrat*). La notion spécifiquement islamique de *fitrat* se trouve mise ainsi au fondement du concept de *fotowwat*, ce qui entraîne *eo ispo* l'idée d'un combat de chevalier contre les Ténèbres. L'état intérieur que désigne en propre la *fotowwat*, c'est en effet la victoire de cette lumière originelle sur les ténèbres de ce monde-ci, de sorte que les vertus exemplaires fassent éclosion dans l'âme. C'est donc la libération des entraves de la nature, des servitudes qui enchaînent aux choses périssables. Le *javânmard*, le chevalier spirituel, est un homme libre (*âzâd*). Sur cette voie, une première étape est celle que l'on désigne par le terme de *morowwat*, non pas la virilité au sens ordinaire du mot, mais les caractéristiques qui font l'"humanité" d'un homme, en le rendant digne de porter le nom d'homme; on pourrait traduire par "générosité", s'il ne fallait tenir ce mot en réserve pour traduire d'autres termes techniques; en fait, la *morowwat* comporte un ensemble de vertus, de manières d'être et d'agir, que connote au mieux étymologiquement le terme de "courtoisie". On ne peut parler de *fotowwat* que lorsque les forces du mal ont été domptées, les forces de lumière appelées à dominer, et que les vertus de sagesse et de justice, de chasteté, magnanimité et force d'âme (*shajâ'at*) ont fait éclosion. C'est pourquoi la *morowwat* est le postulat et le fondement de la *fotowwat*. A son tour la *fotowwat* est la condition pour parvenir à la *walâyat*. (Ne réduisons pas ce terme à celui de *wilâyat*, d'un usage courant dans le soufisme, et que l'on traduit communément, un peu trop approximativement, par "sainteté". Il s'agit bien de la *walâyat* au sens shî'ite du mot, cette dilection ou amitié divine (persan *dûstî*) qui est le charisme des "Amis de Dieu", par excellence celui des Imâms, comme étant l'ésotérique de la prophétie. Cette "amitié divine" arrache l'homme à lui-même pour lui faire assumer la cause divine, mais cela, selon l'excellente définition de Haydar Âmolî, "parce que Dieu l'a choisi pour ami"[7]. On ne saurait mieux définir le rapport chevaleresque que la *fotowwat* institue entre Dieu et l'homme,

I

'ABDORRAZZAQ KASHANI

Ce grand penseur shî'ite est bien connu par ailleurs comme disciple d'Ibn 'Arabî. Parmi les quelque cent cinquante commentaires (selon le recensement de M. Osman Yahia) qu'ont suscités les *Fosûs al-hikam* du "Shaykh al-Akbar", celui de Kamâloddîn 'Abdorrazzâq Kâshâni (ob. vers 730/1329) est un des plus connus, un de ceux qui ont été le plus lus de génération en génération. Ses propres *Ta'wîlât*, commentaire mystique du Qorân, ont même été publiés sous le nom d'Ibn 'Arabî.

Comme il nous l'apprend lui même dans le prologue de son *Fotowwat-Nâmeh*, il avait d'abord rédigé l'ouvrage en arabe, à la demande de certain contemporain éminent. Mais il lui arriva ce qui était déjà arrivé à Rûzbehân Baqlî Shîrâzî : les disciples, surtout les aspirants *(tollâb)*, ne lisaient l'arabe qu'avec difficulté. Force fut donc à l'auteur de se traduire lui-même en persan. C'est cette version persane que présente ici M. Sarrâf (pp. 1 à 57). Elle a pour titre complet : *Tohfat al-Ikhwân fî khasâ'is al-fityân*, c'est-à-dire : " Livre offert en présent aux frères, où l'on traite des attributs caractéristiques des compagnons-chevaliers ". L'ouvrage comprend une introduction (*moqaddama*, pp. 1 à 17), divisée elle-même en sections (*fasl*), puis une suite de dix chapitres (*bâb*, pp. 18 à 48); enfin une conclusion ou Sceau *(khâtim)*, divisée à son tour en trois sectionss (pp. 48 à 57). Nous en donnons ici l'analyse.

Introduction. Les quatre sections qui composent celle-ci traitent successivement de ce qui fait l'essence de la *fotowwat*, de celui qui en

lui-ci conçut le grand rêve d'une *Fotowwat* panislamique, regroupant sous son patronage toutes les organisations relevant de la *Fotowwat* en Islam. On a parlé à ce propos d'une "*fotowwat* de cour". Le khalife se fit lui-même initier à la *fotowwat* păr le shaykh 'Abdol-Jabbâr Baghdâdî; il reçut de lui le vêtement distinctif de la *fotowwat* et but à la coupe d'eau et de sel (on trouvera ici tous les détails de ce rituel d'initiation). Sans doute le grand rêve de Nâsir ne lui survécut-il pas; mais la *fotowwat* elle-même a largement survécu. Et c'est tout ce qui nous importe ici, tout ce que nous tenterons de dégager dans cette brève introduction, pour que le lecteur non iranisant puisse, lui aussi, tirer profit de ce recueil. Faute d'une traduction intégrale, nous insisterons sur ce qui nous apparaît essentiel dans chacun de nos sept *Fotowwat-Nâmeh*. Nous laissons à M. Morteza Sarrâf le soin d'indiquer la provenance des textes en manuscrits.

siècle, est une illustration par excellence du passage de la chevalerie guerrière à la chevalerie mystique. Et c'est un idéal, une direction, qui, de même que dans le cas de la *fotowwat*, peut englober tous les modes de vie. Il est superflu de rappeler ici le passage de la maçonnerie opérative à la maçonnerie symbolique, s'effectuant par le lien qui, au Moyen Age, unit les maçons constructeurs de cathédrales avec les chevaliers du Temple. Les trois grades (apprenti, compagnon, maître), on en retrouvera les traces ici *(tarbîyeh, sâhib, ostâd)*. Le compagnonnage est étroitement associé à la structure de la chevalerie; d'où le *Fotowwat-Nâmeh* de chaque association de métier. D'où aussi la traduction retenue pour le titre persan du présent recueil: *Rasâ'il-e Javânmardân*, "Traités des compagnons-chevaliers".

On souhaiterait que pût être retrouvé le *Fotowwat-Nâmeh* des architectes traditionnels, le *Fotowwat-Nâmeh* des fabricants de *kâshî*, cette faïence émaillée qui recouvre les hautes surfaces des monuments iraniens, les façades de la mosquée royale d'Ispahan, par exemple, et qui suggère des symboles dont nous avons perdu le "chiffre". On souhaiterait que de jeunes chercheurs iraniens intéressés par la *fotowwat* aillent étudier chez nous, chez les "Compagnons du Tour de France", certains éléments d'une *fotowwat* dont les traces leur apparaîtraient familières. Ainsi se reconstituerait de nos jours cet œcuménisme de la *fotowwat* qui engloba juifs, chrétiens et musulmans, — parce qu'en fin de compte, si Abraham est *Abû'l-fityân*, le père des chevaliers de la foi, il est aussi le père des communautés qui forment les "peuples du Livre" *(ahl al-Kitâb)*.

De l'ensemble des sept *Fotowwat-Nâmeh* qui composent le présent recueil, les six premiers sont antérieurs à celui de Hosayn Kâshefî, qui utilise largement celui de 'Abdorrazzâq Kâshânî. Pour celui qui vient en dernier lieu, le *Fotowwat-Nâmeh* des artisans d'étoffes imprimées, il est difficile de proposer une date précise. Les dates des six autres s'étendent du VII^e^/XIII^e^ siècle au IX^e^/XV^e^ siècle. Les deux textes persans de 'Omar Sohrawardî (539/1145-632/1234) sont d'un intérêt particulier, puisque 'Omar Sohrawardî fut quelque chose comme le "conseiller théologique" du khalife abbasside Nâsir li-dîn Allâh. Comme on le sait, ce-

sur l'emplacement même du Temple de Salomon, il est assez difficile, à ces débuts, de parler d'ésotérisme à leur propos. Pourtant, c'est bien d'un enseignement ésotérique qu'il s'agit ensuite et qui fut une des causes de la catastrophe. Plusieurs chercheurs ont pressenti, et c'est une conviction répandue chez nos amis iraniens qui se sont occupés de la question, que cet ésotérisme templier s'est formé au contact de l'ésotérisme islamique, que ce soit celui des soufis ou celui des Ismaéliens, l'un et l'autre pouvant aussi bien revendiquer des origines préislamiques. On se réfère souvent à la hiérarchie des grades ésotériques, qui n'est pas sans analogie de part et d'autre. Il est impossible, bien entendu, de reprendre la question en détail dans cette brève introduction. Que cette question ait reçu ou non une réponse satisfaisante et convaincante, il n'y a pas à en décider ici. On voudrait simplement suggérer que bien des éléments de la réponse se trouvent sans doute dans ces *Fotowwat-Nâmeh* dont il faut souhaiter la prompte édition, au fur et à mesure qu'ils seront découverts.

Ils pourront en effet nous aider à mieux situer comparativement le passage de la chevalerie guerrière à la chevalerie mystique en Islam d'une part, en chrétienté d'autre part. Déjà entre les Templiers de saint Bernard et les Templiers du Graal de Wolfram von Eschenbach et d'Albrecht von Scharfenberg, il y a une progression dans un sens ésotérique qui n'est pas étranger à celui de la *fotowwat*. Il y a plus. Jamais le souvenir du Temple et des Templiers n'a pu être déraciné en Occident. Il ne s'inscrit pas seulement dans la topographie où nous pouvons encore en suivre facilement les traces, mais aussi dans une aspiration secrète et continue des consciences. Ainsi voyons-nous reparaître et revendiqué au XVIII^e siècle, avec la maçonnerie templière, l'héritage du Temple[6]. Comme pour la genèse de la *fotowwat*, ce n'est point par des documents d'archives et des actes notariés que l'authenticité de cette descendance peut être garantie, bien que les traditions qui font état du rôle de l'Ecosse pour la transmission à travers les siècles obscurs, recèlent quelque chose qui peut-être n'est pas de l'histoire, mais n'est pas non plus du mythe ni pure légende. La résurgence de la chevalerie templière comme chevalerie mystique au cœur de l'ésotérisme en Occident, au XVIII^e

un *javânmard.* Le 1er Imâm des shî'ites est le chevalier, le *fatâ* par excellence.

On rappelle ici le propos d'Eugenio d'Ors constatant que l'éthique zoroastrienne aboutit à l'idée d'un Ordre de chevalerie. Nous avons relevé ailleurs ce qu'il y a de commun entre l'éthique des compagnons du Saoshyant (Sauveur eschatologique) zoroastrien et l'éthique des compagnons du XIIe Imâm[8]; il y a là, pourrait-on dire, une donnée immédiate et constante de la conscience iranienne. On a rappelé ci-dessus l'initiative de Sohrawardî annonçant le passage de l'épopée héroïque à l'épopée mystique. Mais l'idée de ce passage se vérifie également dans ce qu'annonce le passage du *jihâd* mineur au *jihâd* majeur. C'est l'idéal chevaleresque pénétrant alors la spiritualité, et une spiritualité qui englobe tous les états et modes de vie. Ce débordement de l'idéal chevaleresque sur la spiritualité s'est également produit au XIVe siècle, en Occident, chez les maîtres de la mystique rhénane (Maître Eckhart, Tauler, Henri Suso), celle précisément des "Amis de Dieu" (*Gottesfreunde*). Rulman Merswin, en procédant à sa fondation de l'Ile Verte à Strasbourg, pouvait dire que "le temps des cloîtres était passé". Il fallait autre chose, quelque chose qui répondît à un idéal qui ne fût ni celui du clerc ni celui du laïc; ce fut celui du chevalier spirituel. C'est cela même que le soufisme thématise dans le recours des hommes demandant à Abraham "autre chose". Cette autre chose, ce fut précisément la *fotowwat,* l'idéal et le but du *javânmard.* C'est pourquoi, s'il existe des *Fotowwat-Nâmeh* pour les soufis, il en existe aussi pour toutes les formes de métier et de profession. On en aura un exemple frappant dans le texte rarissime qui clôt le présent recueil, le *Fotowwat-Nâmeh* des artisans de tissus imprimés (*tchît-sâzân).*

Nous venons de faire allusion à un recroisement de l'idée de la chevalerie spirituelle en chrétienté et en Islam. Par là même se trouve soulevée une question qui n'a cessé de préoccuper les chercheurs en ce domaine. Lorsque l'on parle, à propos de la *fotowwat,* du passage de la chevalerie militaire à la chevalerie mystique, ce passage typifie aussi bien ce qu'il est advenu de la chevalerie du Temple en Occident. A l'époque initiale où les Templiers, prenant part à la Croisade, furent domiciliés à Jérusalem,

ce qu'elle est, comment elle se comprend elle-même, plutôt que de l' "expliquer" par des reconstructions arbitraires, faisant intervenir des éléments qui sont précisément absents de la conscience que la *fotowwat* a d'elle-même.

La chevalerie mystique des *javânmardân* fait remonter son origine à Abraham. La *fotowwat* est intimement et essentiellement liée au soufisme dont l'histoire symbolique fait remonter l'origine jusqu'à Seth, le fils d'Adam, dont le rôle est déjà prépondérant dans la Gnose. ("La science de la *fotowwat* est un rameau de la science du soufisme et du *tawhîd.*" C'est par cette affirmation que s'ouvre le premier chapitre du *Fotowwat-Nâmeh* de Hosayn Kâshefî). La décision que prit Abraham, en allégeant le poids d'un "soufisme" remontant aux origines de l'humanité, est perçue et éprouvée comme la décision qui permit la pénétration de la *fotowwat* dans toutes les sphères de la vie. La *fotowwat*, la *javânmardî*, devient le style de vie proposé à chacun selon son état, car chaque état comporte une forme de *fotowwat* qui lui est appropriée.

On s'est étonné parfois que nos philosophes traditionnels n'aient pas, sauf exception, composé *ex professo* des traités de philosophie morale. En réalité, cette "philosophie morale", avec le plus haut idéal qu'elle ait à proposer, c'est dans les *Fotowwat-Nâmeh* qu'il faut la chercher. Le style de vie qu'elle propose correspond typiquement à ce qui fait l'essence de la religion prophétique. Celle-ci repose sur le double charisme de la *nobowwat* ou mission du Prophète, et de la *walâyat* ou dilection divine qui, en sacralisant les Imâms comme "Amis de Dieu" *(Awliyâ Allâh, Dûstân-e Haqq)*, les investit d'une impeccabilité *('ismat)* qui en fait les guides spirituels par excellence. Au cycle de la prophétie succède le cycle de la *walâyat* ou cycle de l'initiation spirituelle. Le cycle de la *fotowwat* recroise l'un et l'autre; il a pour initiateur Abraham; pour pôle, le 1er Imâm; pour Sceau, le XIIe Imâm. L'idée de la *fotowwat* et de son cycle est essentiellement liée à l'idée shî'ite et à la conception shî'ite de l'Imâm, si bien que les auteurs sunnites traitant de la question sont conduits, en quelque sorte, à être des "shî'ites malgré eux"[4]. La mission des prophètes, à commencer par celle d'Abraham, est typifiée comme un service de chevalerie. Abraham est un *fatâ*,

d'un fait essentiel pour la culture iranienne ; il est typifié dans le passage de l'épopée héroïque à l'épopée mystique, passage qui s'annonce dans l'œuvre de Sohrawardî, shaykh al-Ishrâq (587/1191), lorsque, le premier, celui-ci interprète en un sens mystique la geste de quelques héros de l'épopée de l'ancien Iran[9].

Loin d'être une excroissance ou une aberration, le fait dont il s'agit est un fait spirituel fondamental, qu'illustrent d'autres exemples. Les premières générations de l'Islam ont été occupées par le *jihâd*, le combat pour la foi, pour assurer aussi bien la sécurité que l'expansion des frontières du *Dâr al-Islâm*. Des soufis y ont participé et y ont trouvé la mort des "témoins véridiques", des martyrs. Ensuite a fructifié la sentence du Prophète : "Nous avons abandonné le *jihâd* mineur pour le *jihâd* majeur." Le *jihâd* mineur, c'était le combat, les armes à la main. Le *jihâd* majeur, c'est le combat intérieur que l'homme livre en lui-même à toutes les passions et concupiscences qui l'enchaînent à ce monde, pour conquérir la suprême liberté de l'âme, libre enfin pour son monde à elle et la destinée qui lui est propre. La sentence du Prophète typifie au mieux le passage indiqué, il y a quelques lignes : le passage de la chevalerie militaire et guerrière à la chevalerie spirituelle et mystique, celle du chevalier de l'âme, du chevalier de la foi, dont l'idéal et les règles de vie s'expriment tout au long des traités publiés ici.

Un *Fotowwat-Nâmeh* est un traité de chevalerie spirituelle. Tous ont en commun les mêmes traits. Ils attestent de même façon la conscience que cette chevalerie a de ses origines. Parler à ce propos de prétentions pseudo-historiques, c'est passer complètement à côté de la question. Il ne s'agit pas en effet d'archives ni d'actes notariés. Il s'agit d'une décision intérieure, entraînant avec elle toute la destinée personnelle, et par laquelle *eo ipso* celui qui l'assume a conscience de prolonger toute une lignée. C'est sur l'authenticité de cette décision qu'est fondée l'authenticité de son "histoire", de son ascendance spirituelle, et cette décision pèse plus lourd que des documents d'archives dont la possession ne garantit jamais qu'est vraiment pris en charge l'héritage spirituel. Or, c'est cela qui est en question. Nous laisserons donc, au cours de cette introduction, la *fotowwat* nous dire elle-même

rable de l'âme. Par la jeunesse au sens physique, ce sont les perfections de la forme extérieure qui s'épanouissent. Mais c'est le plein épanouissement des perfections humaines et des forces spirituelles intérieures, qui font le *fatâ*, le *javânmard*, le "chevalier"[2].

Ce dernier terme apparaît comme étant le meilleur équivalent du persan *javânmard;* cette traduction va de soi pour nos amis iraniens, et elle a pour elle une tradition déjà longue. Peut-être faut-il faire remonter celle-ci à l'orientaliste Hammer-Purgstall, qui travaillait au début du XIX[e] siècle. Certes, comme à tous les pionniers, il est arrivé à celui-ci de commettre des bévues. Mais il ne nous semble pas qu'il en commette une, lorsqu'il voit dans la *fotowwat* une forme de chevalerie. On lui a reproché de n'avoir considéré que la *fotowwat* réorganisée par le khalife abbasside Nâsir li-dîn Allâh (577/1181-620/1233). Cette *fotowwat* n'aurait été qu'une excroissance tardive qui ne devait pas durer. Tardive, mais remontant tout de même au XII[e] siècle; quant à l'avenir, la *fotowwat* en avait pour quelques siècles. La critique historique s'est attachée à nous montrer dans les *fityân* du début (IV[e]/X[e] siècle), sous le nom de 'Ayyârân, des errants, des hors-la-loi, dont on ne voit pas très bien le rapport avec nos *javânmardân*, c'est-à-dire avec ce qui, en définitive, constitue la véritable *fotowwat*, le phénomène connu sous ce nom. De celle-ci on dira peut-être qu'elle fait éclosion seulement à partir du V[e]/XI[e] siècle, dans une littérature dont le propos est une élaboration spirituelle de la *fotowwat*, comme fruit de la rencontre entre la *fotowwat* et le soufisme. Il est étrange que l'on tende à faire passer des reconstructions historiques de nos jours comme rétablissant la vérité des faits, tandis que les *faits* de la conscience, attestés par des documents authentiques, sont alors réputés comme artificiels. Disons en bref ceci: il a pu y avoir et il y a eu des *pahlavân* (le nom des " preux " dans l'ancien Iran), des *Spâhiyân* (militaires, cavaliers), voire des *'Ayyârân*, qui se sont désignés eux-mêmes comme des *javânmardân*. Même en admettant ces antécédents, le fait capital serait précisément que les *javânmardân* sont devenus autre chose, par une métamorphose qui se récapitule dans le passage de la chevalerie militaire, guerrière, à la chevalerie spirituelle et mystique que désigne le mot *javânmardî*. Il s'agit même

TRAITES DES COMPAGNONS-CHEVALIERS

Rasâ'il - e Javânmardân

INTRODUCTION ANALYTIQUE

Prologue

Le phénomène que désignent respectivement le mot arabe *fotowwat* et le mot persan *javânmardî*, est caractéristique entre tous de la civilisation spirituelle de l'Islam. Il intéresse au premier chef aussi bien le chercheur en sciences religieuses que le philosophe et le sociologue. C'est pourquoi, lorsque M. Morteza Sarrâf nous proposa d'accueillir dans la présente collection un recueil de sept *Fotowwat-Nâmeh*, le projet nous apparut comme répondant parfaitement à notre programme. Cela, d'autant plus que les études concernant la *fotowwat* semblent connaître un regain d'intérêt en Iran. On doit à M. Mohammad Ja'far Mahjûb une récente édition du volumineux *Fotowwat-Nâmeh* de Hosayn Wâ'iz Kâshefî (910/1504-05), édition depuis longtemps attendue et précédée d'une ample introduction historique[1].

Le mot arabe *fatâ*, pluriel *fityân*, désigne en propre le jeune homme (de seize à trente ans); c'est le persan *javân* (cf. le latin *juvenis*). La *fotowwat*, en persan *javânmardî*, c'est la jeunesse, la juvénilité. Cela, quand on emploie le mot au sens propre, c'est-à-dire quand on l'applique à l'âge physique. Mais il est un autre emploi du mot, au sens figuré, et c'est celui qui s'est en fait imposé à l'usage. En ce sens figuré *(majâzî)*, le mot désigne le pèlerin spirituel *(sâlik, homo viator)*, lorsque celui-ci est arrivé à la " station du cœur ", c'est-à-dire à la vérité de l'homme intérieur, et par là même a atteint à l'étape de la jeunesse inalté-

Cet ouvrage est publié avec l'aide
du Comité des Publications scientifiques
des Etablissements français à l'étranger

TRAITES DES COMPAGNONS - CHEVALIERS

RASA'IL - e JAVANMARDAN

Recueil de sept "Fotowwat-Nâmeh"
publié par

Morteza SARRAF

Expert scientifique
près le Ministère Iranien
de l'Éducation Nationale

Introduction analytique
par

Henry CORBIN

Professeur à l'Ecole
des Hautes - Études (Sorbonne)

TEHERAN
DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE
DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN
DE RECHERCHE
B. P. 8 - 6173

PARIS
LIBRAIRIE D'AMERIQUE ET D'ORIENT
ADRIEN - MAISONNEUVE
11, rue Saint - Sulpice
(VI^{e})

1973

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

(Dir. H. CORBIN)

PUBLIEE PAR LE DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE
DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN DE RECHERCHE

Vol. 20

TEHERAN
IMPFRIMRIE TABAN

TRAITES DES COMPAGNONS-CHEVALIERS

RASA'IL e JAVANMARDAN

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

Ouvrages antérieurement parus :

vol. 1. Abû Ya'qûb Sejestânî. *Kashf al-Mahjûb:* le Dévoilement des choses cachées. Traité ismaélien du IVe siècle de l'hégire : texte persan publié avec une introduction par H. Corbin. Gr.in-8°, **25 + 115** pages.—**1949.**

vol. 2. Henry Corbin. *Œuvres philosophiques et mystiques de Shihâboddîn Yahyâ Sohrawardî* (Opera metaphysica et mystica II) : **1.** La Théosophie de l'Orient des Lumières (arabe). — **2.** Le Symbole de Foi des philosophes (arabe). — **3.** Le Récit de l'Exil occidental (arabe et persan). Prolégomènes en français et édition critique. Gr. in-8°, **104 + 350** pages.—**1952.**

vol. 3. Nâsir-e Khosraw. *Kitâb-e Jâmi' al-Hikmatayn:* le « Livre réunissant les deux sagesses » ou Harmonie de la philosophie grecque et de la théosophie ismaélienne. Texte persan édité avec une double étude préliminaire en français et en persan, par H. Corbin et M. Mo'in. Gr. in-8°, **147 + 346 + 20** pages.—**1953.**

(Ouvrage honoré du prix Saintour, de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres).

vol. 3a. Henry Corbin. *Etude préliminaire* pour le « Livre réunissant les deux sagesses » de Nâsir-e Khosraw. Gr. in-8°, **147** pages.—**1953.**

(Tirage spécial de la partie française de l'ouvrage précédent).

vol. 4 et 5. Henry Corbin. *Avicenne et le Récit visionnaire.* Tome I : *Etude sur le Cycle des Récits avicenniens.* Gr. in-8°, VI + **344** pages. – Tome II : *Commentaire en persan du Récit de Hayy ibn Yaqzân,* attribué à Jûzjânî; traduction française. Notes et Gloses. Gr. in-8, **90 + 116** pages.—**1954.**

vol. 6. *Commentaire de la Qasîda ismaélienne d'Abû'l-Haitham Jorjânî,* attribué à Mohammad ibn Sorkh de Nishapour (IVe /Xe - Ve /XIe siècles). Texte persan édité avec introduction et esquisse comparative en français par H. Corbin et M. Mo'in. Gr. in-8°, **116 + 128** pages.—**1955.**

vol. 7. *Matériaux pour la biographie de Shâh Ni'matollah Walî Kermânî.* Textes persans publiés avec une introduction par Jean Aubin. Gr. in-8°, **22 + 346** pages.—**1956.**

vol. 8. Rûzbehân Baqlî Shîrâzî (**522 1128—606/1209**). *Le Jasmin des Fidèles d'amour* (*Kitâb-e 'Abhar al-'âshiqîn*). Traité de soufisme en persan, publié avec une double introduction et la traduction du chapitre premier, par Henry Corbin et M. Mo'in. Gr. in-8°, **124 + 244 + 113** pages, six planches hors texte.—**1958.**

vol. 9. Henry Corbin. *Trilogie ismaélienne.* **1.** Abû Ya'qûb Sejestânî: Le Livre des Sources (IVe /Xe s.)—**2.** Sayyid-nâ al-Hosayn ibn 'Alî : Cosmogonie et Eschatologie (VIIe /XIIIe s.).—**3.** Symboles choisis de la Roseraie du Mystère, de Mahmûd Shabestarî (VIIIe /XIVe s).—Textes édités avec traduction et commentaires. Gr. in-8°, **400+196** pages.—**1961.**

vol. 10. Mollâ Sadrâ Shîrâzî (ob. **1050/1640**). *Le Livre des Pénétrations métaphysiques (Kitâb al-Mashâ'ir).* Texte arabe, version persane de Badî' ol-Molk Mîrzâ 'Emâdoddawleh, publiés avec une traduction française et des notes par H. Corbin (Ouvrage publié à l'occasion du IVe centenaire de la naissance de Mollâ Sadrâ). Gr. in-8°, **520** pages.—**1964.**

(Ouvrage sélectionné par la «Société du Livre» (Anjoman-e Kitâb), Téhéran **1343/ 1964**).

vol. 10a. Tirage à part de la partie française.

vol. 11. 'Azîzoddîn Nasafî (VIIe /XIIIe siècle). *Le Livre de l'Homme Parfait (Kitâb al-Insân al-Kâmil).* Recueil de traités de soufisme en persan, publiés avec une introduction par Marijan Molé. Gr. in-8°, **59 + 608** pages.—**1962.**

(Voir page **3** de la couverture la suite du catalogue).

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE
Dir. H. Corbin
20

TRAITES DES COMPAGNONS-CHEVALIERS

RASA'IL-e JAVANMARDAN

Recueil de sept "Fotowwat-Nâmeh"
publié par

Morteza SARRAF

Expert scientifique
près le Ministère Iranien
de l'Éducation Nationale

Introduction analytique
par

Henry CORBIN

Professeur à l'Ecole
des Hautes-Études (Sorbonne)

TEHERAN
DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE
DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN
DE RECHERCHE
B. P. 8-6173

PARIS
LIBRAIRIE D'AMERIQUE ET D'ORIENT
ADRIEN-MAISONNEUVE
11, rue Saint-Sulpice
(VI[e])

1973